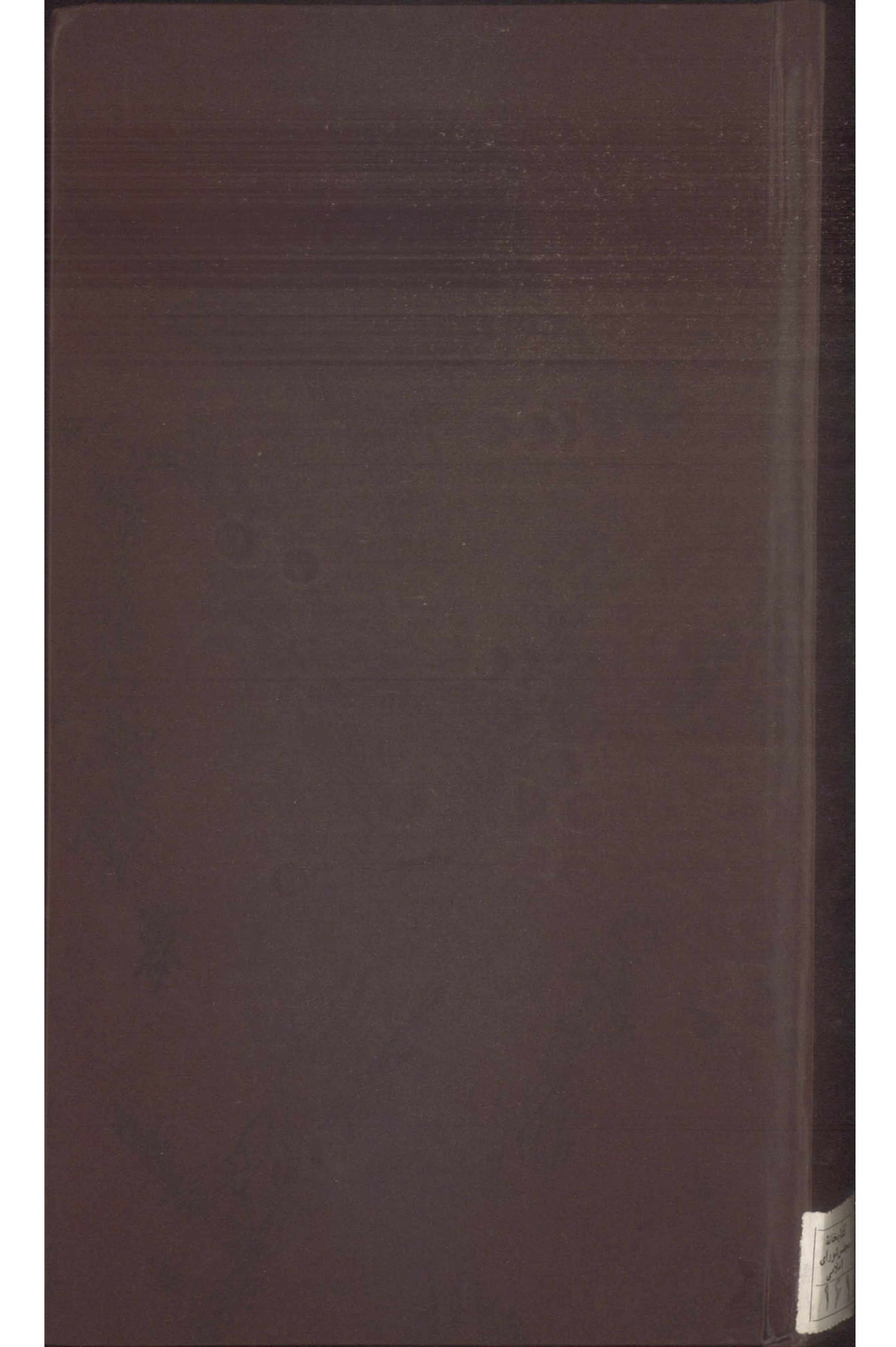



۱۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب نزهت القلوب
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۶۱۰۵
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۷۲۷۰



قوت معده وجگر دهد زیتون معروفست درختی مبارک و بسیار نفع از ابن عباس
مرویست که هذه الشجرة التي اقسم بالله تعالی في القرآن و حذیفة بن الیمان از رسول
صلعم روایة کرده که ان آدم وجد عریان في جسمه فاشتکی الی الله تع فنزل جبرئیل علیه السلام
بشجرة الزیتون فامره بغرسها فان دهنها شفاء من کل شیء الا السام و احوص بن الحکم
از رسول صلعم روایة کرده که فرمود نعم الادام الخل والزیت و هم از آنحضرت مرویست که
علیکم بالزیت فانه یکشف المرة ویذهب البلغم ویشد العصب ویذهب الاعیاء ویحسن
الخلق ویطیب النفس ویذهب الغم چوب و روغن آن را دود زیت و آن درخت را
زوید و چنانکه گردیش باید ثمر بیش دهد آب برگش در خانه باشد مگس نگریزد و برگش را
سحق کرده خاصیت توتیا دهد با سرکه و غوره آمیخته چون موش بخورد بمیرد بعضی گویند
اصطرك الصمغ درخت ویست برگ زیتون هندی را طالیعر خوانند و آن گرم است بدرجه
دوم و خشک بسیم معده را قوت دهد و ریش امعا و رفتن شکم را نافع بود و روغنش پوست
نرم کند و از سرما پروین [illegible] رد و قولنجی که از آماس و خشکی بود ببرد و روشنی چشم
وقوت دماغ و سختی گوشت بن دندان را نیکوست سفرجل به را آبی خوانند اسم پارسی
افتاده از مشمومات سرد است بدرجه اول و خشک بدوم یحیی بن طلحه از پدر روایت
کند که حضرت رسالت صلعم یک به بدو داد و فرمود که یا ابا محمد کل فانه یجم الفؤاد ای
ینفسه مکان او مرویست که آنحضرت یک به بشکست و قدری تناول فرمود و باقی بجعفر
طیار داد و فرمود کل فانه یحسن اللون و یحسن الولد به را چون بکار دارند آتش کمتر
از آن باشد که بدست نشکنند خواصش تشنگی و سرفه بنشاند و قوت معده دهد بخار
را کم کند و قی بنشاند اگر زن حامله بخوردن به مداومت نماید فرزندش نیکو
خوی بود اگر شیر در پستان زنی گره شده باشد به را با عسل بپزند و بر آن نهند بگدازد
به را با هر میوه دیگر که در خانه نهند آن میوه بزیان آید رب به قابض است اسهال و غثیان

را نافع بود و دانه به قصبة الریه را نفع آید **سپستان** معروف و معتدل تلیین سینه و حلق و شکم کند و اخلاط سوداوی را براند اما جگر را مضرت رساند **سماق** معروف سرد بدرجه اول و خشک بدوم درختی کوهی و هیچ درخت را خوشتر از آن خزان نیست بجمع الوان بر برگ او واقع پیدا میشود ثمره اش تقویت معده دهد و صفرا را از امعا و احشا نشاند و منع ورم کند و اشتها بیفزاید ثمره و صمغش بواسیر را مفیدات **شاه بلوط** معروف در نرمی و خشکی کمتر از بلوط است طعمش گرم بدرجه اول و خشک بدوم دفع زهرها کند خون دفتن و امعا را مفیدات **صنوبر** معروف بعضی گفته اند آن درخت نوح خوانند و صنوبر ثمره اوست بولایه روم و گرجستان بسیار بود و درجوب صنوبر دهنیت هست که تازه اش چون فتیله روغن بسوزد ثمره اش مانند فستق آن را حلغوزه خوانند و عرب حلوز گویند دود چوبش هوام و سوام را از غطاره اش کیک بکریزد ناپسر که غرغره کنند درد دندان ببرد برگش جراحت را مفیدات قوت با دهد ثمره اش اوجاع عصبی و استرخا و ذوکش د[illegible] است خصوصا با انجیر و جوز و خرما صمغش ریشها با صلاح آورد **عرعر** آن را سرو کوهی خوانند و دوا نه ادرس گویند ثمره اش مانند عرعر است بلکه سیاه تر بود و بوی خوش دارد آن را ابهل خوانند گرم و خشک بدرجه سیم دفع کری گوش کند و ادرار بول آرد و بچه بیفکند هم بخوردن و هم ببویدن و این مضمون منظوم کرده اند **بیت** از ذرا وند کرد ابهل حرف ❊ بو یت اگر بسازی صاف بچه مرده و را یا رگ را ❊ نی توقف برون کشد ز شکاف ❊ چوبش در عمارات بکار دارند و بعضی گفته اند ثمره آن را جرجیر خوانند و از منوعات سبعه است گرم است بدرجه سیم و خشک بچهارم و در ملک عرب بود و درد اوجاع و صعف و ریش بچکان و اضعف امعا و احشا مفیدات در عجایب المخلوقات گوید که در زمان جاهلیت در عرب هر که را لحاظ کمانی بودی چون بسفر رفتی دو شاخ از آن برهم بچیدی و برفتی چون باز آمدی

اگر بر همان صفت برهم بچیده بودی دلیل عفت عیال بشمردی و الا بعکس کمان بردی **عناب** معروف بدرجه اول بخشکی و تری مایل معتدلست برگش بر ورش بچکان بجای مورد بکار برند و درد چشم را مفید بود ثمره اش خون بنشاند و درخ را جلا دهد و تازه کرده ظهر نا ر بالی گوید **بیت** اگر نشاند ز خون از خواص عناب ❊ چرا هوای لبت خون من بجوش آورد **عود** معروف دود چوبش از شمومه غالیه گرم و خشک بدرجه دوم در جزایر بحر هند و چین می باشد بهترینش قماری باشد و از آن بهتر صیغی است نشان آنکه فرو رود و تا تمام سوختن بوی سکحال دهد تفریح دل و تقویت جگر و حواس و اعصاب دهد فضلهای متعفن زایل کند بادها بنشاند درد پهلو تسکین دهد و شراب عود بادها را زایل کند ثمره اش هر تو خانند سد نوع خوانند و فرینن خانند دانه اش خوشبوست گرم است بدرجه دوم به تری و خشکی معتدلست و از فلفل گرم تر است بوی دهن خوش کند و معده را قوت دهد **عنبرا** سجد سرد است بدرجه اول و خشک بدوم هر چند فربه تر باشد بهتر است جوبش در آب صابر است درهای حمام و لجنه در یم بو اغلب زنان شان زند شاخش در خانه بنا و زنند مکس بر وی جمع شود شکوفه از زنان را آرزوی جماع شود چنانکه حیا مانع آن نشود ثمره اش دفع کند اسهال کند و تبنقل پیدا شود برگش زردی علیه ببرد **فستق** معروف گرم بدرجه اول و خشک بدوم و در تری جوبش از دهنیتی که در اوست مشتعل میشود ثمره اش قوت معده دهد و دفع زهر هوام کند قوت مثانه و باه و بصر دهد و سعال بلغمی را زایل کرداند دود پوست استخوانش تبش را بمیراند **فلفل** معروف گرم و خشک بدرجه اول و چهارم و از کرمیش باید پوسته در میان آب بود ثمره نارسیده اش دار فلفل و رسیده فلفل گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم امراض سرد و تر را دافع بود بادها بشکند و شکوه بالکحال ببرد و بخوردن و طلا کردن دفع هوام کند و قوت باه دهد فلفل دفع بو کند

و دفع خنازیر و ادرار بول و تاریکی چشم کند و منی زیاده سازد و هضم طعام کند
و اگر زن بعد از جماع تا خود بگیرد آبستن نشود و بیخ درختش فلفلمونه گویند و بعضی
انکه شاختش باین نام خوانند نقرس و بادهای سرد را مفید است **فندق** معروف گرم
و خشک بدرجه اول در عجایب المخلوقات آورده که اگر بچوب فندق دایره برگرد
عقرب بکشند از ان دایره بیرون نتواند رفت ثمره اش قوت باه و دماغ دهد زد هنش
کودکان ازرق چشم را باکحال سیاه چشم کرد اند حاملش از نیش عقرب ایمن بود و بیخش
و سوده بر داء الثعلب مالند موی دویاند با عسل خوردن دفع سعال کهنه کند
و با شکر خوردن روشنی خاطر دهد **قرنفل** شکوفه نارسیده درختیست گرم و خشک
بدرجه سیم ثمره اش مانند یاسمن بوی دهد طعمش دهن خشک کند نور چشم بیفزاید
و غشاوه ان پاک کند و دافع غشیان باشد و قوت دماغ دهد و جگر را قوت دهد
و چشم را جلا بخشد و آن یک نوعی است از دارچینی و از ان نوع دیگر است که قسط
خوانند و آن گرم و خشک بدرجه دویم فالج و امراضی که ماده اش از اندرون بدن باید
کشید نافع بود و دفع ادرار بول کند و خشکی عضلات را ببرد و قوت باه دهد و منی
اعضا را ببرد **قصب السکر** نی شکر در همه جا باشد اما در مصر بهتر بود برگش دفع سعال
و وجع القیل دوا ادرار بول کند صمغش روشنی چشم دهد پوستش بیخش دفع داء الثعلب
کند و درد اندام موی رویاند نباتش معتدل است آواز صافی کند و سعال ببرد و نبات
سینه موافق بود دفع سودا کند قندش اعتدال بین النبات دارد و خواص مذکور
در قند بیشتر است بدین سبب بد استعمال بیش کنند فایده شکر گرم و تر است
بدرجه اول شکم و سینه را جلا دهد و رخ را نیکو و چنانکه شکر سرخ تر گرمیش
کمتر بیشتر بود **کنابه** ثمره اش بفلفل ماننده است گرم و خشک بدرجه دویم سده
بگشاید و مزیل یرقان شود و تشنگی نشاند **کرم** زد بی نفع ترین درختها است و

و دراز بالای تین الماقوت قایم شدن ندارد بر روی زمین یا بر درختها بسیار رود ثمره اش
بالوانست تا بجاه چند نوع گفته اند اگر نهالش بشکافند چنانکه مغزش خلل نگیرد و از چند
لون بارها بر هم بندند و غرس کنند ثمره اش را از هر خوشه رنگی بود و اگر پاره نفط در رگ
بندند ثمره سیاه و سفید شود اگر غوره اش بجوشانند خردس یابد قبیا لایند کرم در روی بیفتد
و اگر سرگین در بن درخت ریزند ثمرها در آن اثر نکند و آبی که از وی بچکد دمعه کرم
خوانند قطره چند از ان باشراب بضم کرده بخورند مزیل سکر شود و دفع جرب کند و ادرار
حیض و آماس معده را نیکوست و ورقش دفع صداع حاره کند ثمره اش گرم و تر است
بدرجه اول چندانکه دانه اش بندد که شحمش بیشتر و آبناک تر بود و سریع الهضم
گردد اخلاط فاسده باسهال بیرون آورد و تن فربه کند و اشتهای طعام بیفزاید و ممد
قوت باه باشد و منی زیاده کند صمغش سنگ مثانه و گرده پاره کرده بیرون آرد
و قوت باه و جرب را نافع بود در زخ دردوی را این قوتهایش باشد خوشه انگور
در میان جو بندند چنانکه بر سرش تیز جو باشد مدتی دراز بماند مویزش گرم و خشک
بدرجه دویم و تریاق دفع زهر افعی کند و چون با سرکه خورند قاطع علت بواسیر بود
زیاد بن ابی گوید که از بهر رسول صلی الله علیه و آله مویز آوردند فرمود بسم الله نعم
الطعام الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی غضب الرب و یطیب
النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون مویز در دم از شکم را نافع شرابش را روح ثانی
خوانند اندکش اشتها را بیفزاید و غم [illegible] اکند و قوت باه دهد و در تعفی
گفته اند **بیت** [illegible] در ماهی سقنقورات [illegible] ن در دل ان عصفورات
و انجه از هر د[illegible] حاصل در یکی جرعه اب انگور است [illegible] درون از اخلاط فاسد
پاک کند اما [illegible]ت خوردن و مداومت بر آن فراموشی و رعشه و زوال عقل و
بطلان باه و [illegible] چشم و سکته و صرع و مرگ مفاجات آورد **بیت** در بیان مضرت

اندک نیت ش در اندک او منفعت بیارات سرکه اش سرد وخشک بدرجه سیم وحضرت
رسول درحقش فرموده نعم الادام الخل دیگر فرموده نصب زف الدم بقطع حرب سوخته
وصداع حاره ونقرس واستسقا ودفع تشنگی وپاک دندان را مفیدات غوره اش
سرد وخشک بدرجه سیم ماده صفراوی را دفع کند وقبض آورد برادران موافق افتد
کمثری امرود سرد وخشک بدرجه دویم ترش آنرا سردی بیشتر بود انواع بسیار
دارد شکوفه اش قوت دماغ کند ثمره اش تشنگی بنشاند قوت معده دهد وصفرا تسکین
کرداند وکثرت خوردنش قولنج آرد لوز بادام چون در عسل اغشته زرع کنند ثمره
آن شیرین بود واکر در بول کودکان دسیده اغشته زرع کنند ثمره اش دست شکن باشد
شیرینش کرم وتر است بدرجه اول تن فربه کند وسینه صاف ومزیل شود ودروغن
خشم دهد وادرار بول کند ودافع قولنج باشد وسه بکتل بد تلخش کرم وخشک
بدرجه دویم با عسل دفع قولنج کند وچو آن بیش از شروع درخمر هفت روز در بیابان
شراب خوردن مستی دیر آورد لیمو معروف وخواص ترنج دارد وودر دفع زهر
افعی زایدا لوصفات مرهش زرد الی سردات بدرجه دویم بانواعست وبخلاف
دیگر میوها تخم مغزش ماکولت در عجایب المخلوقات کوید از امیر المؤمنین علی
علیه السلام مرویت که رسول صلعم فرمود ان نبیا من الانبیاء بعثه الله الی
قومه فلم یؤمنوا وکان لهم عند یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی
ذلک الیوم ودعاهم الی ... کنت صادقا فادع الله تعالی ان یرزقنا
ن هذه الخشب الیابس ثمرة علی لون هذه الثیاب وثیابهم کانت صفراء
فادع النبی فاخضرت واورقت واثمرت المشمش من ساعته فمن اکل منه بلا عظم
فهو مؤمن خرج بواه حلقا ومن اکل انه علی عظم انه لا یؤمن خرج بواه مرا ثمره تازه
تب آرد وخشکش دفع تب کند ومهر دونکم نرم کنند ومعده را انبادا آورد وصفرا
انگیزد دروغن مغزش کرم وخشک بدرجه سیم دفع بواسیر کند وبادها زایل کند سیب
کرم وتر است بدرجه اول درختی مبارکت خوردری وباغی می باشد ثمره اش کناد کوبند
تقویه معده کند برکش بدن نرم کند اکر بسر شند وبر سر نهند موی دراز کند و
جعد شاذد فلوز کرم وخشک بدرجه دویم در هند ومصری باشد درختش بالای
قامتی بیش نرود وکثرت امهات دارد برکش مربع وطولانی وامهاتش هریکی کتنی
بیش ثمره ندهد شکل خوشه با قامت المابن رکت از آن در آن بمغز باشد طعمش بانکور
ماند وچرنی با آن یارات ومعدلت سوختن کلو ببرد وقوة باه دهد وآب کشاید
نارجیل جوز هندی را بعضی رانج خوانند حبه انکه در جزیره دانج بیارات درختش
مانند مقل است ثمره اش کرم بدرجه دویم وتر با ولت تازه وکهنه اش درون پاک کند ومنی
بیفزاید وسوخته اش خواب آورد دروغنش بواسیر کهنه ببرد ودرد بث را مفیدات
نارنج معروفت بعضی فارسیان آنرا ابادرنک خوانند ظهیر الدین فاریابی فرموده بیت
نارنک زرد باد چو نارنج روی خصم * باد اشهرش بن بیم چو سرکهنت بادرنک * بوی خوش دارد
اکر نرکس در زیر درخت نارنج بکارند ترشی نارنج بشیرینی بدل شود برک نارنج بغرغرم
بوی دهن خوش کند نقش پیاز وسیر ببرد بوئش تفریح دل دهد وتقویت دماغ کند
ثمره اش خاصیت ترنج دهد روغنش دفع موی جه کند نخل درخت خرما شجره مبارکت
براستی وجز در بلاد اسلام نبود وبآدمی نیک مانند است بطول وراستی قد او
واستیاز ذکر وانثی وبوی طلع که بنطفه ماند وشکل طلع که بمشیمه ماند وانکه ماده بنر
نزدیک بود ونخل پیش خواهد وانکه بر همدیکر عاشق شوند این همه صفات انسانت وخرما
بانواع است هریک باسمی موسوم چون اناد وبرنی وجیلان وختوی ومختوم ورصاحانی
وعجوه ودقل وغیر آن نقلست که نخل از فواضل خمیر طینت آدم علیه السلام سرشته اند حدیث
نبوی مصدق این تقریرات که اکرموا عمتکم النخل فانها من بقیة طین آدم وابی مریم

از رسول صلعم روایت کرده العجوة من الجنة وهی شفاء من السم وقال ان فی عجوة العالیة
شفاء فانها تریاق اول البکرة وقال من یصبح بسبع تمرات عجوة لم یضره ذلك الیوم سم ولا
سحر وقال صلی الله علیه وآله فی النخل الراسخات فی الوحل المطعمات فی المحل چون عجوه بعد از
چهل سال بکمال رسد اهل فدک حتی نا گمتر بنشانند نخل با باعر دشمنی است وبجا وده نخل
باعر عدم ثمر نخل شود چوبش اگر درست در عمارت اندازند و شکسته شود اما
اگر شق کنند و پشتش بر هم نهند سالها بماند ثمره اش گرم است بدرجه دوم وتر باول
لذیذ ترین میوهاست خواص بسیار دارد منی زیاده کند و تن فربه و اندام نرم و معده را
پاک کند با خیار و کاهو خوردن مفیدات اما مداومت بر اکلش درد شانه و سستی
دندان آرد و آکلش از تب ایمن نبود و شراب آن طبعش گرم و خشک بود بدرجه دوم تقویت
معده کند اما دیر گوارا بود و خون را بگیرد استه خرما سوخته بسرکه آن را آغشته اکتحال کردن
امراض چشم را مفیدات و نخل همچون گرم بسیار فایده است و انواع چیزها حاصل شود
همچون رطب و خرما و لیف و دوشاب و صمغ و شراب و سرکه وغیر آن نسرین نوعی
بود از گل واز مشمومات صحرایی و بوستانی خاردار گرم و لطیفست بوستانی
کرم گوش را بکشد و درد دندان و اوجاع رحم بنشاند و صحرایی صداع و فواق را تسکین دهد
ورد گل با لوانست و از مشمومات غالیه غنچه اش را عرب برعومه خوانند و بساری
برگ را مضعف خوانند و درین ولایتها چهار رنگ می باشد سرخ و سفید و زرد
و دو رنگ و در جزایر بحر چین بیرون از این همه رنگی هست و اگر بوقت غرس
بیخ نهالش زرع کنند خوشبوی تر شود طبع گل سرداست بدرجه اول و خشک
بدوم دفع درد صداع و غش کند و نور چشم و قوت معده افزاید بویش گرم و خشک
بدرجه اول و دوم کرم مزاجان را و جعل و دیگر هوام را که از عفونات متولد باشند
بمیراند گلاب درد سر و صفرا بنشاند گل را با مورد ضم کنند دنبهای معقد را مفید است

واین خواص گل سرخ را می باشد و دیگرها را اعتباری نبود یازجون یاسمن معروفست و او نیز نوعی از
گل است گلش سفید و زرد و ارغوانی می باشد گرم و خشک بدرجه سیم و کهنه آن کلف
برد صداع بلغمی را بنشاند ولقوه ورطوبات وفالج وعرق النساء وحبس البول را
بود صنف دویم در ذکر درخت آزاد غیر مثمر اگرچه بعضی از آنها را مانند میوه
تخمی باشد اما چون ثمر ندارد که خوردن را شاید در تداوی احتیاج کار دارند آنها را نیز
از حساب آزاد شمرند از ان جمله پنج نوع مثبت کرده اندیم اراك از چوبش مسواك سازند
گوشت بن دندان سخت کند بوی دهن خوش دارد ارجوان ارغوان مشهور است گلش رنگ
خوب دارد سرد است گلش دفع صفرا کند مغیلان درخت بادیه است بسیار خار است برگش
بمالش را خوشبوی کند صمغش را صمغ عربی گویند تیزی ادویه حاره بشکند و آواز را صاف
کند معده را قوت دهد انزروت گویند صمغ درختی است پرخار که در جبال فارس و
لرستان می باشد گرم است بدرجه اول و خشک بدوم چون بخون خر بپرورند رمد را
نیک بود و نابرورده جراحات را التیام کند و گوشت عفن شده را بخورد ناده بیاض
چشم دفع کند و خلط بلغمی را براند و بیضا کردن ادرارها را مفیدات بان درخت
باشد که به آب شکوفه اش را عرق بید مشک طبعش سرد و تراست بدرجه دوم قوت دل
دهد و صفرا بنشاند و تفریح خاطر دهد تنوب درختی بزرگست در جبال روم قطران
از ان گیرند و از ان نمیت که در ان درخت می باشد و بعضی گفته اند درخت
شیرخشت گرم و خشک بدرجه اول و چهارم گوشت مرده کا را از ریختن باز دارد
و بچه را در رحم بکشد و بیرون آرد و چون بر پنبه بندند و بر دندان کرم زده درد دندان
را بنشاند و جراحت تازه را مفیدات چوبش بسرکه آغشته درد دندان را نیکو
صمغش سعال مزمن زایل گرداند رماد چوبش بر داء الثعلب بندند موی رویاند بخور قطران
نوره نابر و دهد خدنگ تیر چوب تیر از آن سازند درختی بزرگست خلاف بید مشهور است

واز بید نوعیست خر و دار گویند خولنجان از آن گیرند و آن گرم است بدرجه اول بادها
بشکند و طعام هضم کند و بوی دهن خوش سازد و دافع عرق النسا و قوت باه و معده
باشد چوبش سودجه را دفع کند برگ بید سرد و تر است بدرجه دوم قوت طعام دهد
وصناع نشانند و مارگزیده را برگش بخوانند شفا یابد نوعی دیگر را بید شال گویند
در عمارات بکار برند **خیزران** چوبش بوجار ماننده است چوگان سازند صمغش
شیرخشت است خاصیتش سرانگبین بلکه اقوی **دردار** ترا ونه و ذرا خوانند درختی
بزرگ است ثمرش مانند نارنج فی بزیشه بود نارسیده اش رخ را جلا دهد نیاز کرم
کرده بعد ذایل کند جراحات فاسده را باصلاح آورد و استخوانهای سست شده را قوت دهد
و باشد که استخوان شکسته را درست کرده اند **نارجیل** گرم و خشک است بدرجه دوم
فالج و لقوه و سستی اعصاب و آماسها را مفید است **دلب** چنار درختی بزرگ
درختهاست و دراز عمرترین در طول عمرش گفته اند **بیت** آورده اند در چنار
کدو بنی ٭ بر دست و بر دوید بر او بر بر وز بیست ٭ پرسید از چنار که تو چند ساله
گفتا که هست سال من افزون تر از دویست ٭ گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام
با من بگو کنا که تو از برای چیست ٭ دادش چنار پاسخ که ای یار دلپذیر ٭ امروز
با تو ام نه خصومت نه داوریست ٭ فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان ٭ آنگه بدید
گردد که نامرد و مرد کیست ٭ طول زمان میان چنار پوسیده کرده اند و از پوست آب خورد
وگاه باشد که آتش از خود برآرد و بوزد برگش عفونت هوا بخوشی مبدل کرداند
و بعضی هوام بگریزانند دودش از بویش اقوی است و در قش برگه جوشانیده در
دندان را مفید است **زنفلفل** چوبش تازیانه و امثال آن سازند **دار** درختی
بیشمار است چوبش در عمارت بکار برند **زدیر** درخت بادیه است **قم** آب برگش
بول بگشاید و زهرهای هوام را دفع کند عرق النسا دفع کند **زدیر** موی رفت جوبش

بدخشی است **لاجورد** سنگی زرد است برنگ زر مانند نشانش چون زر بر هاون بزنند و
خاک برآمیزند و آن سنگ در آن خاک بمالند آن بادها را بجوی جذب کند زرد کردد **لا...**
الشعر سنگی متخلخل است و از آن سنگها سبکتر نیست بر تن مالند موی پاک کند مانند
آهک و زرنیخ اما سخت نباید مالید تا ریش نکند بوش طلا را بیابان آورد **لاقطالیس**
یونانی سرو طالیس گویند یعنی محجر طیار زیرا که چون آفتاب فوق الارض بود آن
سنگ در هوا طیران کند و چون تحت الارض بود بر زمین نشیند رنگش سیاه
و سبز می باشد از لطافت بخار در هوا منعقد می شود در حد جنوبی باشد اگر بوقت
برداشتن آفتاب در حد جنوب بود یعنی پایین در زمستان باشد طبعش گرم و خشک
و اگر در شمال بود یعنی بهار و تابستان طبعش سرد و تر بود و حاملش را شیطان
متابعت نماید و آنچه خواهد او را بنماید **مرقشیثا** بانواع است ذهبی و فضی
و نحاسی و حدیدی و تمامه اصناف را باگوگرد کرده بسوزانند تا چون آرد شود آن
را چون بر زر گداخته نهند زر را خالص کرده اند و اگر بر مس صافی کرده سند آنرا
مانند نقره کند روشنی چشم و بهق و برص را مفید است **منقاطیس** مشهور است
طبعش سرد است بدرجه اول و خشک است بیم چون بوی سیر و پیاز بشنود جاذبه اش
باطل گردد و بر که پا بخون میش بشویند باز آید مجروح آهن به سموم مقناطیس
وجع المفاصل و نقرس را بر هد باشیر بخورند فعل زهر باطل کند و نسیان برد **ملح**
نمک گرم است بدرجه دوم و خشک بیم از آبی متولد شود که با اجزای ارضی محرق
یابس مخلط باشد اگر اختلاطش قوی بود نمک تلخ باشد و اگر باعتدال بود
خوش طعم باشد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم خطابا لامیر المؤمنین علی [illegible]
یا علی ابدء بالملح واختم به فانه شفاء من سبعین داء نمک بانواع است و [illegible] و خشک
سنجر چون بلور دی زا نمک ترکی خوانند منافع نمک بسیار است و [illegible] و نفخ دهد و سفیدی

هو رابع اربعة و مخلص ثلاثة و مدیر اثنین و قایم بواحدة تمامت احجار و فلزات به نمک
لذت گیرد هرچه آن را نمک نبود معیوب بود تا حسن انسانی که هر که ملیح تر بود شاهد تر بود
چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که تو نیکوتری یا یوسف
آنحضرت فرمود انا املح خاصیتش گوشت فزونی فروج ببرد و باد و عن ما نندگی زایل
کند و گرم کرده بضماد یا دهان بکنند جرب و قوبا و عرق النسا کهنه و استرخا را بعدل کند
نطرون از جنس بورق است و بعضی گفته اند بورق ارمنی است طبعش گرم و خشک است بدرجه سیم جامها و جرب
را از وسخ پاک کند و حسن را زیور دهد و در مرض قولنج نیک مفید است و تاریکی چشم
و گوش را نافع بود و آنرا از بیرون استعمال باید کرد **نوشادر** معروفست کانی و عملی کانی
داتق لدمثل نمکت الاقوت نادی و در آن بیشتر از قوای ارضی و مایی باشد با لوانات مختلف
بهتر بود طبعش گرم و خشک بدرجه سیم بیاض العین و حناقهای بلغمی و قولنج را مفید است
و چون با زاج سنگی عقد کرده بوزیبق بهند آنرا عقد کند **اما الهوائیة** از لطایف
هوا در هنگامی معین بر جایی مخصوص نشیند و بسته میشود ابخاران معلوم شد و آنت
انجار صوامع سبب تولدش در مقدمه گفته شد و اکثر آن منتفع نیست **تباشیر** از رعد و
برق حاصل شود در بلندیها بیفتد آنرا بپیکان دهند **کزانگبین** بزبان تازی تعجون
در هنگامی معین بر برگ درخت گز می نشیند غلیظ و لزج و شیرین میگردد از آن انگبین
میخوانند در ولایت کردستان بیشتر می باشد و چون بر درخت بلوط نشیند از آن دو نبات
گیرند در ولایت همدان بدرخت بید می نشیند اما چون سنگ بسته نمیشود بید انا
سیکنار دارد از آن دوشاب نمیتوان گرفت طبع گزانگبین گرم و تر است سعال را
دنی مد است و در بهاران هوا بر روی دیگ می نشیند گزانگبین حاصل میشود و در
بیشابدی خواف بسیار است از خار اشتر حاصل میشود گرم و تر است بمرتبه اول **اما العملیة**
بول بگشاید بسیارات از آن بعضی که مشهور است بر سبیل حروف یاد کنیم **اسفیداج**

رماد قلعی و سرب است اگر بیشتر بود مانند سرخ شود و اسفیداج رماد قلعی را مفیدات و لخم جهت
زنان نمازند رماد قلعی بود با زیبق بار کرده تا اطراف رخ بیفزاید **خبث الطین** اجزاء کداخته
صباغان آن از در سیاهی بکار برند زخمهای حیاه را بایان را مفیدات **زنجار** از مس و سرکه
نوشادر سازند خاصیتش مثل کانی است **مرداسنگ** از زاج سوخته حاصل میشود تا سود
بینی و رعاف را مفیدات کرم شکم را بکشد چون در آب نهند و آن آب در خانه باشند
موش و کیک و پشه بگریزد و بمیرانند و اگر با کبریت و شونیز بار شود قوتش بیشتر باشد
مرداسنج مرداسنگ را بعضی عرب مرتک خوانند از رصاص و اسرب سیکنند بر سه گونه است
سرخ و سفید و ذهبی بهترینش اصفهانی بود جراحات و دفع بن عرق و کلف و ساهی
بر اندام و جرب و دفع حرارت بچگان را مفیدات و چون با روغن گل یاد کنند تا به
بیشتر بود و شسته با کتحال نیکوست و خوردن مرداسنج نشیند بی بیت و نقل ابن الحجار
اگرچه کتابی دیگر متعرض نشده اکثر نقل از عجایب المخلوقات **جنس دویم در ادهان**
رطوبات بخارات که در اجواف زمین محتبس بود گرمی هوای تابستان و معدن آنرا
لطیف و خفیف کرده اند و تصاعد دهد چون سردی و هوای زمستان بدان رسد غلیظ
و منجمد شود و دلج گردد و در معدن قرار گیرد حرارت معدن تربیت دوامی کند و صفا
می بخشد و نضج می کند تا پخته میشود و نوعی از ادهان می گردد و اختلاف ادهان
بسبب اختلاف معادن باشد اگر زمین معدن گرم و خشک با فراط بود کبریت شود و
اگر خشکی کمتر از گرمی باشد نفط گردد و اگر گرمی با فراط نبود و خشکی فزونتر از آن
بود دفنه باشد زفت شود و اگر گرمی و خشکی اندکی مساوی بود مومیایی گردد
و اگر در این حال خشکی کمتر بود لادن گردد و اگر معتدل بود به تیزی دری مایل زیبق
شود اکنون شرح هر کدام یاد کنیم **زفت** انچه تر بود گرم است بدرجه دویم و خشک
بدویم چون خشک شود گرم و خشک بدرجه سیم مردو حیاد تحلیل کند و نضج دهد و مفید

ناخن ببرد و اورام صلب شده را نضج دهد و غلیظ گرداند و خنازیر و رشهای
بنج گرفته را مفیدست و صلابت معده و درد رحم نرم کند **زیبق** اجزای مایی و ارضی
که با هم اختلاط سخت کنند از آن غشاوه قطرات برآید حرارت معدن آنرا نضج دهد
و غلیظ گرداند و طول زمان و خاصیت مانیث رنگ سفیدی بیا نجد افات
رایحه و دخان و صریر بدان رسد آنرا زیبق گردانند طبعش سرد و تر است خاصیتش
زنان رنگ نی زیبق بیرون نیاید و زیبق زهر موش است و امراض ردیه مثل
فالج و لقوه و ذهاب السمع و البصر و غشی و زردی چهره و رعشه اعضا و خشکی دماغ
و جرب و قروح را مفیدست از دودش هوام بگریزد و زیبق با روغن بسایند
جایز نیست و از بیرون استعمال باید کرد و به نزدیک گوش نباید برد در اندام مالیدن
شپش و کنه را بکشد **عنبر** در معدنش اختلاف بروایتی چون دیگر ادهان
کانی است و بقولی سرگین گاو دیث و بقولی در جزایر سنبل و قرنفل بسیار است
بیخ بیخورد و عسل سکنند موج دریا عسل را بدریا میبرد شیرینی از آن جدا میشود
موش اگر در آب افکند ماند عنبر اشهب شود و اگر بیشتر ماند نیفی و اگر بسیار ماند نیلی است
و بقولی هوایست که در زمانی معین بجزیری مخصوص می نشیند عنبر میشود مانند
کرانگبین و امثال آن اما بهمه قولی در دریاست در جزیره کرادم بجهند بیشتر است
طبع عنبر گرم است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم تقویت دل و دماغ و زیادتی
جوهر روح دهد شربتش زیاده از دو نیکی نشاید نخود پیران و سرد مزاجان را مضر بود
و مضرتش بکافور دفع شود **قیر** معدنش اگر در کوه باشد قیر مجرد دهد در صحرا با آب
بیرون آید و قیر با کنار نشیند و بسته شود جوهری بسیار نافعه است در عمارات و دیگر
مهمات بکار برند طبعش گرم است بدرجه اول و خشک بدوم خون فاسد از تن
بدن صافی کند و امراض خنازیر و نقرس و عرق النسا و خفقان را مفیدست

کبریت اجزای مایی و ارضی چون با هم مختلط شود بعضی بر بعضی قوت آرند حرارت معدن آنرا
نضج دهد مثل دهنی گردد و برودتی که بدان رسد آنرا بافراط بود سرخ باشد و اگر وسط بود
زرد و آنچه اندک بود سفید باشد طبخ کرده گرم و خشک است بدرجه چهارم خاصیتش مانع
برص اکسیر است و امراض بهق و جرب و نقرس و زکام را مفیدست دودش مار و کژدم و
کیک را بگریزاند و ملخ را از درخت فروریزاند و اگر زن حامله کور کرد بر گیرد بچه بیفکند
لادن معروف و از مشمومات طبعش گرم است بدرجه دوم و خشک باول اورام نضج شده
و درد گوش و بیخ موی و شیمه را مفیدست و موی را از ریختن نگاه دارد دودش
دافع زکام است **مومیایی** زمینی که در اجزای لطیفه و حرارت و یبوست و دهنیت غالب
بود تفاوتی که طبیعت آن بر زمین یافته باشد چون موم شود چون در زمین دیه ایجی
شبانکاره را این قوت بیشتر است از ابان ده باز خوانند موم آبی گفته اند مومیایی
اسم و علم باشد طبعش گرم و خشک بدرجه دوم خاصیتش سستی دل و فالج و لقوه
و صرع و صداع را باز دارد و گرانی زبان و خناق و شکستگی اعضا و طحال و خفقان را
مفیدست **نفط** نکوبیش هم بر این صورت و با آب آمیخته بیرون آید و از آب جدا
میشود سفید و سیاه می باشد طبعش گرم و خشک باول درجه چهارم جوهری بسیار
منفعت است اوجاع مفاصل و بیاض العین و نزول آب چشم مفیدست چون فتیله
نفط آلود بمقعد برگیرند کرم خوردی که در مقعد بود هلاک گرداند **مرتبه دوم در نباتات**
و آن از اجسام متولدات که آنرا نموی باشد و حرکت و حس نبود و در آن اجزای مایی بیشتر بود
و ارضی بیش باشد از تراکم اختلاط آن اجسام با همدیگر دانه پیدا شود آن دانه اگر ذوی
ترکیب بود عروق و ساق و اغصان و اوراق و اثمار پیدا کند درختی شود اگر جرم بسیار
اوراق و اثمارش نو شود اما اغصان و ساق و عروقش سالها برقرار بود و اگر آن دانه
ضعیف ترکیب بود خود را بدین مرتبه نتواند رسانید نباتی شود که اگر هر سال از نو

دو بینی که کند شعد بر خدای عز و جل چنانکه در کلام مجید سبز نماید وَآيَةٌ لَهُمُ

الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ وَجَعَلْنَا

فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ

وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ و تفصیل نباتات و فواید آن زیاده

از آنکه در حیز کتابت گنجد و در کتاب شفا و منهاج و ذخیره و کتاب اخوین و

عجایب المخلوقات و تقویم الصحه و آثار اخبار رشیدی و دیگر کتب و فلاحت

دیده ام برده و شکل اشجار و تخوم یاد کنم شکل اول در ذکر اشجار درخت برده و صورت

یاد درو آزاد و در انسان بجاهل و عالم مانند کرده اند و سبب ثمر و آزادانکه

ماده آن یا کثیر اللطافت بود یا قلیل اللطافة یا قوی حرکت بود یا نه اگر نبود

تخم شود و اگر باشد درخت گردد اما قوت ثمره دادن داشته یا نه و در هر یک از در جنها

دو صفت خادمی و مخدومی مرکوزات و در هر صفتی چهار قوت موجود اما قوای

خادمی قوت جاذبه که آب بالای درخت میرساند و قوت ماسکه که آن نم را در

شاخ نگاه میدارد و قوت هاضمه که لطافت آن را جدا کند تا جزوی از اجزای

درخت گردد و قوت دافعه که زواید آن را بصمغ بیرون کند اما قوای مخدومی قوت

غاذیه است که سبب نمو اجزای اصل درخت و اوراق و اثمار بود چون بدل ما

یتحلل طلبد و قوت مصوره که شکل هر یک نگار دو قوت مولده که آن را بیرون آرد و قوت

نامیه که آن را نمو دهد و بزرگ گرداند و برساند در این خلقت آثاری عجیب و دلایلی

غریباست بر قدرت صانع و حکمتش تعالی و تقدس که بعضی اثمار آن را در قلاع

حصین می برورد تا آسیبی بدان نرسد و آن قلاع را بطبقات می سازد که تا

منهدم شود چو گردکان و بادام و فندق و فستق و بان مشک و امثال آن و چندی را

بر طارم میرویاند و با وجود غایت نازکی بقدرت از آسیب جمیع المها ایمن میدارد

واستخوان کثیف در وسط مغز لطیف می‌نهد چون زردآلو و آلو و خرما و مانند آن و بعضی

را همین صورت میدهد و لی استخوان مغز در آن [illegible] یب و امرود و به و امثال

آن و برخی را بر صفت بی مغز میدهد چون خرما و قصب و عناب و سپستان و بخدو

امثال آن و بعضی دانه استخوان و مغز در همین صورت می آفریند چون انجیر و کشمش و

توت و مانند در هر صورتی کمال خالقیت و قدرت صانعیت او ظهور پیوسته باشد و

کلام مجید از آن خبر میدهد قوله تع إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَىٰ يُخْرِجُ الْحَيَّ

مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَٰلِكُمُ اللَّهُ فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ و اشجار را قامت

بلند دادتا هوا آن اجزا مدد دهد و آفتاب کمتر مضرت رساند و انواع عروق داد تا در

زمین محکم بود و بقوت صرها از خانه و دو اغصان آویخته تا سبب اوراق و ثمره شود

و ثمره در سایه اوراق پرورش یابد و با اوراق عروق پیدا کرد تا بدان قوت نمو بهمه جای

تواند رسید و بعضی از آن بر بعضی تفصیل نهاد تا این معاونت آن نماید إِنَّ فِي ذَٰلِكَ

لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ اکنون تفصیل انواع اشجار که از مشهورات است بدو صورت

صورت مثمر و آزاد و هر چه درختش مانند هم بدان نام و آنچه بثمره معروف بثمره بر سبیل

حروف یاد کنیم و بالله التوفیق صفت اول در ذکر اشجار مثمره و از آن چهل و نه نوع در

قلم آرم در کتب فلاحت کوید شجره از پیوند ثمره نیکوتر دهد چنانکه قوت پیوند مثال

قوت درخت گردد و پیوند استخوان بر استخوان و تخم بر تخم توانکرد آس مورد را بعضی عرب

ند خوانند از تسمیه است میمون بوقتا نکه کیاهی جهت تعلیم بیش او رفت او بشر پیشتر مشغول

بود در این معنی گفته شعر للدرس وقت و هذا الوقت للكاس ❊ واللذات ما دام الورد والآس

اگر بوقت نوروز برگ در آن خرم کنند وجود در حوالیش بکارند زودتر معروف

شود طبع مورد سرد است بدرجه اول و خشک بدرجه دوم دایکان و دقتی سابیده بچه را بمالند

دهند اگر یار و غن خلط کند موی دویاند ثمره اش دفع زهر کند و همه احشاهای درد

رامفید بود تخمش بغرغره کرم دندان بیفکند **ابنوس** معروف است کرم وخشک بدرجه
دوم ورقش سبز وثمر اش ... ودم چون بکرند سیاه وتخمش وچوبش در عمارات و
الات بکار دارند از همه چوبها کران وزن تر است وآن چوب بسوختن بوی خوش دارد
اکر در شراب افکنند باده را بوی خوش کند وچون باب سحق کرده اکتحال کنند دفع زهر
کند وچون بخورند سنک مثانه زود آورد **اترنج** ترنج بوی خوش دارد اکر برک کل وازین
درخت ترنج دفن تمر اش بود ونیز اکر کل کد وبا خون آمیخته در بن درخت
ترنج دفن کنند ترنج بزرک دهد طبع پوست ترنج کرم وخشک بدرجه اول وحماض اش
سرد وخشک بدرجه دوم خاصیت پوستش بوی دهن خوش کند ورایحه سیر وپیاز ببرد
واز افلاج امان دهد وچون در میان لباس نهند از فلج در امان ماند عصاره پوستش
دفع زهر افعی کند برص ببرد کوشتش قولنج آرد حماضه اش روشنی چشم افزاید ودفع
کلف وعرق النسا کند دانه اش سحق کرده بر زخم کژدم کزیده نهند المش ساکن شود واکر
در صره بسته زن بر بازوی چپ باشی نبرد تا با او باشد باردار نکردد **اجاص** آلو با نواع
نوع اصفهانی را که در ادویه بکار دارند عرب ادراک خوانند سرد وتر است بدرجه دوم
اکر زهره کاو در نهال اش کرده غرس کنند در ثمر اش کرم نیفتد وثمر اش تشنگی بنشاند
وحرارت دل صفراوی ببرد شهوت طعام فاسد کند ورقش بغرغره مواد فاسده را
اخراج کند آلو را در ظرفی پرشیره نهند وسرش بکل بگیرند مدتی تازه بماند **اناذ** خت
طاق را بعضی عرب عصا خوانند ثمر اش مانند فستق دانه سموم طاحک نیز خوانند ورقش
هر که خورد هلاک شود عصاره برکش موی دراز کند وتبش بکشد چون با عسل بخورند
دفع زهر وقولنج کند چوبش در عمارات بکار دارند بعضی علما آنرا از اجناب ثمر دارند
نامش را بدین دلیل آوردم **امرباریس** زرشک سرد وخشک بدرجه دوم حرارت
بنشاند وجکر را قوت دهد اما سیح جوع وبستکی شکم آرد دهیضه واما سهای کرم را

باز دارد **الاشنه** طبعش سرد وتر است بدرجه اول خاصیتش نقره رابدان پالوده کنند
الماس بدان شکسته شود وورق طلا جمع نخ ونسج حریر بدان قطع توان کرد ودر امراض
امراض خنازیر وعدد قروح مفید است چون روغن کل واب کشنیز در هاون بیس
بیاویند تا روان شود ان آب بواسیر وآماس خایه را دفع کند **الطالیقون** هفت جوش است
سرد وخشک خاصیتش در آینه از ان نکاه کردن از لقوه امان بود وهر موی که
بقاش از ان برکنند دیکر نروید وآن در خاص عجایب خارصینی است **جنس دویم**
در ذکر احجار وان از لطافت ابخره متولد است که از امطار وانداد در جوف زمین
حاصل شده باشد ومحتبس کشته ومنبت آن بر دو نوع است **نوع اول** انکه در مغاک
یا کهفی محتبس شود واجزای ارضی هیچ بان مختلط نباشد حرارت معدن وطول
زمان دران تاثیر کند آنرا ثقلی وصفایی پدید آید وغلیظ مسکر دانند تا بسته شود
وبحسب آن مختلف باشد وبحسب تاثیرات کواکب لونش مختلف بود سیاه از زحل
وسبز از مشتری وسرخ از مریخ وزرد از آفتاب وازرق از زهره ودو
رنک عطارد وسفید از قمر **نوع دویم** چون اب در زمینی محتبس کردد وقوت
اب وزمین مساوی وحرارت آفتاب دران موثر باشد طول زمان دران
موثر کرده حجری شود به تفاوت الوان واطباع وخواص آن بحسب تفاوت
معدن باشد هر چند اثر کرمی معدن در آن بیشتر باشد حجر او صلبتر باشد
باشد واکر در این توالد ممزوج ومعتدل الاخراج باشد جواهر نفیسه متنوعه کردد
واختلاف بسبب اختلاف معدن بود وشرح هر یک علیحده خواهد آمد واکر در زمین
شبخ باشد یعنی شوره انواع زاجات کردد واکر در زمین توالد باشد سنک خارا
خارا شود ودر بعضی مواضع از قوت آب نیز سنک حاصل کردد از جواهر انچه از
آتش مضرت نیابد فیروزج وانچه در شود الملح وناجات ونوشادر وانچه ...

نبات روید کی کند بسد یعنی مرجان وانچه بوسیلت حیوان پیدا شود لون احجار حیوانات
که ذکرش متعاقب خواهد آمد وانچه در هوا بسته شود احجار صاعقی یاد خواهم کرد وانچه
با هم الفت دارند زر و الماس وانچه تنظیف دارد نوشادر که همه مجری بدان
از وسخ مصفی کرده و ذکر احجار به سه پایه اعلی و اوسط و ادنی یاد کنم **الاعلی**
جواهری که بخواص و قیمت مرتبه اعلا دارد بر دو صفت است **صفت اول** انچه بوسیله
حیوان حاصل گردد لولو و مروارید که ترکان انجو خوانند و در بحری حاصل شود
که آبهای زلال شیرین درو بسیار بود چنانکه آب نیکوتر و شیرین تر بود مروارید نیکوتر
تر شود بوقت بهار که دریا از آشوب آرام گیرد صدف که یونانی ارسطوروس خوانند
بر سر آب آید و بار غوطش که عجم آنرا درخش آبستن کر خوانند بر بیان از بحر محیط
که یونانیان آنرا بحر اوقیانس خوانند بر دارد و آن جرمی لوح باشد بخلط زیبق مانند
قطرات باران بحلق صدف زود ریزد صدف آنرا همچنانچه رحم بچه را پرورش دهد
آنرا پرورش دهد تا لولو گردد از بر آمدن و شبانگاه صدف بر سر آب آید و دهان
باز کند تا هوای شمال لولو را تربیت دهد چنانکه آن آب لوج و منعقد گردد و
بعد از آن دیگر بیرون نیاید و بر زمین چسپد تا لولو پخته شود و چندانکه در حلق
صدف از آن رشحات پخته تر گردد و بعد دیگر زود رفته باشد مروارید نیکوتر
باشد و صفا و تکسیر لولو بدرون صدف متعلق است اگر درونش تمام صافی
بود لولو آبدار و غلطان باشد و اگر بچیزی مختلط بود بد رنگ و ناهموار
بود و مروارید چون بوزن دانگی بود آنرا حبه گویند و چون بدو دانگ رسد
عیون خوانند و چون به نیم مثقال رسد نجم خوانند و چون بیک مثقال رسد در
خوانند وانچه بازردی زند تبنی خوانند وانچه با سرخی زند وردی خوانند و
اغلب مروارید بزرگ تبنی و وردی باشد صافی حلو و غلطان نادر افتد و

واگر زمانی بگذرد و صدف صید نکنند آن لولو شکافته شود و صدف دیگر گردد و طبیعت
مروارید گرم است بدرجه اول و خشک بدویم خاصیتش دفع خفقان و خوف و دفع سودا
کند و خون دل صافی گرداند و خون از گلو آمدن باز دارد و اعصاب چشم را
قوت دهد و نور بصر بیفزاید و برص زایل کند و امساک خون حیض کند و رنگ
اندام الم گرفته با قرار آورد و دندان روشن و پاک کند **مارمهره** حجری عزیز الوجود
عرب آنرا حجر الحیة خواند در سر بعضی از ماران باشد مانند فندق بود بدرازی
مایل لونش زردی باشد بر آن خطوط بود بر سر زخم مار گزیده نهند در آن چسپد
و زهر بیرون آورد چون در شیر افگنند آن زهر باز دهد در آن حالت که زهر
جذب کرده باشد لونش متغیر بود و چون در شیر افگنند با قرار خود آید و چون
در آن زخم زهر نماند دیگر در آن نچسپد و دفع سنگ مثانه را نیک بود و اثر مارمهره
در مارگزیده بیشتر است از آنکه در عقرب و دیگر هوام اگرچه در این حجر وانچه بوسیله
حیوان حاصل شود معدنی نیست اما چون در کتب استادان ما تقدم در این
باب نوشته اند بیان و قرار نوشته شد **صفت دویم** احجاری که کانی مجرد است
از آن سه جنس را بترتیب یاد کنیم **الماس** در تنسخ نامه ایلخانی گوید الماس بر چند
نوع است یکی سفید شفاف مانند آبگینه که آنرا فرعونی گویند دیگر با زردی
زند آنرا زیتی خوانند سیم با کبودی زند آنرا آسمانی خوانند و گفته سرخ فام
و سبز فام نیز می باشد در عجایب المخلوقات گوید در دره های کوه سراندیب
افتاده می باشد پاره های بزرگ و کوچک و در آنجا از کثرت افاعی نمی توان رفت
مردم گوشت پاره ها بحیل در آن دره ها افگنند تا الماس در آن چسپد برداشتن بیان
چند عدسی و نخودی و باقلایی بیرون آورد و پاره های بزرگ و کوچک نشان
آورده و گفته اند این تعریب دور از عقلا است و این احادیث در اجوف زمین

متولد میشود شکل الماس مثلث می باشد چندانکه بشکنند اقطاع آن هم مثلث بود آنرا
جز در میان سرب گرفته نتوان شکست و آن سنگ در صلابت درجه بلند دارد چنانکه
آنرا بر سر مثقب نهند و دیگر احجار را بدان سوراخ کنند طبع الماس سرد و خشک است
بدرجه اول خاصیتش فساد معده را مفیدات با مصطکی یار کرده بر احلیل نهند
سنگ مثانه خرد کرده بیرون آورد با خود داشتن از صاعقه ایمنی دهد مضرتش
اگر بر دندان زنند دندان بشکند و کار زهر کند و الماس در قیمت بدرجه اعلی است
و بیاقوت نزدیک زمرد را زبرجد نیز گویند در معدن طلا هم رسد بهترین آن
سبز شفاف با حبه آبدار صافی خاصیتش مقدار سه جو سحق کرده بخورند دفع زهر
قاتل کند و خون از بینی رفتن باز دارد و نظر در آن نور بصر بیفزاید و افعی را کور
کند با خود داشتن دافع صرع است و شیاطین را بگریزاند و قوت دل دهد
در معجونهای سرد مفید بود و چون زن عسر الولاده بر ران بندد زود خلاص
شود عقیق بر چند نوع است سرخی که صفا و لون بیشتر دارد به بود و اندر
ملک یمن بیشتر است خاصیتش زنگ دندان پاک کند و خون از حوالی دندان باز دارد
و بوی زشت از دهن ببرد و نور چشم بیفزاید و مزیل خفقان شود و از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که من تختم بعقیق لم یزل فی برکة و سرور و هم از
آنحضرت مرویست بروایه انس بن مالک تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر و از عیسی
علی نبینا و علیه السلام مرویست که هر که انگشترین خرم به نگین عقیق که بر آن نوشته
باشد لا اله الا الله الملک الحق المبین با خود دارد درد دو گیتی نه بیند و من امتحان
کرده ام چنین است عقیق بقیمت از این احجار فروتر است فیروزج بهترین نیشابوری
نی کانیست و فیروزه را دو غن و چرب نما مضرات خاصیتش در آن نگریستن نور
چشم افزاید و در اکحال مفیدات الشکوه مر خصوص پادشاهان کم کنند بدین

ب

زنان بیشتر دارند از امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که فرمود تختموا اما
افتقرت به تختمت بفیروزج و فیروزه بقیمت فروتر از زمرد است لعل در زمان ما
تقدم ظاهر نبود بدین سبب ذکرش در کتب متقدمان نیامده قریب بعهد الدوله
در جبال بدخشان زلزله سخت پیدا شد چنانکه آن کوه شکافته گشت و معدن لعل
ظاهر شدن لعل بالوان سرخ و زرد و بیشتر بنفش و سبز می باشد بهترینش
سرخ بدخشی است خاصیتش بیاقوت نزدیک قیمتش ما بین زمرد و یاقوت فروتر
از الماس یاقوت بخاری عذب است که در معدنی بخت بماند حرارت آفتاب آنرا
نضج دهد تا غلیظ شود و صفا و ثقلی دران پیدا کرد دیر صلب شود لونش سفید بود
پس سبز شفاف پر شعاع از آب پر طاوس نسبت کنند و اعیش خوانند پس بمرور ایام
ازرق شود پس زرد شمشی پس نارنجی پس ارغوانی سرخ صافی و گفته اند در هر
هزار سال از رنگی برنگی گردد چنانکه در هفت هزار سال درجه کمالیت یابد خاصیتش
حامل آن از طاعون ایمن بود و در چشم مردم با شکوه نماید تشنگی را بنشاند و آب
از چشم باز دارد و در مفرحها تفریح دل دهد و در وزن جواهر مستوی الحجم است
خواجه نصیر الدین طوسی در تنسوخ نامه ایلخانی از نقل شیخ ابوریحان آورده است که یکمثقال
یاقوت سبز که ازرق و آسمانگون نماید پنج دانگ و سه طسوج یاقوت سرخ نیکو و
چهار دانگ و طسوجی زمرد چهار دانگ و سه جو لاجورد چهار دانگ کم جوی جزع و
بلور حجم داشته و باشد و در قیمت یاقوت درجه اعلی دارد و از احجار هیچ از آن برتر
نیست یشب بانواع است و بهترینش سبزی که با سیاهی زند خاصیتش حامل آن از
معده را مفید است و تشنگی بنشاند و دافع صاعقه شود و بر دشمن فیروزی دهد و
یشب در قیمت با عقیق مناسبت دارد الاوسط جواهری که در قیمت مرتبه اوسط
دارد هم کانیست آن نه کانه را اینجا یاد کنیم بسد و مرجان روینده است اما برگ و ثمر

نداره بدیع است و مرجان شاخ مرجان سرخ بود و بعضی زرد و سرخ و سفید و
سیاه می باشد در مجمع البحرین بیشتر بود در خواص خرد و مثانه و بند رعاف و آمدن
خون کند و روشنی چشم بفزاید بول بسته بگشاید رطوبات را سود دهد
مصروع را مفید بود سیر ز برگ شده و ریش امعا را صحت دهد مکلس آن
عقد و سق کند **بلور** مانند آبگینه است الا آبگینه را شفافی از صنعت است و آن را
از معدن نفرم یابند بهترینش صفدی هندی و بیشترین از طرف شمال و
ملک فرنگ خیزد خاصیتش چون با آفتاب گرم شود پنبه را بسوزاند **الجزع**
بهترینش یمانی است و رنگش بعقیق نزدیک سفید و سرخ و سیاه آمیخته با الوانی
باشد و بر بعضی خطها کشیده بود در آن بسیار نگاه کردن مردم را غم آورد و
خوابهای پریشان نماید و بحکان را کریه آرد و رسول صلی الله علیه و آله در منقش
فرموده که العقیق لنا والجزع للاعداء لنا **حجر اسفنج** جسمی متخلل بحری است بعضی
گویند حیوانی است سنگ مثانه را زایل کند و آن سنگی عزیز الوجود است **حجر
المشم** مانند جزع است اما نه جزع است در هر مجلس که آن سنگ بود اگر زهر
حاضر کنند آن سنگ در حرکت آید تا صاحبش واقف شود **حجر الماء** آب مهره
اگر زن حامله را چشم بر آن افتد استفراغ کند بچه اش بریان رود و اگر در دیگ
جوشان افکنند از جوش باز ایستد **حجر بنات** سنگی خرد است آنرا در آشیان
پرستو یابند مردم بهوس تحصیل آن بچه پرستو را زرد کنند پرستو پندارد که
بچه اش را یرقان گرفته جهة دفع یرقان آن سنگ را بیاورد و در آشیانه پیش بچه
نهد مردم آنرا بر دارند نظر در آن دفع یرقان کند **حجر باذهر** عربیست شوحات
چند نوع است زرد و اغبر و آنکه بسبزی زند و بسفیدی بهترینش زرد و اغبرست
وزن قیراطی از آن سحوق با آب خوردن بعرق از زهر خلاص دهد

و اگر عقارب یا دیگر هوام گزیده باشد چون سنگ بر آن جراحت مالند صحت دهد **کهربا** بقولی
صمغ درخت جوز رومی است و مانند بصمغ سندروس و نادر مسان ایشان کاهاست و
بقولی حجری کانی و بعضی آنرا بیجاده خوانند حاملش از اورام و خفقان آمدن قی
ایمن بود و بادها از معده و امعا باز دارد **الادمی** جوهری که بعمه و خاصیته مرتبه نازل
دارد بر چهار گونه اند حیوانی و کانی و هوایی و عملی **الحیوانی** از آن ده جنس معلوم شده که
هر یک در نوع حیوان نادر بوده و در دیگر حیوانات آن نباشد **حجر البقر** قرادنه کاو زن
خوانند در زهره کاو می باشد بصمغ درخت مانند است اگرچه در میان زهره است اما طعمش
تلخ نباشد آن با شهد آمیخته و دندان بصروع دهند شفا یابد **حجر الجبابر** در حوصله مرغ
می باشد حاملش از احتلام ایمن بود و از اسهال امان دهد **حجر الخطاف** در روده
پرستو می باشد سفید و سرخ بود دفع صرع کند و ترشحش دفع ترسیدن در خواب کند
حجر الدیک آنرا حجر الدجاج نیز گویند در قانصه مرغ خانگی و خروس می باشد لونش لیمان
گون حملش دفع صرع کند و در خواب ترسیدن نافع بود و قوت باه و روشنی چشم
و دفع جنون را موافق است **حجر یتولد من الانسان** در مثانه آدمی بود از مرضی حاصل شود
سحق کرده با سرکه اکتحال کنند سفیدی چشم را ببرد و چون بخورند سنگ کرده بیرون
آورد **صدف** جانوریست که مروارید از آن حاصل میشود بعضی گویند جنس گوشت است
و در آن حجریست هم رنگ لؤلؤ آن حجر اوجاع مفاصل و نقرس و رعاف و دلتهاء چشم را
مفید است و شره ریخته را بر رویاند و اگر پاره از آن در گهواره کودک آویزند دندانش
بی الم بر آید **کوش کلو** جانوریست بحری جهة مهره زدن چیزها نگاه دارند **اما الکانی**
احجار کانی بی شمار است از مشهور را آنچه در کتب ذکر رفته بطریق حروف یاد کنیم
ادمیون سنگی سفید است مخطط با زرق و در شکل مخمس باشد اگر بشکنند پاره هاش
نیز مخمس باشد بروم بیشتر است حاملش در نظر مردم مهیب نماید بر حلش زنند

کند اقلیما ذهبی و فضی می باشد ذهبی در معدن زر بود چون زر در بوته بگدازند
جواهری دیگر که هم در آن معدن بوده باشد از زر جدا شود جسمی گردد که آنرا اقلیما
خوانند لونش مانند آبگینه خشک بدرجه سیم بحرارت و برودت معتدل دمل را
مفیدست و بیاض العین ببرد و قرح ولسع آب را مانع شود و دبیلها را با ملح
آورد و اقلیمای فضی نیز همچنین از معدن نقره حاصل شود و همین طبع دارد در بیتها
و جرب را مفیدست باهت سنگی سفیدست مانند اقلیمای فضی در عجایب المخلوقات
گوید که چون نظر آدمی بر آن سنگ افتد چندان خندان شود که بمیرد در مدینه النحاس
دیوان در زمان سلیمان علیه السلام از آن سنگ ستونی ساخته اند بدین سبب آدمی
آنجا نمیتواند و مرغی سیاه هست چند گنجشکی آنرا فرخ خوانند اگر بدان سنگ نشیند
آن خاصیت از آن ببرد سبحان من خلق الاشیاء بقدرته بعضی گویند کوهیست
نابت جز در زمین مدینه النحاس نیست و باروی مدینه از آن سبب نیز دروازه است
و بلند بر آورده بر حوالی آن کوه کشیده تا آن سنگ از نظر مردم محجوب باشد و بعضی
نرسانند و چنینها از آن سنگ لذتی عظیم است والعلم عند الله بورق مانند نمک است
و بر چند نوع است ۱ بورهٔ ارمنی ۲ بوره زرگران ۳ بورهٔ خبازان ۴ بورهٔ
زراوندی بسر مینهند ۵ بورهٔ کرمانی ۶ بوره مغربی والوانش بسیارست طبعش
گرم و خشک بدرجه دوم خاصیتش جرب و برص و دمل و استسقا و بیاض
العین را زایل کند و آنرا از بیرون بکار بردن بهتر است از اندرون توتیا
در عجایب المخلوقات گوید از معدن نقره برخیزد بر شکل اقلیما و با الوان بود و در
سواحل بحر نیز می باشد و در تنسوخ نامهٔ ایلخانی گوید از معدنی برخیزد که آنجا
سرب حاصل شود و در دیگر کتب آمده که آنرا علیحده معادن است طبعش سرد و
خشک بدرجه سیم بوی زشت از اندام آدمی زایل کند و شخص مرطوب را مفید بود

مرض سرطان ببرد خماهن سنگی سرخ است از بلاد هند آورند آنرا در نفط سیاه افکنند
تا سرخی از آن ببرد آن نفط در سنگ مالند هم رنگ زر شود و فالج را مفیدست جمست
خاکی رنگ آمیزست که بقوت آفتاب پخته شده در عمارات بکار برند طبعش سرد و خشک
بدرجه سیم هر که آغشته بعرق بنهند رعاف باز دارد حجر احمر اگر محلش سفید بود کار
حاملش زود بر آید و اگر سیاه بود فصیح شود و اگر زرد بود در چشم مردم شیرین بود و
اگر اغبر بود بمراد فیروز شود و اگر سبز بود صلاح براو کار نکنند حجر ارمنی لاجوردی
در مانی باشد چون بسایند در عوض لاجورد در الوان بکار برند و رنگش دیر زوال
بود و سودا براند حجر اصفر اگر محلش سفید بود حاملش هر آرزو که خواهد بیابد و اگر
سبز بود کارش زود بر آید و اگر سرخ بود جواب سوال از مردم شیرین شنود و اگر
سیاه بود بنام هر کس با خود دارد انکس از وی بگریزد حجر اغبر اگر محلش سفید
بود با کحال در چشم کشد در چشم مردم شیرین شود و اگر سیاه بود در چشم زنی
کشد البته آن زن از وی مجامعت طلبد و اگر زرد بود بر او ثنا گویند و اگر سرخ بود
فراخ روزی شود و اگر سرخ بود بر مردم گرامی بود حجر بغض الخل سنگی است که
دشمن سرکه است چنانکه آنرا در سرکه افکنند بیرون جهد و بجهة عجایب مردم
آنرا بیزد آگران برند این نقل از تنسوخ نامه است حجر الدم آنرا چون بسایند برنگ
خون آید و هر چند بیش عدسی بود برنگ سرخ یا مانند در اکحال بکار برند سفیدی
چشم ببرد و دبیلها و جراحات کهنه را مفیدست در تنسوخ نامه گوید داروی معروف
حجر الذهب سنگی املس برنگ و وزن مانند و مانند یاقوت اما شفاف نیست چون بانمک
شل ذنیخ زردی دهد اگر مکرر کنند سرخ شود مانند شنگرف جزوی از آن
سنگ بر چهار جز نقره بنهند چون طلا سرخ شود حجر الذیت سنگی است که چون آب
بر آن ریزند مانند آتش مشتعل شود و چون روغن زیت بر آن ریزند فرو نشیند

خاصیتش آنست که دم کنیه راسفید بود وهوام ازان بکریزند **حجر العقاب** مانند دانه
خرمای هندیست در آشیان عقاب می باشد کویند عقاب ماده را خایه نهادن دشوار
باشد جهت آسانی ماده آن سنک را در آشیانه نهد اکر در زن عسر الولاده در آویزند
فی الحال وضع حملش شود اکر در زیر زبان کیرد در مباحثه با خصم غالب آید این سنک
در خواص الحجر سهل الولاده نامیده اند **حجر تبود** سنکیست بکف دریا مانند بورش آب
ببینند بر کاغذ نوشته مالند کتابت ازان ببرد و نورم بخود جذب کند چنانکه
مقناطیس آهن را جراحات را مفیدست سحق کرده در دی را بان شوید روی را
تازه کرداند و نشان آبله ببرد **حجر القمر** آنرا براق القمر نیز خوانند و آن سنک عسلی
رنک و شفافست و خطوط بر آن بود بزمین مغرب می باشد چون از مصروع در
آویزند صحت یابد چون از درخت در آویزند ثمر زیاده دهد بر آن نقطهاست
در افزایش ماه می افزاید و در کاهش میکاهد **حجر المطر** چند کونه است بزمین
ترکستان می باشد چون آن را در آب نهند هوا تیره کردد و باران آید و باشد که
برف بود در بعضی کتب آمده که خاصیتش آنکه بخطی چند مخطوطست که چون آنها
بقاذورات ملوث کرده نند سرما و بارندکی و امثال آن آید اکر استاده
بود بهر طرف که خواهد باران رود انکه داند بقدرة الله تعالی **حجر الیهود** مانند
جوزی کوچکست زیتونی رنک مخطط کرد و دراز می باشد بر سواحل بحر می باشد
در همه روزها متحرک بود الا شنبه بدین سبب آنرا یهودی خوانند سک معقود
کن بی و عسر البول و سنک کرده و دبک مثانه و ضعف معده و استغاثه شهوت را
مفیدست اکر آن را چندی در ظرف کنند بعد از چهل روز عددش زیاده شود
ناجاق سبب تولدش بعضی کویند اجزای محترق ناری و ارضی با هم اختلاط کنند
کنند قوت حرکت آفتاب در آن سوش شود دهنیت و لحمیت کبریتی از آن پیدا شود

راج

بدرجه دویم صداع و در دپشت و موی را مفیدست تخمش اوجاع دل و تب را زایل کند
زیاده از یک مثقال نباید خورد **بادنجان** معروفست کرم و خشک بدرجه دویم و بعضی کفته اند
سرد و خشکست ضعف معده را مفیدست مداومت بر اکلش اخلاط فاسد انکیزد و
سده بندد و رنک روی بزیان برد و جذام و بواسیر و سرطان و معده را نیک بود
باقلا معروفست بعضی آنرا فول کویند و باقلی نیز خوانند تازه اش سرد و ترست بدرجه
اول و خشکش سرد و خشک بهمین مایه نظر دارد و غم افزاید در دهان و قلعی سحق کرده
با آفتاب خشک کردانیده خضاب را نیکوست اما تاریکی چشم دهد و سستی باه اکر مرغ
خانکی بخورد از خایه دادن باز ماند سحق کرده در زهار کودک مالند موی نروید
و بهق و کلف و کدورت رخ ببرد و ریشهای امعا و سرفه و نفخ را و لماس خایه را منافع
است و حیض را اجلا دهد **بذر الکتان** بزرک کرم است بدرجه اول و در رطوبت معتدل و
ترست امراض حاره و سرفه را مفیدست دودش زکام بنشاند و درد ها ساکن کرداند
چون با قطرون یار شود کلف و برص ببرد و چون با عسل و فلفل خورند قوت باه و انعاظ
دهد و کتان پوشش به تنم است **بصل** پیاز کرمست بدرجه سیم و تر بدویم اکر تخمش
پوست کنده زرع کنند ثمره شیرین دهد آبش با عسل آمیخته اکتحال کنند روشنی چشم
بیفزاید اکر هفت روز متواتر ناشتا خورند منی بافراط افزاید و دفع خفقان
کند اکر قطره چند آب پیاز در کوش چکانند کری را ببرد خوردن جرمش بابود
داشتن دفع باد سموم کند اکلش رخ سرخ کند و خون فاسد از منافذ بدن بیرون
برد و بواسیر زایل کند دفع نزول ماء العین کند و قوت باه دهد و چون با روغن
سرخ خورند ناسور ببرد تخمش سفیدی چشم و بهق زایل کند و بر جای داء الثعلب
رویاند **بطیخ** خربزه سرد و ترست بدرجه دویم چندانکه شیرین تر بیشتر بود سردیش کمتر
بود و بعضی کفته اند [illegible] ترست اکر تخمش در عسل و شیر آغشته زرع کنند ثمره آن

آن در غایت شیرینی باشد اهل خوارزم چنان کنند تا شیرین می باشد اما بوقت زرع
تن خایف انجا باشد الاطعم خربزه بنیان آید اگر سرخ در بالین آویزند بمرد نزد
رساند و چشم بباز بالین باز دارد و اگر کرم در بالین افتد از آن بالین کرمی چند در
آب جوشانید آن آب در بالین پاشد کرمان بمیرند و در آن سال کرم در بالین نه
نیفتند از ابا هریره مرویست که پیغمبر از میوها خربزه دوست داشتی و خرما و از امیر المؤ
مرویست که فرمود تفکهوا البطیخ و عضوا منه فان ماءه رحمة و حلاوته من حلاوة
الجنة من اکل من البطیخ لقمة کتب الله له الف حسنة و محی عنه الف سیئة
و رفع له الف درجة حکایة در این چند سال مردی از قزوین خربزه پاره کرد نور
از ان بر آمد چنانکه آن خانه روشن شد و تا سه شبانه روز نور از ان خربزه می
تافت و مردم فوج فوج بزیارت آن میرفتند و سید ند خاصیت خربزه انزدو
بیرون از حشوات پاک کند و زود هضم شود و هر خلط که در معده بود ممدآن
شود از اخلاط فاسده پاک باشد خلطی نکو انگیزد بوی دهن خوش کند و تشنگی
نشاند بهق و کلف را ببرد و کالوک که عرب آنرا صفریش خوانند و نوعی دیگر که عرب
آنرا لفاح و عجم دستنبو خوانند مانند خربزه است ترة خراسانیة بادرنجبویه
بستانیست و گرم و خشک بدرجه دویم کرم شکم و حب القرع را مفیدست ثوم سیر
گرم و خشک بدرجه سیم اگر در جایی که قمر تحت الارض بود زرع کنند بوئش
ناخوش نبود دفع سردی معده و بلغم و سده را مفیدست چون با عسل کوفته بر گزدم
گزیده بنهند درد نشاند و زهر بیرون افکند و در زخم ما الیدین جلدی زخ دید
و بهق و کلف ببرد بناشتا خوردن دفع زهر کند پخته اش دفع اسهال کند دانه اش
دو پاره کرده بر سر زخم مار گزیده بنهند زهر بیرون آورد سیر کوفته با عسل آمیخته
بر خشکی دهند تا بخورد بعد از دو ساعت اگر بوی سیر از دهن او آید بکر بود

و الا ثیبه بود و بخارات ناخوش که در اینها بود بمداومت اکل سیر زایل شود پوستش
سوخته با روغن زیت خلط کرده بر سر نهند موی سر بسیار رویاند و جعد سازد
جاورس معروفست بعضی عرب آنرا دخن خوانند دانه اش بسیار پاید بدین سبب در
قلاع ذخایر از آن سازند طبعش سردست بدرجه اول و خشک بدویم درد ها بنشاند
امساک طبع کند جرجیر کلیخ از بقولست بعضی عرب آنرا بهقان خوانند گرم است بدرجه
اول و خشک بدویم درد ها بنشاند هرجا که زرع کنند افتادتر زادبن خیزد و از
امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که من اکل جرجیرا و مات تبرده الجذام فی
جوفه انرا کوفته در بیخ درخت انار ترش مالند ثمره اش شیرین گردد و با عسل خوردن
قوت باه دهد با شکر و روغن بادام خوردن نایه دوستی شود المداع را مفیدست
جزر گزر گرم است بدرجه دویم و سرد باول خام خوردن قوت تقویت دهد و
روغن پخته درد کمر بنشاند در آب پخته تخصص آب عسل منی بیفزاید و آن بر زن
مدتی بر انها تخش بچه مرده بیفکند خمان سرد و خشک بدرجه دویم شیرینش
بهی بود معده را قوت دهد سینه و گلو را مضر بود گرمی دم کندی ره را نافع است حب
الرشا سپندان عاده گرم و خشک شهوة طعام ارد و قوة باه دهد بدین سبب آنرا
شب خیزک خوانند حرف کنکر گرم و خشک بدرجه دویم داء الثعلب و گشادن
بول و تقویت باه را نافع است آوازرا غثیان قی آورد و بلغم و سودا ببرد
خردل سپندان کنده گرم و خشک بدرجه سیم ذهن و ذکا و قوت باه زیاده
کند اکثر بن موی پخته کند وجع سر و جرب و عرق النسا را مفیدست دودش
هوام را بگریزاند حلبه شنبلیله گرم و خشک بدرجه اول آفت از بقول باز
دارد و آواز صافی کند و قوة باه را نیک بود و نقطه سرخی که در سفیدی چشم
بود ببرد روغنش با موی در موی بیفزاید نشان قروح ببرد خماص نوعی از سرد و خشک

بدرجه دوم تشنگی و صفرا بنشاند اما اعصاب را مضر بود پختن بر جرب و خارش طلا
کنند شفا بخشد عصاره‌اش یرقان ببرد حنطه گندم گرم و تر است بدرجه اول رنگ
را سرخ و آواز صافی کند و دافع قوبا و قروح و درد دندان هم شود و قوت باه شود
گندم از آن حبتی است که عرب سنبله و عجم برج گویند زود تر از گندم‌ها پخته شود
طبع گندم گرم و تر است بدرجه اول و بهترین اغذیات بدن ما هر چند نان پاکتر
بود در گوارش بود و آن نانها که بروغن سرشته بهتر آنکه بروغن جوز و بهتر آنکه بروغن
گاو بود از کعب الاحبار مرویست که چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد میکائیل
علیه السلام دانه چند از گندم باو داد و گفت رزق تو و فرزندانت از این خواهد
بود و او را زرع کردن و پرورش دادن و حصاد کردن و از کاه بیرون آوردن
و آرد کردن و خمیر کردن و پختن بیاموخت در آن وقت هر دانه چون بیضه شتر
مرغی بود چون بنی آدم طریق کفر سپردند بتدریج کوچک شد تا در عهد نوح علیه السلام
مثل خایه قاز و در عهد ابراهیم علیه السلام مانند خایه مرغ خانگی و در هنگام موسی
شبیه خایه کبوتر و در ایام عیسی مثل خایه بجنک و در زمان رسول صلی الله علیه
و آله و سلم مانند نخود بزرگ اکنون اگر چه در این ولایات طریق می‌سپریم
اما چون در حقیقت آن طریقت بلکه از متابعت شریعت مقصریم بدین قدر است
که می‌بینی فقیر حقیر گوید از این فعل [illegible] عجب نیست اگر دانه‌اش از
خشخاش خرد تر آید بوقت زرع اگر دانه در میان سرکا وا نشانند زرع نیکو
دهد خوردنش تنقیه رخ کند و تن فربه دارد و تقویت باه کند و قوت جمیع اعضا
دهد سرفه ببرد سبوس و نخاله‌اش با سرکه دفع جرب کند خمیرش با روغن بنفشه
دمل کند نشاسته‌اش سرد و خشک چندانکه سفید تر بود تیزی صفرا بنشاند
و آنچه از گندم پخته بهتر باشد و از گندم نوعیست که گندم خوانند کلیچه از آن
به

باده رطل عسل و سی رطل آب بهم زنند و سرش بپوشانند در دو روز شرابی شود که تن را فربه
کند و منی بیفزاید و نوع دیگر گندم رومی است چند روس خوانند همان قوت گندم دارد
و در لون و جثه بیشتر است خردل معروفست بعضی فارسیان سپندان خوش و بعضی عرب
شاب خوانند گرم و خشک بدرجه اول رنگ سرخ کند و خون مرده از ظاهر پوست
بیرون آید و دفع صلابت معده و تپ ربع و داء الثعلب و قوبا و وجع المفاصل و عرق
النسا کند عصاره‌اش درد دندان و خناق را مفیدست و بیخ آن را استقاقی گویند
خس کاهو سرد و تر است بدرجه دوم چون برگهای تحتانی آن را بکنند برگهای فوقانی
آن خوش شود تشنگی بنشاند و تربیت دماغ کند و خون صاف گرداند خواب آرد
در شراب تنقل کردن مستی دیر آرد اما روشنی چشم و قوت باه را مضر بود زنان چون
با سرکه خورند آرزوی مرد کم کند تخم آن دفع زهر کژدم کند ترفس گرم است بدرجه
اول قوت باه دهد و معده را تقویت کند برکش را خواص بسیار بود مداومت بر اکلش
تاریکی چشم و بادها را برانگیزاند تخمش قوت باه دهد و بچه مرده از رحم بیرون افکند
عصاره‌اش قی آورد خشخاش کوکنار سرد و خشک بدرجه سیم سفید و سیاه می‌باشد
سعال را مفیدست منی را زیاده کند عصاره‌اش دفع زهر کند و خواب غلبه کند و
خشخاش مصری افیون گویند سرد است بدرجه چهارم و تر بدرجه دوم همه دردی بنشاند
خاصه آماس حاره سوزنده را و اورام چشم و درد سر را مفیدست تریاق آن مخدرات
و از آن بقدر عدسی بیش نشاید خورد اما میل تیزی فهم بود و بسیارش قاتل بود
رازیانج بادیان گرم است بدرجه دوم و خشک باول صحرایی و بستانی می‌باشد بادها
بنشاند و سده بگشاید و منع نزول آب چشم کند حیوانات کهنه ببرد و روشنی چشم
دهد بوی تازه‌اش هوام را بگریزاند ریباس ریواس سرد و خشک بدرجه دوم از
تابش برق بر سر سنگها روید تشنگی و طاعون و حصبه و جدری و غثیان را

را مفیدات قوت معده و روشنی چشم دهد واشتها آورد و آنچه در چین بود بخش
رویند و آن گرم و خشک است بدرجه اول امراض جگر و سپرز و امعا و خون از
گلو بر آمدن و نشانهای سیاه و اثر زخم و تنگی نفس و تب کهنه را مفیدات سلق
چغندر سرد و خشک است بهمین پایه داء الثعلب و کلف و رنگ و روی را مفیدات
عصاره اش شپش را بکشد با زهره کلنگ ضم کرده دفع لقوه کند در ولایت تبریز
چنان بزرگ می باشد که دو عددش بهیمه بدشواری می کشد سم سم کنجد گرم و تر است
بدرجه اول روغنش بهم آمیخته بر سر بنهند موی دراز کند شقاق و ادرار حیض
را مفیدات چون با خشخاش و تخم کتان ضم کنند قوت باه دهد و منی را زیاده کند
شبت گرم و خشک بدرجه دوم خود روی و مزروع باشد خود روی بود تاریکی
چشم دمزنی خواب آرد و بواسیر و تر در دل و فواق امتلائی و امراض رحم را برد
الا ماده منی کم کند شعیر جو سرد است و خشک بدرجه اول گرم مزاجان و جوانان را
موافق تر از سرد مزاجان و پیران بود قوت غذا دادن و بدن را کمتر از گندم بود
از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست ان الله تعالی خلق الشعیر من الحنطه
سببش آنکه چون میکائیل گندم از بهشت پیش آدم ع آورد تا زرع کند پاره
آدم بر دست گرفت و پاره بحوا داد آنچه در دست آدم بود گندم داد و آنچه
در دست حوا بود جو داد چون لطیفترین اغذیه است و در تمامت امراض
مفید جرب و نقرس زایل کند جو اسهال صفراوی دفع کند اما نفاخ باشد
شلجم شلغم بعضی عرب لفت خوانند گرم است بدرجه دوم و تر باد بخش
اگر با تخم کرنب با عسل یا آب سوس آمیخته زرع کنند شلغم شیرین دهد خاصیتش
بر سینه و گلو را نرم کند و منی را بیفزاید و گرده را قوت دهد نقرس و شقاق
را مفیدات شه داج معروف صحرایی و بستانی بر کشیدنیک است وآن مخدر

دوم و خشک بسیم سده سپرز بگشاید و مواد سینه ببرد و حیض براند و بصر تیز کند
درد گوش کهن ببرد کرنب مشهور است دانه اش مانند ماش و عدس بود طبعش گرم است
بدرجه اول و خشک بدوم بطء الهضم و کلف و خشونت رنگ رخ را مفیدات
درد دندان شراب جوشانیده در خانه باشند ماده بگیرد اکلش فضلات غلیظ بلغمی
پاک کند سده بگشاید کزبره کشنیز سرد و خشک بدرجه اول و قابضات و
نگذارد که طعام بخار بدماغ رساند اگر با اصل بر کنند و بر ران عسر الولاده بندند
در حال فارغ شود اکلش تاریکی چشم و نقصان منی و سستی باه آرد عصاره اش
با شیر زنان بنشاند و کشنیز خشک را عرب جلجلان گویند سرد است باول و خشک
بدوم سوزش معده را بنشاند با آب جوشانیده در خانه پاشند تا دود کند دم و دیگر
هوام بگریزند کرفس گرم و خشک بدرجه دوم مردان را قوت باه دهد و زنان را
آرزوی جماع آرد بر عضو مرتعش طلا کند صحت دهد صحرایی آن داء الثعلب
و عسر البول و دفع سده و ابتداء استسقا را مفیدات کرویا معروف گرم
و خشک بدرجه دوم مردان را قوت باه دهد و زنان را بادها دفع کند و خفقان
ببرد قوت معده دهد و بول بگشاید کرم بزرگ شکم را ببرد کمون زیره بعضی
سیاه گویند گرمست بدرجه دوم و خشک بسیم ادرار بول و دفع بادها و هضم طعام
را مفیدات از بویش موش بگریزد آبش صفای رخ و تیزی بصر دهد مداومت بر اکلش
رنگ زرد کند با شیر که سحق کرده بویند رعاف بنشاند چشم روشن کند پخته اش
خفقان و ضیق النفس را ببرد نصف کبر گرم و خشک بدرجه دوم درخت آن
بیشتر باشد عرق النسا و فالج و جدری و بواسیر و تقویت باه و تحلیل اخلاط
را مفیدات لوبیا معروف گرم و تر بدرجه اول اکلش دفع اخلاط ردیه
نماید و بچه مرده [illegible] آرد و خون نفاس پاک [illegible] تن فربه کند و ادرار بول آرد

اما معده را مضر بود **ناش** معروف بعضی عرب انانج خوانند سرد و خشک بدرجه اول
دوتیش همیشه با فتاب بود درد اعضا بنشاند اما قوت باه کم کند و دندان را ضعیف
سازد **نانخواه** معروف گرم و خشک بدرجه سیم نظر دان رخ را زرد کند اما
بهق و برص و کژدم گزیده را و دفع باد و پیچش شکم و تقویت معده و جگر را مفید است
و ادرار بول کند و سده بگشاید **نعناع** معروف گرم و خشک بدرجه دویم کرم دراز
معده را بکشد و قوة معده دهد و فواق بنشاند و منی بیفزاید اگر زن پیش از
مجامعت بخود برگیرد حامله نشود عصاره اش با سرکه خون باز دارد **هلیون**
نارچوبه گرم و تر است بدرجه اول قوت باه دهد و منی بیفزاید و سده بگشاید و
آب برکش درد دندان و پشت و عرق النسا و قولنج ریحی را مفیدات اصلش را
جوشانیده عسر البول را نیکوست و اگر بشراب بپزند دفع زهر دیگر کند قی کند
بسیار شبت آورد **هندبا** کاشنی صحرایی و بستانی می باشد سرد است بدرجه دوم
و تر باول از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که فی کل ورقة من ورق
الهندبا وزن الحبة من ماء الجنة بستانی رمد حناره و نقرس و صفرا و حرارت
معده را تسکین دهد ابن خفقان و یرقان را دفع کند صحرایی خشتو نخوانند
سرد و خشک بدرجه اول بیاض العین و زهر کژدم و برص و تب ربع و درد دندان را
نیکوست اگر غره ماهی که یکشنبه بود در حالت رویت هلال کاشنی با گوشت اسپغول
... یکساله بود برو که دیگر معاودت ننماید بقول صاحب عجایب
المخلوقات **الاد...** ... نشاید خورد و یکی از آن اندکی از
برای دفع مرض و در بخی خوردن اگر چه بدن ... از ادویه اگا...
نام اکثر بزبان یونانی و عبریت و دیگر زبانها نیز مشهو...ت و اغلب زبان
عربی و فارسی نام دارد از مشهورات بر سبیل حروف صدو... را یاد کنم

ادخر گرمست بدرجه سیم و خشک باول قوی معده و تحلیل اماس معده و جگر و گرده کند
بول و حیض بگشاید سنگ مثانه خرد کرده بیرون آرد درد دندان که از سردی بود ببرد
اذن الجدی سرد و تر است بدرجه اول گیاهی کوچک و برگ نازک دارد شاخش بر روی زمین
میرود خودش بی ستو بود گلش زرد و آسمانگون می باشد آماس حاره و حمره و رمد و لقوه
و صرع و دفع زهر افعی را مفید است **آذریون** معروف در غایت سرخی میان آن خال سیاه بود داء
الثعلب و عرق النساء و دفع زهرها را مفیدات اگر زن حامله بخود برگیرد بچه بیفکند و اگر
آبستن نبود مرد با او دخول کند حامله شود **اردسیایی** مانند کبرات بوی تیز دارد و طلاء
زنبور گزیده و اورام حاره را مفیدات **اسارون** گرم است بدرجه سیم و خشک بدوم
دفع سده جگر و سپرز کند و علل از اعصاب برد ادرار بول و حیض کند و رطوبات
که بر طبقه قرنیه مضر بود بصلاح آورد **اسرائش** گرم و خشک بدرجه دویم پیچش
داء الثعلب را ببرد و باد فتق را مفیدات **اسطوخودس** گرم و خشک بدرجه اول و چهارم
سده بگشاید اخلاط غلیظ دقیق گرداند سودا و بلغم باسهال بیرون آرد صرع و
ماخولیا ببرد **اسقیل** مرگ موش گرم است بدرجه سیم و خشک بدویم ماخولیا و عرق النسا و
سستی گوشت بن دندان و روشنی چشم و استسقا و یرقان را مفیدات **اسکندروس** سروشنی
گرم و خشک بدرجه اول و چهارم سده بگشاید بول و حیض براند کوفتگی عضلات
ببرد جراحات بزرگ و دنبلهای بد را نافع است **اطریوس** بوی ناخوش از دهن ببرد
و نقاد شفا یابد و رام دهد **افیثمون** گرم و خشک بدرجه سیم بلغم تحلیل کند سده
بگشاید **اکلیل الملک** گرم و خشک بدرجه اول اورام صلب شده را نرم کند اعضا مهم
قوی گرداند **املج** آمله سرد است بدرجه اول و خشک بدویم رنگ موی را نیکو
معده را قوت دهد دافع بواسیر بود **انجره** گرم است بدرجه سیم و خشک باد و بلغم بحشر
باز دارد تخم مرغ نیم بخته قوت باه افزاید باقراط و خلط لطیف غلیظ گرداند بلغم

لزج شده را ببرد و سرطان را مفید است **افیثون** بادنیان رومی کرم وخشک بدرجه
دویم تحلیل بادها کند سده جکر و سپرز و کرده و رحم بکشاید و بول وحیض براند
و نیز بیفزاید تب کهنه را ببرد تنکی نفس را نیکو است **بادرنجویه** بادرنکویه کویند بعضی بادرنج
کفته اند کرم وخشک بدرجه دویم بویش کژدم را بکشد جرمش بوی دهن خوش
کند قوت دل و معده دهد و جرب سوداوی ببرد و خفقان زایل کند تاریکی
چشم دهد **برسیاوشان** معروف کویند چون از اسباب سیاوش را بکشتند از خونش
آن کیاه برست بدو باز خوانند برکشیل کرفس است کرم وخشک بدرجه اول
دلما و بواسیر و آب کشادن شیمه را مفید است خنازیر و سنک کرده را تحلیل کند
برنک کابلی کرم وخشک بدرجه سیم رطوبات را نشف کند بلغم و سودا را از
معده بکشاید و مفاصل از اخلاط پاک کند **برزقطونا** معروف بعضی فارسیان
آن را اسبوس خوانند سرد وخشک است بدرجه دویم آبش سرد و تر بهمین درجه حرارت
و تشنکی بنشاند طبع نرم کند اما بهتر امعید بود **بسفایج** کرم است بدرجه دویم
وخشک بسیم سودا را براند قولنج بادی بکشاید **سنبل** کرم است بدرجه دویم
وخشک باول شکلش مانند پیاز نرکس برکش مانند کندنا کلش مانند بنفشه کلف
ونشان قروح ببرد و قوت باه و معده و اعصاب دهد اوجاع رحم و
کلیه و ادرار بول وحیض و بواسیر بهد **بهار** کاوچشم را بعضی عرب عرار خوانند
کرم وخشک بدرجه دویم دماغ را مفید است **بورنیان** کرم است بدرجه سیم و
خشک بسیم بدویم نقرس و مفاصل که از سردی بود مفید است **بوداهش** تریاکست
از بهر همه زهرها دفع برص و جذام کند بهترینش درسدی بود سرد و تر است
نقرس را اما سهمای کرم را نیک بود درخ را جلاد دهد جراحات با صلاح آورد
منقالی از آن اسهال بلغم کند **بش** کرم وخشک باول درجه وچهارم

بزبین هندی باشد نیم درم از آن زهر قاتل است پادشاهان کنیزان خورد جمیله را بدان
پرورش دهند اول در مسکن آن کنیزان آن کیاه بنهند تا با آن خوی کنند پس در زیر فراش
ایشان بنهند پس بتدریج بخورانند از جوی تا بمثقال میرسانند پس آن کنیزان را تحفه
پیش دشمن فرستند با او مباشرت کردن و مردن یکی باشد و کیاه موشیت که از آن بخورند
اجزای آن موش همین خاصیت دارد طلای آن برص را زایل کند اما بیش از دودنک
بکار نتوان برد **ترنجبد** زرد مخرف کرم وخشک بدرجه سیم بهترینش حسینی است اخلاط غلیظ
محرقه و امراض فالج و لقوه و بهق و برص و اوجاع عصبی را تحلیل کند شربتش
از نیم درم تا یک درم بیش نشاید خورد شکلش به نی مانده است **ترمس** باقلای مصریست
کرم است بدرجه اول وخشک بدویم جلادی رخ دهد بهق و کلف را زایل کند پخته
پرورده برص نهند و بر جرب و موضع الم عرق النسا ضماد کنند شفا دهد آبش در
خانه باشد مکس بکریزد **بوذرج** کرم است بدرجه سیم بول وحیض و اخلاط لزج براند بیش
نیم درم پیش نشاید خورد **حلیلیان** جعده بعضی افراقولیون خوانند و آن نوعیست از سیح کرم
وخشک بدرجه دویم تفتیح سده و تحلیل اخلاط غلیظ و ادرار بول وحیض کند
درد سپرز و حب القرع را مفید است دود ش هوام را بکریزاند **حلیان** مانند ماش است
سرد بدرجه اول وخشک بدویم اخلاط سوداوی انکیزد **خلج** خادر تا انجبین است
و او را کوشت خوانند تخم خربزه با آن سوند کنند تمره نیک شیرین دهد **ترانجبین** کرم
وخشک بدرجه اول و تر بدوم معتدل سعال و تشنکی و درد شکم را مفید است
حرارت بنشاند اسهال برفق آرد و نرمی اندازد **حب الزلم** کرم وخشک بدرجه
سیم برکش کوچک کلش یاسمنی زند قوت روشنی چشم دهد حیض و بول براند
تنکی نفس را نیک بود اماس بلغمی را تحلیل کند و سده بکشاید **حب النیل** کرم است بدرجه
دویم و تر باول منی بفزاید و باه را قوت دهد اماس معده و سپرز را مضر بود

ردیف خ ...

(باب الخا)

حرمل صاحب منهاج گوید کاریزه هندیست گرم و خشک بدرجه سیم سودا و بلغم برانگیزد
سپند بغش سپند گرم است بدرجه سیم و خشک بدویم اخلاط غلیظ از بدن اخراج
کند و بصر را جلا دهد قولنج را مفیدات تخمش بسرکه اغشته در خانه باشد مگس بگریزد
خشک دفع رطوبات کند و بادها از معده و اوجاع باز دارد سرد و خشک
بدرجه اول تروح دقوة باه وحصر البول وقولنج را مفیدات شرابش دفع
زهر قاتل کند اا بش در خانه باشد دفع کیک و دیگر هوام کند حنظل مروف
گرم و خشک بدرجه سیم بنداش علقم و بخش خیطا یا خوانند و حنظل مانند
دستنبو باشد ملون در غایت تلخی تنبخ سده و اوجاع طحال را موافق بود و
گزیدن کلب عقود و هوام را مفید برکش در خانه باشد پشه بمیرد و امراض
جذام و نقرس وداء الفیل وعرق النسا و فالج را دافع و اصلش را کحیطایا
خوانند گرم است بدرجه سیم و خشک بدویم تنبخ سده کند و ادرار بول
و حیض کند از ان زیاده از نیم درم نشاید خورد حی العالم سرد است بدرجه سیم
و خشک بدویم ریتک کن بیخ را نکت و بغا و باستفراغ اخلاط از قعر بدن بر آرد
حالوف الیمن پوستش پلنگ و کول عقرب را و دیگر سباع را از غایت تیزی هلاک کند
بواسیر را مفیدات حربا ملوکیه ططوکیه نیز گویند سرد است بدرجه اول و
تر بدویم برگش بشب باهم آید و روز حه کشوده شود جرب و زنبور گزیده را
مفیدات با نمک ناسود بر د تخمش دافع زهر است مر دیتک کن بیخ را پی و سینه را
نرم کند و از اماس حاره ساکن شود و سرفه بنشاند خصیة الثعلب گرم است
بدرجه دویم و تر باول برگش شیرین بود و ثمره اش خصیة الثعلب تسخ فالج
را مفیدات و دمد و قوة باه را خاصیت سقنقور دارد خاصه چون با
شراب خورند خاصیت بیش دهد خصیة الکلب بطبع مانند خصیة الثعلب است

باب الدال

اما این را برگ زیره و برگی بالا بود و اورام بلغمی را حل کند و تروح پاک کرداند تازه اش
قوة باه دهد و خشکش نقصان آرد و بعضی برعکس گفته اند خطمی معروفست گلش
بهمه رنگی بود و بسیار بقا باشد عرو قش چند سال بر جا ماند طبعش سرد و تر است بدرجه
اول با سرکه راست کرده بطلا بهق را مفیدات ابش عسر البول و عسر الولاده را مفید بود
بن موی را سخت کند و بدن نرم کرداند سفالی از ان دفع قولنج کند خلید از
متنوعات سبعه است خمخم رنگ موی را نیکوست مشام بگشاید و فضلات را
باستفراغ بر آرد و قبض کند حمیة الاوراق بگرمی و سردی معتدلست با زهرها مقاومت کند
خنثی برگش مانند کندنا ست اصلش مانند نیلوفر طبعش بگرمی و سردی معتدل و خشک
بدرجه سیم داء الثعلب و قوبا و بهق و خنازیر و یرقان و ادرار البول را مفیدات
درونج درونج گرم و خشک بدرجه سیم بادهای غلیظ تحلیل کند و اوجاع رحم را
که از سردی بود زایل کرداند و گزدم گزیده را مفیدات دمج مانند فنق است خود روی
می باشد گرم و خشک بدرجه چهارم مسهل تمام است بیحبه باد و حبه بیش نشاید خورد
دینارجو ثمره اش خوانند گرم و خشک بدرجه سیم اوجاع سینه و پهلو و ضیق
النفس را نافع بود و ادرار البول کند و کرم شکم بکشد و لرزه و رعشه را دفع
کند زوفا دران خار بود که در پشم میش باشد گرم و تر است بدرجه دویم صلابتها
ببرد خاصه از ان اوجاع جگر و مثانه و گرده و رحم را مفیدات بلادر گرم و
خشک بدرجه دویم اماسهای جگر و معده و رحم را نیکوست راسن بیخ گیاهیست
گرم و خشک بدرجه دویم اعضای سرد شده را گرم کند و درد تهیگاه و اعضا
بنشاند ضیق النفس و عرق النسا را مفید بود و اخلاط غلیظ را لطیف کرداند اما
درد سر و نقصان قوت باه آرد رعی الحمام گرم است باول و خشک بدویم جراحات و
قروح را مفید بود ریحان سلیمان بجبال فارس باشد برگش بخطمی ماند با سرکه خم کرده اورام

باب زا منقوط

بلغمی و اورام صلب شده و نقرس و بواسیر را مفیدات زراوند دو نوع است یکی را مدحرج
گویند یعنی گرد و یکی را طویل خوانند گرم و خشک بدرجه سیم آنچه گرد بود حرارتش
کمتر بود گوشت در جراحتها برویاند و سده بگشاید بادهای غلیظ تحلیل کند و پیکان از جراحت
بیرون افکند صرع و فواق و رعشه و طحال و درد پهلو را مفید بود زرنباد گرم و خشک
بدرجه دویم معده و جگر را مفید بود و اگر با روغن بنفشه در بینی چکانند صداع را
باز دارد گرم و خشک بدرجه دویم بادها بشکند و قی باز دارد و دفع
زهر هوام کند زنجبیل گرم است بدرجه سیم و خشک بدویم بادها بشکند و بلغم از
سینه و گلو پاک کند و شکم اندک مایه را نرم کند و بادها از معده و روده براند
تاریکی چشم که از رطوبات بود زایل کند ساذج گرم است بدرجه اول و تر بدویم

باب سین مهمله

در میان آب می باشد بی آنکه بجایی متعلق بود بوی کش مانند شاه اسپرغم قوت
معده دهد و ادرار بول کند اگر در میان خانه نهند از آفت نگاه دارد
در زیر بالش نهند بوی دهن خوش کند سورنجان گیاهیست سرد و خشک
بدرجه دویم فضلات براند اما معده را مضر بود سعتر اویش را کلیدار
خوانند و ترکان تیجی گرم و خشک بدرجه سیم دفع باد و بلغم کند و هضم
شود و ادرار بول و حیض کند و نور بصر دهد و درد سر سرد و وجع دندانها
تسکین دهد و کرم شکم را بکشد و مار گزیده را شفا بخشد سعد گرم و خشک
بدرجه دویم در جراحتهای عسر خاصه ریش دهن و سنگ مثانه را مفیدات و بول
و حیض براند بادها بنشاند و عروق بسته را بگشاید و معده را دباغت دهد
سقمونیا گرم و خشک بدرجه سیم صفرا و اندکی از بلغم براند اما معده را مضر
بود و جگر را ناسور آورد و شهوت طعام را ببرد با سرکه طلا کرده بر عرق النسا
تحلیل کند سماق سرد و تر است بدرجه اول طبیعت را نرم کند طحال و درد دندانها

مفید بود سنا مکی از سهل ترست در مصابیح از رسول صلی الله علیه و آله مرویست که لو
أن شیئا کان فیه شفاء لکان فی السناء سوسن اصلش مستعمل است گرم است بدرجه
اول اخلاط فاسده تحلیل کند برگش بوی زشت از بدن زایل کند شاهترج معروفست

باب شین منقوط

گرم بدرجه اول و خشک بدویم طعمش تلخ بود جرب و حکه و قوت معده را مفید است
بول بسته بگشاید شقاقل گزر دشتی گرمست بدرجه سیم و تر باول قوت باه را مفید بود
بیخش بهمن خوانند گرم است بدرجه دویم و بخشکی و تری معتدل قوت دل و باه دهد
شقایق النعمان این لاله از عهد نعمان بن بشیر باز پیدا شده باو باز خوانند گرم و خشک
بدرجه دویم با پوست چون خضاب را نیکوست جرب و قروح زایل کند رطوبات را
تنشیف دهد آنرا با شلخم بپزند آبش بول و حیض بگشاید عصاره اش نور
بصر بیفزاید و اوجاع بینی و بیاض العین ببرد و نوعیست از آن که گلش سفید می باشد
بهق را مفیدات شنجار بعضی آنرا خس الحمار خوانند مانند کاهو باشد برگ
ساق آن بزرگی انگشت بود با سرکه طلا کرده بهق را ببرد چون زن حامله بخود بر
گیرد بچه بیفکند و اورام سخت شده و نقرس و عرق النسا را مفیدات شوکران سرد است
بدرجه چهارم و خشک بسیم ساقش مانند ساق بادیان برگش مانند خیار تخمش مانند
انیسون گلی سفید دارد منع رستن موی کند آمدن خون و نقرس را مفیدات
بیارش قتال بود بهق و برص و عرق النساء مزمن و طحال را ضماد کردن نافعست

باب صاد و طا و عین مهمله

صبر گرم است بدرجه اول و خشک بدویم طعمش در غایت تلخیست آنرا صبر خام خوانند
تقویت معده کند و کرم معده بکشد و ریشهای عفن ناسور ببرد و بلغم از معده برآرد
اما بمقعد نیک نباشد طراثیث گیاهیست سرد بدرجه دویم و خشک بسیم تقویت
اعضا دهد و خون شکم دفع کند طیقلن گلش معصفرات پخته بر عقرب نهند درد
را ساکن گرداند زهر بیرون آورد عاقرقرحا ترخون کوهیست گوشت بن دندان

بحث کند و دعشه برد عبهر بستان افروز یعنی جام خوانند کلش بادهای بچکان را
نشاند فربهی آرد عصاره اش قروح عفنه که در دهان بود قلع کند عنب الثعلب
انکور روباه سه نوع است مخدوم و مسموم و قاتل مسموم هشت دانه مایل حبار دانه دیوانکی
آرد انا اصلش بمثقال خواب آورد عصاره اش از هر سه نوع قوت بصر دهد عنصل پیاز
دشتی را بصل الفار خوانند صفای آواز و فتح سده و مالیخولیا و صرع و جنون
و سنک کرده و مثانه و احشا و رحم و اماس سپرز و عرق النسا و بهق را مفیدات
غاریقون کرم و خشک بدرجه سیم سده جکر و کرده کشاید یرقان و صرع و رعشه
ببرد کن ندیکه را نافع بود سودا و بلغم اسهال کند فاشرا کرم و خشک بدرجه اول
با همه زهرها مقاومت کند فاقلی مانند اشنان کرم و خشک بدرجه اول ادرار بول
کند اسهال صفرادی آورد فثاء الحمار کرم و خشک بدرجه دوم حیض براند
و بچه را در شکم بکشد عصاره اش در بینی چکانند یرقان و صداع مزمن زایل کند
شربتی از ان چهار قیراط بیش نشاید داد قسط کرم و خشک بدرجه دوم حب
القرع را مفیدات کرم دراز بیفکند قیل تیز زد کرم است بدرجه سیم و خشک
بدوم با زهرهای قتال مقاومت کند و نفعها را نیشاند بضماد دفع خنازیر کند
اکر بدهان کیرند خورده ببرد اکر زن بخود بر کیرد بچه بیفکند دود ش هوام را
بکریزاند قیطرون غلیظ و بارنک غلیظ کرم و خشک بدرجه دوم حیض براند
و بچه بیفکند باد در رحم بکشد خون از بر بر آمدن و خشکی عضلات و ضیق
نفس و سرفه مزمن دفع کند قیطریون بارنک کرم و خشک بدرجه سیم شاخ و برک
و شکوفه اش استعمال را شاید بجش عرق النسا و سل طحال بضماد بکشاید قیصوم
نفع صاحب آنرا بوی مادران کویند جمیع انکه مارا از بویش بکریزد کرم و خشک
بدرجه سیم قوت دل و معده و دل و زبا دتی نور بصر و ادرار بول و اشتهای طعام

ونشا نشاه زوج و نشاندن بادها را نیکوست آبش دفع زهر کند در جامه نشیمن بستد آن
آفت نکاهدارد کاکنج سرد و خشک بدرجه چهارم و او لدرد جکر و کرده و مثانه
و حصر البول را مفید بود کسکج کرم و خشک بدرجه چهارم جرب و خارش را
ببرد سفیدی ناخن و داء الثعلب را مفیدات بخش عطسه آرد کماه معروفست
سرد بدرجه دوم و تر باول در زیر زمین از تاثیر قمر بخمی هدسیدا می شود و سبز بود
چنانکه کن انکبین از هوا حاصل میشود کثرت اکلش فالج و سکته و قولنج آرد آبش
چشم روشن کند و از ان هرچه در میان درخت زیتون بود از رسول صلی الله علیه
و آله مرویست که الکماه یورث القولنج و عسر البول و ایضا قال صلعم الکماه من المن و
ماؤها شفاء العین کازرون کرم و خشک بدرجه دوم اخلاط غلیظ ببرد و دفع
زهر هوام کند و سده بکشاید و بول براند و صلابت سپرز کم کند لالا بواسیر و خون
آمدن از دندان را دفع کند لبلاب بعضی فارسیان آنرا سوینه خوانند کرم و
خشک بدرجه اول صداع مزمن و طحال و دفع صفرای سوخته و موی رویانیدن
و دفع اماس طحال را مفیدات آبش در کوش چکانند درد کوش ببرد لسان الثور
کو زبان کرم و تر است بدرجه اول تقویت و تفریح دل دهد و ازاله غم کند و در میان
شراب خوردن سبب زیادتی نشاط کردد اذن الحمل کوش بره سرد و خشک بدرجه
اول بزرک و کوچک می باشد ریشهای عفن شده و بادها را زایل کند و ریش نالو
و امعای سرد و رفتن خون باز دارد و بر کردن صاحب خنازیر بندند شفا
یابد لفاح شادک سردات بدرجه دوم و تر باول برص و صداع و خواب را
مفیدات صحرایی آن مانند آدمیست نر و ماده می باشد نر مردان را و ماده زنان را
دفع اورام و خنازیر و دمل بحث کند اکر کسی را عضوی بفساد آمده باشد و قطع در بای
بود سه فلوس از ان بخورد بیهوش شود از الم قطع خبر نیابد بیخ لفاح دشتی سروخ کویند

بغایت سردست ومخدر بشراب بخته ده درم ازان شراب خواب آورد بیشتر بیهوش
کند بیخ آن را این افعال قوی ترست بوییدن این افعال دارد ماميثا سرد و
خشک بدرجه اول آماسهای غلیظ دفع کند وشیاف ماميثا در امراض چشم مفیدست
مودد گرم وخشک بدرجه دویم شکستگی سر بازبندد گرم دران معالجه را
بکشد آبله چشم ببرد وقوة معده دهد چون زنان بخود بر کنند بچه بیفکند دانکی ازان
در بینی افکند باد های غلیظ زایل کند وخون آمدن از دهن باز دادن باز دارد
مرو تخم مرو گرم وخشک بدرجه سیم امراض بارد واوجاع رحم ومفاصل را
مفیدست الاصلاع وعطسه آرد مرماحوز گرمست بدرجه سیم وخشک بدویم قوت معده
وجگر وسپرز دهد وسده بگشاید ملح رویش دایم با آفتاب باشد مورد اسفرم گرم و
خشک بدرجه اول صرع وامراض دماغ را نافع بود جگر را نافع بود وجگر را قوت
دهد مویزج گرم وخشک بدرجه چهارم بخاییدن وغرغره کردن دفع بلغم کند
از بیرون استعمال کردن حرارت برد وبا آب عسل خوردن قی با افراط آورد نارقیصر
گرم وخشک بدرجه چهارم تقویت معده وانگیزت نیش غذای
حیوانات وسمیت خالی نیست وج گرم وخشک بدرجه چهارم خاییدن آن اخلاط
بسته بگشاید وادرار بول کند صلابت سپرز بکند طبقه قرنیه چشم را جلا دهد درد
پهلو وسینه را نافع دابش نشستن اوجاع رحم را زایل کند نوک بیخ گیاهیست
بهترینش سفید برکت آنرا پلنگ مشک نیکو شناسد آنچه در میان سرگین پلنگ بود
بهترست بوقت بهار که سر از زمین بردارد برگش به برگ خربزه ماند ودر آخر
برگ گشنیز واین دیگر حشایش را نیست خاصیت حامل وآکلش را فرزند نشود و
زیاده از دو جو نتوان خورد ریش کهن را بطلاء سفید بود در ادل بارکم باید نهاد
وخنداکه بوزدی بایراز ودنابه شود استحالش دیگ جوشانوا از جوش باز

نشاند اگر در تنور خبازان افکنند نانها نا فرو ریزد اگر بر جگر تازه نهند سوراخ کند
هاد گرمست بدرجه اول وخشک بدویم معده وجگر را قوت دهد هضم طعام
کند وحشیش گرم وخشک بدرجه سیم آنچه از فاریاب آرند خشکی آن کمترست
آنچه از کردستان آرند گرم دران اسعار انکشت یا دهای شکم براند سوع کفتیم
هفت نوع بود ۱ مازریون ۲ عشر ۳ سرزیون ۴ مفرنج ۵ تمایلون وانرم ۶ م
حلندان ۷ سرمادریح شرمنوعات بارحم قوی او ناسور طلا کند شفا دهد چون
باروغن شیطرج بر اندام مالند موی ببرد وتنش بوی گمتر شود وبکثرت تکرار باشد
که موی بر نیاید چهار قطره از سوع در انجیر افکنند وخشک کرده بخورند سودا و
بلغم باسهال دفع کند المشمومات هرچه بوی خوش دارد از مشمومات آنچه
احجار واد هان وانجار است هر یکی در باب خود آمد آنچه از نجرات اگر چون دیگر
ادویه از دیگر فواید خالی نیست آنرا در این حروف نوشتن مناسب بود از آنست
دو نوع بترتیب حروف بنویسم ارمان بعرفه نماندات به یمن می باشد هرچه
خوشبوی تر بهتر اوجاع دهان ورمد وتقویت دل را مفیدست اقین گرم
بدرجه اول وخشک بدویم در میان خانه نهند از آفت نگاه دارد زخ را نیکو
کرداند داء الثعلب وداء الحیه وهوام کزنده وقوت معده وجگر وسپرز را
مفید بود اقحوان گل گرمست بدرجه سیم وخشک بدویم گلش سفید وسرخ می
باشد وبعضی گویند اقحوان گل نارنج است بواسیر وسبات را مفیدست خلط
غلیظ تنک کند روغنش بواسیر وقولنج ریحی را مفیدست طبیعت نرم کند
بدن را گرم کرداند مثانه را بگشاید قوت دماغ دهد در آبش نشستن بچه بیفکند
حنا سرد وخشک بدرجه اول آماس صفرادی وسوخته وریش دهان بچگان
را مفیدست روغن حنا درد رحم را تسکین دهد شکوفه اش را فاغیه الحنا خوانند

بکریی وسردی معتدل وخشک بدرجه دوم ریش دهن وآماس درد پهلو را
نیکوست **خیری** مصور گرم وخشک است بدرجه سیم کلش زرد وسرخ وسفید
باشد بوی‌اش دماغ را تازه کند بادهای غلیظ صافی کند پرده که بر سر بینایی
باشد زایل کند روغنش جرب ببرد شرابش دفع ذات الجنب کند کرده و مثانه
را قوت دهد در آبش نشسته اماس کهنه برده پیش عسر الولادت مفید است
دواله معروف در زمین اران و مغان بسیار است بر روی زمین افتاده
باشد بی آنکه بجایی متعلق بود **شاسفرم** چند نوع است عرب هرچه کوچکتر بود آنرا
ریحان وهرچه بزرگتر بود ضمیران گویند و شاسفرم در عهد نوشیروان پیدا شده است
شاسفرم خوانند اند سرد و تر است بدرجه اول بواسیر و دوار و رعاف و سوختگی
را مفید است خواب آرد و حرارت بنشاند **زعفران** معروف بسیار جاها باشد اما
بهترینش کهستانی و بادغیسی و از آن بدرجه برخی زند بهتر بود طبعش گرم است
بدرجه دوم و خشک باول نور بصر افزاید و رنگ رخ آرد و هضم طعام دقیق باه دهد
و تحلیل بادها کند و آب بسته بگشاید تفریح دل دهد و خنده آرد زیاده از یک مثقال
مناسب نیست اصلش برص را مفید بود زعفران را در ادویه و اغذیه و الوان حلوا
بکار دارند **زنبق** گل و خوشبوی ترین گلهاست بروغن پرورده اوجاع بسیار را
دفع کند بتخصیص بادهایی که از سردی باشد **سداب** معروف گرم و خشک است
بدرجه سیم ادرار بول کند اخلاط را تحلیل دهد فضلات را ببرد بلغم را گرم
گرداند با نیمه زیرین موافقتر بود بویش هوام را بگریزاند و صداع را ببرد
عصاره‌اش نفسا خوانند با شیر زنان با کحال تاریکی چشم زایل کند البته درخت
باشد کبک ببرد و بهق و داء الثعلب و عرق النسا و مفاصل را نیکو بود دبر سبیل
تره خوردن قوت باه را زایل کند بعضی را عرب فیجن خوانند گرم و خشک بدرجه

چهارم واین انفعال در آن قوی‌تر است صنف سداب صحرایی را ثلثون خوانند گرم و خشک است
بدرجه دوم دفع زهر هوام کند و بچه بیفکند هم بخوردن و هم ببوییدن و هم بخور
کردن **سنبل** معروف گرم بدرجه اول و خشک بدرجه دوم نافه مشک چنانکه گفته‌اند
بیت این نکته نکهت را که تا آهوی تبت ٭ سنبل نخورد خونش همی مشک نگردد ٭ اکلش
زبان روان کردد و بوی دهان خوش کند تقویت معده و جگر و دماغ کند و مزیل
خفقان شود و ادرار بول و دفع مواد فاسد انغا کند و با کحال موی مژه رویاند
سنبل هندی را قوة بیشتر است **سوسن** معروف گرم و خشک بدرجه دوم انجرسف
و زرد و آسمانی گون بود بویش هوام را بگریزاند و خواب آرد و صداع و ... و
بهق و درد اعصاب و عسر البول و حیض و بادها را مفید است ... ش در
عسر الولادت بکار برند زود فارغ شود بواسیر را دفع کند بیخ سوسن را ایرسا
خوانند و آن خلط غلیظ را از برز و سینه بر دارد و استسقا را آب اسهال کند
فرنج برگش کوچکتر و خوشبو بویش دفع احتلام کند دودش هوام بگریزاند اکلش
نقصان باه دهد و جذام و قروح تن و کرم شکم و کوش و ضیق النفس و یرقان و
استسقا و کرم دم کزیده را مفید بود **فیلگوش** بعضی عرب لون خوانند برگش جراحات
ردیه را با صلاح آورد اکلش کلف و بهق ببرد چون با عسل خورند قوت باه دهد
قسط گل عاشقان او را قسط با کثر الوان ملون باشد در منهاج بقله خوانند
مرزنگوش را حبق الفیل و عنبر نیز خوانند گرم و خشک است بدرجه سیم صداع
و استسقا و لقوه و عسر البول و کزدم کزیده و فالج و ادرار حیض و
دفع نفخها را مفید است **ناردین** سنبل رومی گرم است بدرجه اول و خشک بدوم
برگش مانند مصعفرات شاخش زرد بود ساق و گل و تخم ندارد بیش از یک مثقال
نتوان خورد **نرجس** نرگس گرم و خشک بدرجه اول نیکوترین مشمومات از

رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که شموا النرجس فما منکم الا وله بین القلب
والفؤاد شعبة من برص او جنون او جذام لاین یلیها الا شم النرجس شموه ولو
فی عام مرة بوی آن اغذای روح نهاده اند در عجایب المخلوقات کوید اکر بیاز نرکس
با چشم وزغ بر سر دل زن خفته نهند هر سری که در دلش بود بزبان آورد کلش
داء الثعلب و بهق و کلف و صداع و بادها را مفیدست اکر چهار درم از نرکس
زن حامله با عسل بخورد بچه بیفکند **سورا** کرم و خشک بر اق بیناد بود عرق
النسا و وجع المفاصل بارد را مفیدست اخلاط غلیظ را اسهال کند **نیلوفر**
بعضی آنرا لیلوفر خوانند سرد و ترست بدرجه اول در میان آب باشد روز
برون آید بوکش در سایه خشک کرده در آتش افکنند لوزد و بخوردن خواب آرد
صداع و اماس و داء الثعلب را ببرد اما قوت منی کم کرداند بیخ نیلوفر هندی را
قل خوانند کرم و خشک بدرجه دویم اوجاع بارد و اعصاب و بادهای غلیظ
را مفیدست **الثانیة** هر کیاهی که دران خاصیت غذایی و دوایی کمترست
و مطلوب باشد دیگر مقاصد و مطالب نیز خالی نیست دراین حروف نوشتن
ترات از آن چهارده نوع بترتیب یاد کنم **ابروم** بیخ کیاهیست بر شکل آدمی نر و ماده
می باشد خوردن نرش قوت باه دهد و ماده اش آرزوی جماع آرد آنرا بوقت قلع
هر حرکت که قالع آن کرده باشد چون در شراب بخورد کسی دهند همان حرکت
بی اختیار از آنکس صادر شود در ملک طبرستان بسیار می باشد **اشنان**
معروفست کرم و خشک بدرجه دویم سبز و زرد و سفید می باشد یکدرم را
بول و حیض را براند و سه درم استسقا با سهال بیارد پنج درم بچه بیفکند
ده درم قاتل بود دودش هوام را بکریزاند نوعی دیگر از آن قلیات و قلیه را
کلیات خوانند کرم و خشک بدرجه سیم بهق و جرب و فضلات کوش و دندان را



را مفیدست چون با آفت دستینهاست شیر بحق کرده بنفط بسرشند بر زخم کش دم کن بدان
طلا کنند درد بنشاند **سرط** سرانش بیخ کیاهیست کفشکران بکار دارند **بنه** آفت
دستینهاست هر جا که آن بود دیگر حشایش را مجال رستن نبود چون بر درخت بچید آنرا
خشک کرداند سرد و خشک بدرجه اول بیخش جراحت تازه بهم آرد و سنک کرده پاره کرده
بیرون آرد **حیکه** وزکا معروفست دخن بران خوانند در زمستان در مساجد نیز افکنند
خروع بیدانجیر بعضی پارسیان کرچک خوانند در ولایت سردسیر همه ساله زرع باید کرد
و در کرمسیرها یکسال زرع کنند و چند سال بر دهد قولنج را مفیدست زیاده از ده دانه
نشاید خورد روغنش بر سر خروس و دیگر حیوانات مالند آواز باز ماند **دفلی** خرزهره برکش
مانند برک درختان آسانست کرم است بدرجه سیم و خشک بدرجه دویم بوی کیک را بکشد
خوردنش کار زهر کند آدمی و همه حیوانات را در عجایب المخلوقات کوید چون باج
خورد کرده بوقت ملاقات با عدو در روی لشکر عدو پاشند هزیمت در ایشان افتد
برکش ضماد بر آماسها تحلیل کند و دردهای کهنه را از پشت و زانو زایل کرداند و دهد
رفاس معروفست سرد و خشک باد جکر و سپرز را مفید بود بول و حیض را بکشاید
سودر چهارپایان را دو بیت روز فربه کند اما آن کوشت زود بریزاند **فت** کیاهی
نیک کرم و خشک است بدرجه دویم و خشک باقلی چون تازه بود عرب قط خوانند آنرا
در بالش پر آکنده در زیر سر صاحب لقوه نهند شفا یابد تخمش قوت باه دهد و شیر و
بول بیفزاید **قطن** بعضی عرب عطب خوانند دانه اش خیسفوج است کرم و ترست بدرجه
اول برکش اسهال بچکان باز دارد پوست خودش تروح کهنه را... و اکند بمره اش بور آن
بهان را و سرد مزاجان را موافق بود دانه اش سرفه باز دارد **علظم** کیاه نیل است
کرم و خشک بدرجه دویم کلف و بهق و داء الثعلب و جراحات زشت و تروح کهنه
را مفیدست آنرا در الوان بکار دارند **مراد** قراونه تله کویند سرد است بدرجه اول

وخشک بدو یم آن اعفونتی است که طبع را انگیزد بر کشش جراحات معتدلات **وسمه** بعضی
کویند برک علظم است که از ان نیل کیرند و بعضی کویند کیاهی جداست خضر یب خوانند
زنان برابرو نهند خضاب را نیکوست **مرتبه سیم** در ذکر حیوانات اقتضای حکمت ازلی
ایجاد خلقت حیوان جهت دفع آفت مهلکه که از عفونات هوا حاصل شده فرموده است
تا رائحه ازجهة انسانی که مکمل کمالات شود اکر وجود حیوانی نبودی آفات لزم
انسان را آسیبها رسانیدی و او را از عروج بکسب کمال باز داشتی و حیوانات را
حس و حرکت داد تا طلب غذا بدل ما یتحلل توانند کرد و بسبب حرکت ایشان
آن عفونات از انسان زودتر دفع شود و بعضی را دشمن بعضی کردانید تا بسبب
زیادتی حرکت ایشان شود و هر یک را بقدر احتیاج ایشان آلت محافظت نفس
خود و جذب منفعت و دفع مضرت عدو ارزانی داشت تا سبب بقای او کردد
فسبحان من اعطی کل شیء یفتقر الیه بلا زیادة و نقصان و چون ایشان را جهة
الت انسان آفریده بعضی را در خلقت سلیم آفرید و آلت مضرت رسانیدن نداد
تا طبعا مطاوعت بنی آدم نمودند بعضی مرکوب و برخی ماکول کشت کما قال الله
تع الم یروا انا خلقنا لهم مما عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون
وذللناها لهم فمنها رکوبهم ومنها یاکلون و بعضی را خاصیت تعلیم داد
تا اکرچه مطاوعت ذاتی نداشت بسبب تعلیم مطیع شدند و آلت کشتند و چندی
که مخالفت کردند و از انسان سرکشیدند آدمی را ارشادی فرمود که به یک
دستبردی نموده تمام را از پای در آورد و از فواید وجود ایشان بهره مند شد
لقوله تع وما یعلم جنود ربک الا هو لیکن انچه فهم ما بدان رسیده به نوع است بری
و بحری و هوایی یاد کنیم و کفته اند که هر حیوان که بدو پا میرود مزاج کند و در آن
غلو نباشد و هرچه بچهار دست و پا رود دل بروح زیادتی بنهد هرچه کوشش از سر

بیرون آمده پلیدی تولد کنند و هرچه کوشش بیرون نیامده باشد خایه نهد و هر جانور که
شاخ دارد دندان پیش نیمه بالایی ندارد در حلالی و حرامی کوشتشان هرچند در نام
هر یک بحسب فتوی متعاقب خواهم کفت اما مجملا آنچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرموده حرم کل ذی ناب من السباع و کل ذی مخلب من الطیر تمیز را
بر پنج وجه ثبت افتاد **وجه اول در ذکر حیوانات اهلی** صفت از ایشان بر سبیل حروف یاد کنیم
ابل شتر را بعربی ابل خوانند نرش را جمل و ماده اش ناقه و جوان را بکر و پیر را ناب و
دو کوهان را فالج و شتر نیکو را نجیب و یکساله را ابن مخاض و دو ساله را ابن لبون و
سه ساله را حق و چهار ساله را جذع و پنج ساله را مخلف و ادبتن را خلفه و بچه را
حوار و فصیل و بارکش را حمول و شیر دهنده را لقوح خوانند بترکی نر را بغر و ماده را
اینکان و کثرت آن در عرب و صحرانشین است و شتر جانوری عجیب خلقت است و بزرک
هیکل کم خورش فرمان بردار بارکش است قوله تع افلا ینظرون الی الابل کیف
خلقت و آن جانوری ذوقی است که بخواندن عرب ده منزل راه بروند و شیخ سعدی
فرموده **بیت** شتر بشعر عرب در حالتست و طرب
بهمه مذاهب ماکول اللحم است و کوشتش کرم و خشک بدرجه اول غذایی سودایی غلیظ بود
زیرکست که چون بیمار شود برک بلوط خورد صحت یابد چون او را مار [illegible] تد خرچنک
خورد زهر در او موثر نشود جکرش دفع [illegible] العین کند [illegible] چشم د
و پشمش هر جا بهند [illegible] بواسیر [illegible] ید بود موثر
ران چپ بندند سلس البول باز دارد و شتر هر چند نوع است [illegible] ک و بختی
بشکل و قیمت بختی و بار کشیدن [illegible] تحمل تشنکی [illegible] را بو [illegible] ل از اسب و
خر پدرش خر بود بهتر از انکه مادرش خر است چرا که در او خواص [illegible] از حمار
و در شکل بمادر ماند تر بود و استر بردعی بهتر از دیکر باید بود [illegible] عمر ترین حیوانات

اهلی ایشان قلت جماع چنانکه کنجشک کی تا عمر تر ین طیوراست از کثرت جماع واستر را
بچه نمی باشد زیرا که مشیمه اش قوت پرورش بچه ندارد مگر دهنش تنگ وخروج
بچه از ان متعذر واکر احیانا استری آبستن کردد در وقت زادن هلاک شود
جهة انکه حلال بر حرام غلبه دارد وآن از حرام متولدات اکل آن نیز حرام آمد
وکفته اند انجه از خر کوره واسب زاید اکلش مباحات زیرا والدینش ماکول اللحم است
اما این قسم از نوادرات وبر تا در حکم نبود آن نیز حرام است دل استر هر زن که بخورد
آبستن نشود پنج درم از سم استر با روغن مورد آمیخته بر هر جا بمالند موی نروید
داء الثعلب ببرد دود سمش دمویش موش بکریزانند بولش زن حامله بخورد بچه
مرده بیفکند پوستش بر زن حامله بندد بچه اش بزیان رود واکر حامله نباشد
بار نکیرد **بغثر** کاو عرب نرش را ثور وماده اش را بقره وبچه اش عجل کویند
جانوری پر قوت بسیار منفعت است ومدار آبادانی جهان بر اوست ماکول اللحم است
اما انچه سرکین خوار بود جلاله کویند اکلش مکروه بود چندانکه از ان عمل باز ایستد
زهره کاو نب زایل کند قوت باه بیفزاید وسعوط بخت دهد اکر در بینی دمند دماغ
باز دارد چون با سرکه ضم کرده پیش از طلوع بر برص طلا کنند صحت دهد زهره اش
بر درخت مالند کرم در ثمره نیفتد با تخم کلیج آمیخته بر کلف طلا کنند ببرد بار کین
موش ضم کرده بصاحب قولنج دهند در حال بکشاید چون زهره اش با عسل آمیزند
خناق را ببرد کوشتش سرد وخشک بدرجه اول کاو نر را سردی کمتر باشد وماده
را خشکی کمتر بود کوشت کوساله بهتر از همه بود وهم از مضرت خالی نیست امراض
بهق وسرطان وتوبا وجذام وداء الفیل آرد قضیب وخصیه کوساله سحق کرده
قوت باه دهند نقوط از ایشان دربینی جمعی بو نانند خصومت در میان ایشان
افتد سرکاو سیاه با آرد جو ضم کرده بر بواسیر وخنازیر طلا کنند شفا دهد

بولش با بول آدمی آمیخته دست وپای بدان بشویند تب ربع کهنه ببرد دود سرکین خشک او
عسر الولاده را خلاص دهد ترش بر مستسقی مالند شفا دهد **جاومیش** کامیش جانوری
قوی هیکل پر قوت وآنرا در دماغ کرمی بود که پیوسته آنرا معذب دارد بدین سبب جانب کرم
با شیر دشمنی دارد اغلب بر او غالب شود بهمه مذاهب ماکول اللحم است اما کوشتش او از
مضرت خالی نبود خاصیتش کرم دماغ او را خواب آرد شحمش با آب نمک یا درکرده کلف
وبرص وجرب ببرد اکلش پشش در جامه افکنند **حمار** خر را بعضی عرب عیر کویند
کوشتش را جنس جانوری حد دالاعضا است واز غایت خری باید دخود فساد کنند
وهیچ جانور را این خاصیت نیست وبنا در بیابادر روند طبع خر در غایت سردیست
اکلش حرام خاصیتش کژدم کزیده چون واژکونه بر آن سوار شود در خر روان کردد
الم تسکین یابد مغزش با روغن کل وزیت آمیخته سوی دهان کند دندانش در زیر بالین
نهند خواب آرد جکرش تب ربع وصرع زایل کند سر نیش زنان تاثیر از ایدیمش صرع ببرد
چون با زیت بیامیزند خنازیر ومفاصل وناسور دفع کند اکلش دفع زهر کند وجذام
ببرد پیش کداخته جراحات وقروح با صادح آرد سرکین تازه اش با در بینی چکانند
رعاف بنشاند بولش بر کشتی مالند ماهیان جمع شوند خونش بواسیر ببرد وکودک بخوی
را ببخوی کند موی دمش در شراب افکند عربده آرد شیرش بغرغره کردن درد
دندان بنشاند وبخوردن سرفه کهنه ببرد خر را از شیر هراسیست که چون شیر را ببیند بر
جای ایستد تا شیر برسد وآنرا بخورد ودر قفای بعضی خران مهره می باشد ذکرش در
احجار آمده **سنور** کربه را بعضی عرب هر جانوری ظامع والوف است اکلش حرام
وقتلش ممنوع بوقت غضب چنان در خشم رود که از خود خبر ندارد بدین سبب بچه
فدای فرزند را بکوشت کربه پرورش دهند تا بر خصم فیروز شود وکربه دشمن موش است
وقبل از کربه هر اشارات در مجمل التواریخ آمده کربه را در چین نو الدنیه

زهره اش اکتحال کنند دشب تیز بین شود نیم درم ازان با روغن زیت خلط کرده صاحب
لقوه را مفیدا ست با ذیره و نمک کوفته جراحات کهنه را شفا دهد جکر کوسپند سیاه را بر اده
سحاقه بند تد خون باز دارد کوشتش پخته بر نقرس طلا کنند الم ساکن کرداند اکر
بخورند جادوئی بر اکلش کار نکند پوستش سائیده بر جراحات خارد سکان اهند بر ن
آرد **غنم** کوسفند را ترکان قوین خوانند و میش را عرب ضان و بره اش را حمل کویند
همه آدمیان اکلش مباح وآن جانوری پر برکت و رسول صلی الله علیه و آله
فرد رحقش فرموده الغنم غنیمة وآن در هر سال یکبار زاید و یک بچه آرد ولحیاناً
دو بچه آرد و مردم ازان نی قلیلی میخورند و روی زمین ازایشان همچنان پر است
بخلاف سایر جانوران جاری که در هر سال چند نوبت زایند وچند بچه آرند و دایم
ازایشان نخورند وعددشان کمتر بود فسبحان من اقتضت حکمته بقلة عدد
الضار وکثرة النافع لطفاً وشفقتاً علی عباده انه علی کل شیء قدیر نبت
نال حرام وحلال همین صورت دارد و کوسفند را از کرک همان هراس است که
خر را از شیر خواصش سروی کبش با زهره اش بعسل خلط کرده نزول ماء العین
باز دارد وازاله بیاض العین کند پشمش زن بخود بر کیرد حامله نشود کوشتش
قوای بسیار دارد طبع کوشت کوسفند کرم است وازان بره سرد از شیر آن نمات د
پنیر ولور وکشک وهر چه ازان سازند هر یک بخاصیتی موسوم **فرس** اسب را
بعربی خیل و به ترکی ایغر وماده ایشان را بعربی رمکه و بترکی قسراق اختابیا ی
معروف ودهواد یقه اکلش بمذهب شافعی مباح ودیکر مذاهب مکروه کرم
وخشک بدرجه دوم اسب خوش صورت ترین وخوش رنگ تر و بیش زده
ترین حیوانات و همه رنکی می باشد وباحسن صورت اخلاق نیکو دارد
.ن فرمان برداری وزیرکی واحتمال مجاهدت ومصابرت برانست حق



حق تعالی بانکه اورا مرکب آدمی کردانیده است منت نهاده لقوله تعالی والخیل
والبغال والحمیر لترکبوها وزینة در مجمل التواریخ آمده که اسب را در
هندوستان تولد نیست وکثرت عددش در ترک بسیار است وقیمتش در عرب
بدین سبب بیش در عرب اعتبار کنند خواصش دندان اسب بر کودک بندد دندا نش
بی الم بر آید سمش در خانه افکنند موش ازان خانه بکریزد عرقش در زهار بچه مالند موی بر نیاید
و بر بواسیر مالند دفع کند سر کینش رعاف بنشاند در کوش چکانند درد ببرد **معز** بز را
ترکان کچی و عرب تیس خوانند و بز غاله را جدی کویند در اکل حکم کوسفند دارد بز
جانوری احمق است بدین سبب بیش دو کله بود کرم وخشک بدرجه اول سر بز کوفته
در خرقه پیچند در زیر سر خفته نهند تا در زیر سرش بود بیدار نشود زهره اش با زهره
کاو آمیخته بفتیله در کوش نهند طنین ببرد و با آتش نهند آبی که ازان بچکد اکتحال
کند دفع غشیان کند جکر اما اکر زن بخود بر کیرد آرزوی مرد از او ببرد کوشتش
فراموشی آرد وسودا انکیزد شیر بز با شکر رنگ سرخ کند شکلش در زیر سر کودک
نهند کریه نکند اکر بر ختنه زیر طلا کنند صحت دهد اکر زن حایض بخود بر کیرد
خون باز دارد **وجه دوم** در ذکر حیوانات وحشی ازایشان بیست و نه صنف
را بترتیب حروف یاد کنیم **ابن آوی** سکال را ترکان شغال خوانند ممنوع الاکل است
جانوری محیل ومفسد زرع وباغ است خاصش زبان آن را در خانه بیاویزند
دران خصومت افتد زهره اش در آب حل کرده سعد و زستو تر بخورد درد سر
سپری شود شحمش صرع وجنون زایل کرداند مغز استخوانش با بورق خلط کرده
بر برص طلا کرده رنکش باز آورد **ابن عرس** را سودام جن خوانند دشمن مار و
پلنک مار وموش را بمد نفس از سوراخ بیرون آرد و بخورد و پلنک را اکثر
اوقات از المی که دردهان دارد دهن بازاست تا باد آن الم را باصلاح آورد

مرغان کرمان که در دهنش افتاده باشد بیرون برند واستخوان در دهنش دود دو نیلش
زود دود وردو که انش با بخوردد و آنرا هلاک کند خواصش دماغ آنرا خشک
کرده اکتحال کنند تاریکی چشم ببرد گوشتش بر صاحب مفاصل بندند درد
بنشاند بخمش درد دندانرا مفیدات **ارنب** خرگوش راترکان توشقان گویند
بمذهب شافعی اکلش مباح است و بعضی مذاهب مکروه طبع گوشتش گرم و خشک
بدرجه اول یکسال ماده بود و یکسال نر مانند زنان حیض دارد چون بخسید
چشمش باز بود چون رنجور شود پی تر بخورد شفا یابد سرش بسوزند رمادش
در بن دندان سیاه و زرد مالند سفید شود دماغش چون زن بخورد بر کیرد
با او جماع کند آبستن شود زهره اش چون بخورند خواب آرد سرزنش با نبات
سرفه زایل کند خونش اگر زن بخورد بر کیرد آبستن نشود اگر بر کلف و بهق طلا
کنند شفا دهد گوشتش قولنج و مفاصل و نقرس ببرد رماد استخوانش بموم خلط
کرده بر موضع فتح مالند بصلاح آرد کعبش با خود داشتن دفع چشم بد کند
ایل بز کوهی بهمه مذهب ماکول اللحم است هر سال شاخی بیفکند و شاخی بر
آرد دشمن مار و خرچنگ باشد خواصش از بر ده سرش مثقالی با آب شکر
بناشتا مصروع بخورد شفا یابد سحق کرده بر برص و بهق مالند زایل کند دوش
مار و کژدم و هوام را بگریزاند زهره اش غشاوه چشم پاک کند و خاصیت
تریاک دارد بخمش کژدم گزیده و زنبور را مفید است قضیب و خایه اش خشک
کرده قوت باه دهد پوستش سوزه سازند موش کرد آن نگردد **قرطاس** مشهور است
مانند روباه پوستش پوشش است سرخ فام بود گوشتش بمذهب شافعی مباح است
دنیا که هر پوستی که اکل گوشتش حلال نبود پوشش پوستش جایز نبود برطاس
مانند روباهست **ثعلب** روباه بمذهب شافعی ماکول اللحم است و بمذهب حنفیه

حرام جانوری محیل بسیار دان و پر موست پوستش پوشش و نمایکان اگر سرش در
برج کبوتران نهند همه کبوتران بگریزند زهره اش دفع نزول الماء العین کند گوشتش
جذام و فالج و لقوه را مفیدات بخمش نقرس ببرد اگر در چوبی ماده مالند و در خانه
بیاویزند کیک بگریزد خصیه اش بر گردن کودک بندند دندانش باسانی بر آید خونش
موی سنگ رویاند دمش با خود داشتن حیله بر حاملش میسر نبود **خفا** از سر طلو
در منسج نامه گوید بعضی گفته اند شاخ حقه روی مارات و بعضی گفته اند جانوریست
مثل گاو زرد رنگ پوستش قیمت تمام دارد جانش بهتر از بر بود خاصیتش نهر بر صاحبش
کار نکند چون زهره در مجلسی حاضر شود برق محس شود **خنزیر** خوک جانوریست بی
وازلی حمیتی با مادر فساد کند و بعضی ریکدیگر بر ماده جهند و شهوت رانند بعضی
تنزیل اکلش حرام است و از اینه ترین حیوانات بیکی دفعه باشد که بیست بچه آرد
اهل فرس ماده را خوک و نرش را گراز خوانند و بچه اش را خوص بر خوردن مار حریص بود
مانند گاو کوهی چون رنجور شود خرچنگ خورد شفا یابد بخمش بر خنازیر و دمل طلا کنند
صحت بخشد اگر در صومعه بندند و در برنج زار بنهند اسیب نرسانند پوستش پشه را
بگریزاند رماد کعبش چون سفید باشد قولنج ببرد چون با شراب خورند سنگ مثانه
خورد کرده بیرون آورد سرگینش در پای درخت دیزند بمره اش سرخ باشد و دیر بار
بار دهد **دلدل** خوکی ترکان کرمی خوانند ماکول اللحم است مانند خارپشت اما
اما ایخه بزرگ باشد چون دشمن بدو رسد از ان خارها که بر پشت اوست بعضی چون
تیر بدشمن اندازد و از خود باز دارد چشم جیش در روغن زیت جوشانیده گری را
ببرد زهره اش بر موضع رامان مالند موی بر نیاید گوشت او دفع امراض داء الفیل
کند رماد پوستش با زفت آمیخته داء الثعلب را مفیدات خصیه اش با عسل خلط کرده
بخورند قوت باه دهد **دلق** معروفست ماکول اللحمات دشمن اژدهاست از آواز نش

هلاک شود اگر چشم صاحب تب ربع با خود دارد تب زایل شود و اگر چشم چپ آن
با خود دارد تب معاوده کند خونش در دماغ مصروع چکانند صرعش زایل شود و موش
کبوتر و مار و کژدم را بگریزاند پوستش پوشش است بر آن خفتن دفع بواسیر کند
خایه‌اش در خانه بسوزانند موش بگریزد **ذرانه** معروف و ماکول اللحم زیرا که از آمیزش
گاو و گاو کوهی متولد میشود گردنش به شتر ماند و پوستش به پلنگ و دست و پایش
بگاو و در کتب حکما از نفعش چیزی نگفته‌اند اما از جهة خوشی هیکل صید
کنند و تحفه به بزرگان برند **وبر** معروف و ماکول اللحم پوستش پوشش است
در خواص بدلق نزدیک **سقنقور** بوسمار مانند است طبعش گرم است بدرجه
دویم و تر باول قوت باه را مفید بود از نهنگ متولد است چون از بیضه بیرون
آید اگر مایل آب شود نهنگ و اگر مایل ریگ شود سقنقور اگر آنرا در نمک صید
کرده باشند هیجان بقوت تر از آن دهد که در دیگر اوقات و جای شکم و پایش
بیشتر از دیگر اعضاست جزوی از اعضای سقنقور بر کودکی که در خواب برسد
ببندند ترسش زایل شود **سلحفات** سنگ پشت رانرش کشف و ماده‌اش باحه خوانند
ممنوع الاکلست هم خشکی و هم آبی و در خواص هر دو یکی اند چون با ماده جفت گردد
و او مایل نبود گیاهی هست که آنرا بهر گیاه خوانند بدندان گیرد تا ماده مایل او شود اگر در آن
حالت آن گیا از آن بستند با خود داشتن مهر افزاید و هر عضو آدمی که درد کند
عضو یا از کشف بر آن نهند صحت یابد زهره‌اش صرع و خناق را مفید است باش
بر صاحب نقرس ببندند درد بنشاند خونش چون مکرر بر موضع موی رستن مالند
دیگر نروید زهره‌اش با عسل خلط کرده اکتحال کنند از نزول آب امان بخشد و
چشم روشن کند **سمندر** معروف مانند موش آتش در میان آتش بود و گویند
پوست و موی او از آتش ضرر نیابد سبحان من لا یعرف دقایق حکمته و لطایفه

صنعا الاهو ملوک از پوست آن لباس سازند چون چرکن شود در آتش اندازند پاک
شود زهره‌اش صاحب جذام خورد صحت یابد خونش بر قضیب مالند قوت باه دهد
سمور معروف ترکان کیش خوانند پوستش پوشش است بقیمت‌تر از موی‌ها اکل
گوشتش مباح در خواص بدلق نزدیک **سنجاب** معروف و مانند موش ماکول اللحم است
پوستش پوشش اهل تنعم اکل گوشتش امراض سوداوی ببرد و جنون زایل کند
قاقم معروف و ماکول اللحم پوستش پوشش اهل تنعم است و در خواص بسنجاب
نزدیک **وشق** معروف و از گربه بزرگتر ماکول اللحم است پوستش پوشش اهل تنعم
دیگر پوستها با وجود آنکه تا آدمی آنرا گرم نکند گرما حاصل ندهد الا وشق که در
پوشیدن گرمی دادن یکی بود **سنور زباد** مانند گربه خلنج اهلی است اندک دراز
تر بر اطراف سینه او عرقی حاصل شود آنرا بر چیزی مالند زباد بود و در میان مثانه
بول و مقعدش غایطش مقعدی دیگر است انسان هم زباد میدهد و در تر از عرق بود
طبع زباد گرم است بدرجه سیم به تری و خشکی معتدل بر باد شرق بیشتر است **ضب**
سوسمار جانوری زیرک است و او را در جذب منفعت و دفع مضرت حیلهاست و بعضی
ماکول اللحمات اما در مصابیح آمده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی عن اکل
الضب اگر از میان پای مردی بیرون رود قوت باه برساند چنانکه دیگر از نی
نعوظ میسر نشود هر که دلش بخورد اندوه و خفقان از او ببرود اگر سرش بخود
ازدرد سر ایمن بود خونش با آرد جو بر بهق مالند زایل شود و روشنی پیدا شود
پوستش بر دسته شمشیر بوشند شجاعة افزاید **ظبی** آهو ترکان کیک و عربان ریم و بعضی
غزال خوانند همه ادیان ماکول اللحم است گوشتش گرم است بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم گوشت آهو بر معتدلست و آهو گیاه خوشبو مانند حنظل دوست دارد و به تشنگی
صابر بود خواصش دود سرش هوام را بگریزاند زبانش بخورد زنان سلیطه دهند

خاموش شوند و آهوی مشک هم بشکل دیگر آهوهاست اما آنرا در زیر خایه نافه‌ای
بیفتد بدستی و بیخته باشد مانند خرطوم فیل و خورش او سنبل و گیاههای خوش بوست
لاجرم خونی که در آن جمع میشود مشک میباشد و مشک غزال بهتر از آهوی بزرگ
و هر سال آن خون در نافه‌اش بسته میشود و با پوست آهو بیفتد مردم در چراگاه آهو
بیابند مشک ختنی بهتر و نافه‌اش بزرگتر بود اما مشک تبتی بیشتر باشد و مشک
تاتاران ولایت بیرون نیارند و هوای ولایت بیرونی بدان نوزد بوی ندهد
طبع مشک گرم و خشک بدرجه سیم خاصیتش بول بسته بگشاید و قوت دل و دماغ
دهد بیاض العین برد و دفع خفقان کند و نوعی دیگر از آهو شفاق خوانند در
جسم کمتر بود شاخش بزرگ بود و سوراخ بینی تنگ دارد و بدن از غلبه باد از
تک باز ماند آنرا صید کنند تمامت اصناف آهو را با کبک دوستی است **فاره**
موش را ترکان سیچقان خوانند جانوری شریر و محیل و دزد بود و آنرا در جلب
بجذب منفعت و دفع مضرت ذات انهاست و از فواسق خمسه است و چهار دیگر
کلب عقور و علیواج و کلاغ است و واجب القتلند و وجوب قتلشان بر آنکه
که بر محرم نیز واجبست موش قاصد جان آدمیست خصوص بر سگ عقور
گزیده و پلنگ گزیده خاک بر سر سگ عقور گزیده و پلنگ گزیده پاشد تا دو هلاک
شود موش را از گربه آن هراس است که گوسفند را از گرگ و خر را از شیر و
موش بر چند صنف است صنفی را فرنبی خوانند درم و دینار و حلی دوست
دارد و صنفی را جلد گویند فرس کوره موش خوانند دو دنبه باشد آن نقصان
و فرنی نامعه بیشتر دارد و صنفی را فارة المسک گویند آن مانند غزال مشک میدهد
مشک آن از غزال خوبتر است بهمه که گویند یکی در ردمات و صنفی را ذات
النطاق گویند و صنفی را فارة البیش و صنفی نای بوع و آن موش دشتی است

و مأکول اللحمات و دیگر انواعش ممنوع الاکل و در خواص یکسان موش را پاره کنند
و بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آید پس بسوزانند و رمادش بروغن آمیخته
بر اغما مالند صحت دهد سرش بر خرقه کتان بسته بر سر مصروع بندند شفا یابد
چشمش بر کلاه دوزند راه رفتن بر آن آسان شود اگر بصاحب تب در آویزند
تب زایل کند موییکه در چشم آدمی بر آمده باشد قلع کنند و خون موش
بر آن مالند بار دیگر بر نیاید بخشکانیده با روغن گل بر کلف طلا کنند
ببرد گوشتش بریان کرده بکودک دهند آب دهان رفتنش باز دارد خایه‌اش بر زن
بندند تا با او باشد آبستن نشود دمش بر صاحب صداع بندند بنشاند پوستش بر کاه
کنند و در خانه آویزند موشان بگریزند سرگینش با روغن زیت آمیخته بر داء الثعلب
طلا کنند موی بر آرد و با حنظل و بورق و شکر سرخ شیاف سازند قولنج بگشاید
گورخر خر گور ترکان قولان خوانند با خر بهیم مانند باشد چنانکه از هم توان شناخت
مأکول اللحم گویند خر گور ماده از بیم زاییدن خایه نر بدندان برکند تا دیگر آنرا
آبستن نتواند کرد مغزش با زیبق یاد کرده بر بهق مالند ببرد زهره‌اش بول الفراش
را مفیدست گوشتش با کلاه بهم کرده با امراض نقرس و کلف بندند صحت دهد پیه‌اش
جنون و صداع باز دارد چون بسوزانند رمادش روشنی چشم دهد رعاف باز دارد
و گور دراز عمر بود گویند هزار سال میکشد در افواه سایر است که در این چند سال
خر گوری بداغ بهرام گور دیده اند **فیل** مشهورست مغول آنرا جاهون و بعضی
لغا نخوانند از بسیاری حیوانات بزرگتر است و زیرک تر با وجود ضخامت
جثه مفاصل حرکت ندارد و سبک حرکت و چون آنرا بالا سخت دراز و گردن
کوتاهست حق تعالی خرطومی بوی داده از گوشت نی استخوان و در آن چنان
قوتی تعبیه کرده که همه کاری بدان میتواند کرد در جامع الحکایات

انکه زبانش کوی دارد ناطق نمیتواند شد والا از زیرکی کویا شدی بعد از پنج
سال هیجان شهوتش باشد و بعد از هفت سال بچه آرد بچه اش عرب دغفل کویند
در سلک ایرانش توالد نمی باشد وکثرت عددش در قندهار و فیل را تابی
دشمنی است چنانچه مار دشمن آدمیست فیل چون رنجور شود مار بخورد صحت یابد
عمرش سیصد و چهارصد سال میکشد هرکز بپهلو نتواند خسبید زیراکه
برنتواند خواست و اکر بخسبید هلاک شود بدین سبب ایستاده خواب کند
و بلندی ایشان زیاده از ده کز می باشد بر پشتش ده آدمی نتواند نشست یک
فیل را که نام وی که بر آن سوار باشد با هزار سوار برابر کرده اند خواصش چرک
کوش فیل هر که را دهند یکهفته در خواب نرود زهره اش سه روز بر برص طلا کنند
زایل شود بوییدن شحمش جذام آورد استخوانش عاج است و بقدر قیمتی دارد دندان
بهتر از استخوانش بر کردن کودک بندند از صرع ایمن باشد استخوانش نرم درخت
ترش شیرین کند کرم و آفت از آن ببرد تراشیده عاج بر ریش باشد صحت دهد
بولش در خانه باشد موش بکریزد زبلش قولنج و تپ ببرد **قرد** کپی یا دستان
بوزینه خوانند جانوریست بغایت فهم شیرین حرکات مضحکه است قابل تعلیمهای
بسیار در آن اوصاف انسانی بسیار است خواصش استخوانش با خود داشتن
بی خوابی آرد سائیده با کحال سفیدی چشم ببرد و روشنی زیاده کند اکل
کوشتش جذام ببرد خونش بخورد هر که دهند زبانش بسته کردد و در چشم مردم
بوزینه نماید **قنفد** خارپشت ماکول اللحم است دشمن مار دم مار بکیرد و سر در خود
کشد تا مار خود را بروی زند تا مجروح شود چون سست کردد سر برآرد و آنرا بخورد
خواصش مانند دلدل است و از یک جنس اند **کرکدن** موصوف بزرکتر از جانیست
وکوچکتر از فیل شکل کاو دارد بر سرش یک سروست و در آن شعبه بمقدار

یک کز و در پیدایش البته صورتی باشد از آن کمها سازند و بقیمت بسیار و چهار هزار
دینار فروشند کرکدن جانوری زود خشم و دراز عمر است در عجایب المخلوقات
کوید تا هفتصد سال عمر یابد هیجان شهوتش بعد از پنجاه سال باشد چون حامله
شود سه سال آبستن بود دشمن فیل است و فیل را با این همه هیکل بزرگ بر دارد جهت
آنکه شعبه سرو در اندرون فیل رفته باشد آنرا نتواند افکندن روغن فیل
بچشم کرکدن فرو رود کور شود و هر دو بمیرند خونش کرکدن کیاهست خواصش
عقود شعبه سروش صاحب قولنج یا صاحب طلق در دست کیرد شفا یابد سائیده بصرع
دهند شفا یابد اکر آن سرو را با طعامی یا شرابی که در آن زهر بود در آورند قوت
زهر باطل شود **شکال** از خرکوش و خرس متولد شود شکل عجیب دارد بهره و مانده است
و از خواص هر دو با نصیب است **مهاد** کوزن هر سال شاخی بیفکند و از نو برآورد
و یک عقده زیاده کند چون آنرا مار بکزد خرچنک یا خراطین بخورد تا زهر مار
در آن موثر نشود اشکش تریاق مغزش افلاج را مفید دود شاخش هوام را
بکریزاند و درد دندانرا بنشاند یا روغن ضم کرده بطلا شقاق را زایل
کرداند خونش خاص تریاق دارد پوستش موش بکریزاند کعبش بر بازو بندند
از نیش حشرات ایمن باشند قضیبش خورد کرده شربت نموده دفع زهر کند
ثامور در عجایب المخلوقات کوید جانوریست شاخدار است مثل کاو و در
بیشه ها بود چون آب خورد در آن نشاطی پیدا شود در بیشه کرد دوی
کند کاه باشد که شاخهایش بر درختان بماند و خلاص نتواند کرد تا مردم
بدو رسند و آنرا صید کردانند کوشتش در شراب پخته بچکانند از زیرش آرد
و هفت بار ببرد پوستش نعلین سازند بواسیر دفع کند کعبش بر پای بندند از
بسیار دویدن مانده نشود **وجه سیم** در ذکر سباع ضاره اکرچه اکثر بنی آدم

براین صفت موصوفند وصفت وسیرت نا پسندیده دارند بلکه این حیوانات
چنانچه هستند خود را مینمایند وایشان نه بمراتب برایشان شرف دارند دکر شان
ناکردن اولیتر ازحیوانات پانزده صنف بترتیب حروف یاد کنیم اسد
شیر را عرب ضرغام وغضنفر ولیث وقسوره وهزبر خوانند وترکان اصلان وعرب
بچه اش شبل کویند بر قوت تر ومهیب تر وصاحب شوکت تر سباع است هرچند شوکت
ببر از شیر بیش است اما بعضی ببر را ان یکنوع شیر کرفته اند چون شیر صید کند
دلش قدری بخورد وباقی بکذارد وبر سر نیم خورده خود نرود وزن حامله را
آسیب نرساند وهر جانوری که با او بتواضع درآید قصدش نکند وبی ماده
غیور باشد این صفات پادشاهانست بدین سبب شیر را پادشاه سباع دانند
وبا آن شوکت پیوسته از مورچه ترسان وهراسان بود وازبیم مورچه درمکن نیارد
کرین داکر مورچه درمیان بچه اش رود از آن خلاص نتواند شدن وهلاک کردد
درمجمل التواریخ کوید شیر را در روم تولد نیست خواصش دماغ آن ارتعاش بنشاند
زهره اش آدمی را شجاع کرداند صرع وداء الثعلب زایل کند وبا کتحال خون از
چشم ببرد وبطلاخ آن زادفع کند شحمش بواسیر واورام حاره ودمامل را
مفیدست خونش دافع علت سرطان شود بر پوستش خسپند تب ربع و
بواسیر را زایل کند چون بر طبل بندند آواز آن اسبان لشکر مخالف رم کنند
ببر معروفست با شیر وپلنک عدوست وبر هردو غالب شود چون دنجور شود
سکی بخورد صحت یابد در پیش کیاه محکث زاید وبهیشه شبانه روز بچه اش
را شیر دهد خاصیتش زهره اش بآب بزنند وبر سر صاحب سرسام طلا کنند
صحت دهد اگر زن با خود دارد بار نکیرد واکر حامله بود بچه بیفکند کعبش
بر خود بندند الا بسیار رفتن خسته نشود بر پوستش خفتن ونشستن

خناق الفزع ببرد ودود پوستش هوام را بکریزاند الا موریچه ببیاض فالج را درست
کند حریش در عجایب المخلوقات کوید جانوری غالب وبر قوت ویکشاخ در پیش
سر دارد ماند کرکدن وجوهری در صحاح کوید ان را بکرکدن جانوری بنا
عدوست در سیستان وبلغاری باشد خونش چون صاحب خناق بخورد درحال
بکشاید کوشتش با قیطرون بپخته صاحب قولنج را شفا دهد دب خرس جانوری
از واطلبات باکا وپلنک دشمنی دارد چون بچه آرد اعضائش درهم فشرده
بود مادرش آنرا چندان بلیسد که اعضاش پیدا شود وازبیم مورچه مرلحظه
آنرا بکوشه برد چشم خرس درکتان پاره بسته صاحب تب ربع با خود دارد از
تب خلاص شود زهره اش با فلفل حل کرده بر داء الثعلب طلا کنند موی
رویاند وتشنج بر دخونش با قصب الذریره بر هر عضو مالند موی نرویاند ذئب
کرک را عرب سرحان کویند جانوری شوخ چشم وحسود است وماده اش از نر
بدتر همه جانوران که آدم را ببینند باز پس روند الا کرک که پیش آید واکر اول
چشم آدمی بر کرک افتد فیروزی آدمی را بود واکر اول چشم کرک بر آدمی افتد
فیروزی کرک را بود وکرک کوسفند وقت طلوع برد که سک درخواب بود
بدندان قفای وی بکیرد وبدم میراند تا از کله دور کند پس بدرد وکرک
را در هر سال یکبار هیجان شهوت باشد وماده اش نر را بجفت تر از سک در خود
کیرد چنانکه دران حال اکر هردو را بکشند از هم دور نشوند خواصش سرش
چون از برج کبوتران درآویزند هیچ موذی از کربه وغیره مضرت نتوانند
رسانید اکر در جای کوسفندان جمع کنند همه دبخو نشوند بلکه بمیرند چشمش را
بر کردن اسب بندند بسیار دود چشم راست با خود داشتن ترس از دل
ببرد چشم چپش بخوابی آرد زهره اش با دنکی با جوی مشک دفع صرع کند

اگر زن بخورد بر گیرد آبستن شود اگر با روغن جوز خلط کرده در گوش چکانند کری
ببرد اگر زنی بخورد آبستن نشود اگر خایه اش بریان کرده بخورند قوت باه دهد
بر پوستش حقنه قولنج ببرد جگرش همه رنجهای جگر را نافع بود و گرگ بهیچ
ستانش نشود گویند اعرابی گرگ بچه را بشیر گوسفندی پرورد چون بزرگ
شد آن گوسفند را بدرید و بخورد اعرابی گفت شعر عذبت بدر رها و نشأت
فما انباك ان اباك ذئب وگرگ با ماده سگ و سگ با ماده گرگ احیانا سفاد
کنند بچه که از ایشان حاصل شود کریم الطرفین باشد دلیم خوانند و صفت ابوین
در آن موجود باشد رخ در جامع الحکایات و تصانیف ابوریحان آمده که
در هندوستان باشد و آنرا چون گوزن دو شاخ باشد و بر پشت آن چهار
کوهان بر اکثر حیوانات بری فیروز شود بدین سبب حکما رخ شطرنج را
بدان نسبت کنند و آنرا جز مرگ طبیعی چیز نکشد مگر آنکه جانوری را که
صید کند در سروش بماند کرم در ایشان افتد از انجا بر پشتش بجا افتد و
مجروح کند تا بکلی فرو رود و هلاک شود یا از آواز رعد خود را از کوه در اندازد
و بمیرد گوشت و پوست و استخوان آن همه زهر قاتل است شاده وار جانوری در
در عجایب المخلوقات گوید دو سر دارد و بر هر یکی بیست و یک شعبه و میان
همه مجوف و در هر سوراخ چون هوا در آن آید آوازی نیکو دهد و بر آن
حیوانات و طیور جمع شوند و آن آواز شنوند و او چون فرصت بیند از
ایشان صید کند و مردم آن سرو بملوک تحفه برند و ایشان آن را بر کنند باد
نهند تا آن آوازها دهد و وقت باشد که آوازی چنان حزین دهد که مردم را
از آن وقت خوش آید و رقت کنند ضبع گفتار جانوری گول است بگفتار
فریفته شود تا کشته گردد و آن بر شکل خنثی آلت نری و مادگی دارد هر سال

هیجان شهوت سگ الشن بود بچه اش را عرب قلعل گوید این ابلک دشمنی است که بجای
کما کر شاید کفتار بر سگ افتد سگ از تک باز ماند و کفتار بدو رسد و آن بخورد با گرگ
دوستی دارد باهم سفاد کنند و بچه که از ایشان حاصل شود اگر پدر کفتار بود بچه را
سبع خوانند و اگر پدر گرگ بود بچه را عسبار گویند و گرگ و کفتار هر دو بچه را
شیر دهند بمذهب شافعی اکلش مباح است اگر تمامت اعضای کفتار را در
دیگی بجوشانند مرق و روغن او همه رنجهای سرد را مفید است سرش در برج کبوتر
نهند کبوتر بسیار بر آن برج جمع شوند حامل زبانش بر خصم فیروز شود و در گفتار
فصیح گردد جگرش سوخته و سحق کرده با کحل روشنی چشم دهد زهره اش منع
نزول آب چشم کند و روشن گرداند موی اش خواب آرد شحمش با پرونما لذر در
چشم مرهم شیرین شود خصوصا در چشم زنان قضیبش خشک کرده و سوده
دنگ بکار برد قوت باه دهد چنانکه بیت فرهنگ برود اگر بخورد زن دهند چنانکه
نماند دیگر آرزوی مرد نکند فرجش بر محموم بندند تب زایل کند و در حالتش
هیچ زن ننگرد که نه او را دوست دارد و اگر زن نگاه دارد محبوبه مرد شود عناق
سیاه گوش جانوری شکار کننده است چون سگ و یوز قابل تعلیم و تربیت
گوش زرد است و بر آن نشانها خوردتر از یوز و بزرگتر از سگ اکثر اوقات
ملازم شیر باشد و از فضلات صیدش خورد اما از بیم صولت شیر بحث نزدیک
نرود غرغطه در جامع الحکایات گوید که آوازش بآدمی ماند در دریا مغرب بود
احیانا در مکتب کودکان آید و بانگ کند و آواز کند ایشان پندارند که معلم است
در آنجا روند غرغطه در ایشان جهد و ایشان را هلاک کند قراطلیس هم در جامع
الحکایات گوید جانوریست که از چشم و بینی آن آتش بیرون آید چنانکه بهیچ
رسد بسوزاند و از دم زدنش هوا متغیر شود اما در آبادانیها نباشد در بیابانها

باشد عددش کم بود **فهد** یوز ترکان پارسی خوانند جانوری نیکو خوشه
بسیار غضب و پر جرءت و شکار کننده قابل تعلیم ماده اش از نر بهتر و بیش بود
تر است زیرا که جهت طعمه بچگان آن را صید بیش باید کرد و یوز هر دو سال یکبار
حامله شود در عجایب المخلوقات گوید شیر و پلنگ با هم سفاد کنند یوز متولد
شود چنانکه چنانچه استر از خر و اسپ یوز چون رنجور شود سگ بخورد
شفا یابد و یوز را با آواز خوش موافقت باشد و شراب نیز دوست دارد زهره اش
با عسل و نمک خلط کرده بر جراحت نهند صحت دهد اکل گوشتش قوت تن دهد
خونش بر وجع المفاصل طلا کنند شفا یابد **قطعا** در جامع الحکایت گوید جانوریست
چند بیش و سر دارد و در دو ندی قوتی تمام دارد و هر جا نوزده که زخم سر آن
یابد هلاک شود صیادان دختران زیبا صورت را آراسته بیارند و برکنار
آن بنشانند و پستانهاشان گشاده کردانند چون بیاید پستانهای آن را بمکد
مست شود صیادان آن را بر هم بندند و ببرند **کلب** سگ را ترکان ایت خوانند
اگرچه اخس و انجس ولیکن حافظ تر بین حیوانات الماجانوری وفادار است
بیختی کشیدن غلیص و کرسنگی خوردن و ملازمت کردن صابر است و بین نوع دشمن
شغول شود و از تیز فهمی بر سر شکار رود و اگرچه گرسنه اش دارند حق نعمت
شناسد و از وی نعمت دور نشود و عرب در تمثیل حق خدم گفته اند اجع کلبک
یتبعک خوابش اندک و سگ چون شکمش درد کند سبوس گندم خورده شود
در صفت سگ شکاری گفته اند باید که دستها انتهایش دراز و سرش کوچک
و کمر باریک و چشمها پیش از حدقه بیرون آمده باشد آن را بهترین غذایی ترک است
چشم سگ سیاه بهر جا دفن کنند آن موضع خراب شود زبان سگ سیاه در
موزه دارند از گزیدن سگان ایمن باشند زهره اش تاریکی چشم را سود دارد

جگرش کلب عقور گزیده بخورد شفا یابد مغز و پیه سگ مرده بر علت خنازیر طلا کنند
دفع علت کند موی اش بر مصروع بندند با عقل آید **کلب عقور** سگ دیوانه از فواحش
خمسات و اجب القتل هر که را بگزد تا چهل روز خوف مرگش بود چون بگزد از این بود
نشان دیوانگی آنکه پیش از چهل روز از فرج یا ذکر معلول حیوانی بیرون آید و
نشان مرگ آنکه از آب ترسد **نمر** پلنگ را ترکان قپلان گویند جانوری نهاد
متکبر است پر قوت و جهنده و خوش صورت پشتش در غایت سستی چنانکه از
کمتر چیزی شکسته شود او را با مار دوستی است و با دیگر حیوانات دشمنی و چون شکار
کند سه شبانه روز بخسپد و در چهارم بشکار رود سرش هر جا دفن کنند موشان بر
آن جمع شوند زهره اش اکتحال کنند روشنی چشم افزاید منع نزول ماء العین کند پیهش
بر جراحت کهنه و فالج طلا کنند صحت دهد استخوانش از گردن طفل شیرخواره بیاویزند
سرفه بنشاند بر پوستش نشستن دافع بواسیر بود قضیبش در آب جوشانیده مرق
آن را بخورند سلس البول باز دارد **وجه چهارم** در ذکر هوام و سوام از خورد و
بزرگ آن سی و یک صنف بترتیب حروف یاد کنم **ارضه** کرمی کوچک کاه خورد
و بعد از یکسال پر بر آورد و طعمه تخنک شود **افعی** نوعیست از مار اکثرش ماده
و کوتاه دم در هنگام گرما در زمین نهان باشد چون بیرون آید کور شده باشد
از رازیانج خورد بینا شود زهرش زهری قاتل است هیچ علاج ندارد خونش
روشنی چشم دهد منع نزول ماء کند گوشتش از امراض صعب مانند هدو و هیجان
شهوت کند و از زهر افعی امان دهد و چون با روغن زیت بر سر مالند موی بر نیاید
زیاد پوستش داء الثعلب را مفید است **انکوبا** بتازی رطیله گویند بوی ناخوش دارد
برغوث جانوری جهنده است عمرش زیاده از پنج روز نبود خورش آن خون شش باشد
ثعبان اژدها جانوری عظیم هایل منظر فراخ دهان بسیار دندان دوش

چشم دراز بالاست در اوایل مار بود بمرور ایام اژدها شود و شکل کرده اند در عجایب
المخلوقات که هیچ جانوری درازی بیش کند و عمر بصد سال رسانند اژدها خوانند
بتدریج بزرگ میشود تا چنانکه گردد که در خشکی جانوران از آن ترسند حق تعالی
آنرا در دریا افکند در بحر نیز بزرگ میشود تا چنانکه بدرازی ده هزار گز بگذرد
و دو پر برآرد و حرکتش بسبب موج دریا شود چون ضررش نیز آنجا شایع گردد
حق سبحانه آنرا ملک فرستد تا آنرا بدیار یاجوج و ماجوج اندازد تا خورش
ایشان شود حسن سیرت یاجوج و ماجوج از اینجا قیاس باید کرد که چون اجزای
وجودشان از گوشت چنین حیوانی بود لاجرم چنان نیکو سیرت باشند
خوردن گوشت اژدها دلیری افزاید و حیوانات مسخر او شوند پوستش بر عاشق
بندد عشقش زایل شود سرش هر جا دفن کنند آن موضع نیکو شود جراد ماکول
اللحم است قال النبی صلعم احلت لکم المیتتان والدمان اما المیتتان الحوت
والجراد اما الدمان فالکبد والطحال ملخ جانوری بسیار عدد است بعضی پرنده
و بعضی جهنده آفت زرع و باغ باشد خاصیتش پای ملخ را بر گردن صاحب
تب بندند تب زایل کند دفع بواسیر کند و عسر البول را بگشاید حربا آفتاب
پرستست پیوسته روی بآفتاب دارد اول ماه رنگ باشد پس زرد پس سبز گردد
آنرا در گل کرفته سه شبانروز در زیر آتش نهاده بر مصروع بندند صرع زایل کند
حورص در عجایب المخلوقات گوید که از کیک بزرگتر است در وقت هلاک دو پر برآرد
زنانرا بیش کند حلک کوش خاره کرمی ضعیف است حرج جانوری سخت کوچک
حلوفون کرمی است در زیر سنگ نمناک بود در کنار دریاها و رودهای بزرگ آنرا
بر پیشانی طلا کنند منع مواد فاسده کند حمار الیمان هلوک جانوری سلیمست از
برای دفع صرع بچگان نیکوست حیة مار را تا کان پیدا نخوانند شریرترین

و در آن عمر ترین و کم خورش ترین حیوانات و از فواسق خمسه و واجب القتل و جزا
قتلش چنانکه در میان نماز بدفعش مشغول باید شد کما قال صلی الله علیه و آله و سلم
اقتلوا الاسودین فی الصلوة الحیة والعقرب و قال من قتل حیة فله عشر
حسنات و قال النبی صلعم اقتلوا الحیة واحفروا ذمة الشیطان یعنی مار در سر شیطان مار
پنهان شد و به بهشت رفت و وسوسه آدم علیه السلام کرد ابن مسعود رض گفته هر که
ماری را بکشد همچنان بود که کافری را کشته و هر که کافری را کشته باشد غازی بود
و به بهشت عنبر سرشت رود عبدالله عباس فرموده که ماری را کشتن دوست تر دارم
که کافری و هر چه زهر دارد همین حکم دارد و یکی از فواسق خمسه و انواع مار
بسیار است عربی مار سیاه سفید را ارقم و دم بریده بر دنبال را افطس و کشنده را
ابهل گویند و مار هر سال پوستی بیندازد و نقطی بر قفاش ظاهر شود عدد نقطها مدت
عمر او باشد و عمرش بهزار سال میرسد اما بعد از صد سال اژدها میشود و بعد
اضلاع خود بیضه نهند اما مو روید و کرم بزنان برند و اندکی مار بچه شود اما
مار بر چهار قسمت اول آنکه بمجرد نظر آدمی هلاک کند این مار را قهقهه خوانند و آن
بیشتر بر ماران و در بیابان مصر بجانب مغرب و کوه حباب ترکستان می باشد و از
انتقام بیرون نیاید حتی آنکه او را از دم سنگ برسد آنان ماران بمیرند دویم آنکه بباد
آدمی را هلاک کند قسم سیم آنکه زهر زند قسم چهارم آنکه زهر ندارد و قسم زهر دار آنرا
بر سه قسمت اول آنکه چون زهر زند مجال مقاومت نباشد دویم آنکه دوا پذیرد
اما دیر سیم آنکه زود دوا پذیرد و از صنف زهردار تیرمار است و زهر آن محال
امان نیست درازی آن بدستی پیش نیست بر سرش خطوط سفید بر هر زمین که بگذرد
بسوزاند و مر بهتا بر آنجا رستنی نباشد و هر پرنده که بر بالای آن پرد بیفتد و هر
جانور که آواز شنود بگریزد یا بمیرد خواص اجزای مار گوشتش بخوردن دفع

جذام کند پوستش در خواص قوی دهد بعد از آکل کوشتش نمک با روغن برنوك طلا کنند شفا دهد پوستش در ظرف سیمین سحق کرده بسل و درد چشم را برد اکل فلوسش هر یک از سال در درد چشم امان دهد بیضه اش درها ون سوده بر برص مالند دفع کند خراطین کرمی سرخ است در زیر زمین نمناک بود بریان کرده با نان خورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد و خشک کرده سحق کرده در دی بریان برد عسر الولاده در حال وضع حمل کند رمادش با روغن کل بر سر نهند موی رویاند از این کرم در مقنعه زنی بندد چنانکه او نداند آرزوی جماع کند خراطین با غاقرقرحا و قرنفل اجزا مساوی کرده در روغن زیت بپرشند و بر قضیب طلا کنند قوی کند و قوة باه بیفزاید خنفسا کوکار و خورد و ك نیز کویند جانور لجوج است و از عفونة سرکین خیزد نوعی از آن کثیر الغناست آنرا در زیت جوشانیده بر بواسیر طلا کنند شفا دهد اگر در کوش چکانند کری ببرد اگر دو پاره کرده رطوبتش بسیل اکتحال کنند از دمیدن خلاص شود خنفسا چون در میان عرب دو اب بود هر دابه که از آن حی در بمیرد و از کوکار نوعیست که سرکین کرده آنرا جعل کویند از عطریات بیهوش شود و از کند ها با قرار آید رمادش در دیشها معظم ادویه است دود کرم با نواع است یکی را دو سر خوانند کرم است بدرجه اول و خشک بدوم بر آماسها و بواسیر طلا کنند شفا یابد دود القز کرم پیله را فارسیان کناغ خوانند طهیر فاریابی کوید بیت کناغ چند ضعیفی بخون دل تنند ÷ بمجلس آری کاین اطلس است و این سقلاطون ÷ ز کرم مرده کفن بر کنی و در پوشی ÷ میان اهل مروت که دارد ت معذور ÷ خالق کن فیکون از کرم چنان ضعیف شیانی چنین لطیف پیدا می کند سبحان الخالق علوا کبیرا تخم آن خورد تر از دانه خشخاش بود بوقت بهار چند روز

زنانرا

زنان آنرا در صره بسته در زیر پستان نگاه دارند تا بحرارت وجود ادمی حرکت در ایشان پدید آید و هر روز مجاوز اید خورششان برگ توت سفیدست و ایشان بان خورش بزرگ شوند تا چند مدتی سه شبانه بخسپند باز بخوردن مشغول شوند تا یکهفته و سه نوبت چنین بخسپند با خرش کرمی شود بدرازی یک انگشت بشکل بچه بفیله تنیدن کرم تا چند بیضه کوچک کرداند هر چند جرم آن بیضه سخت تر بود ابریشم نیکوتر باشد اگر هوا خوش بود آن بیضها با فتاب خشک کنند و ابریشم کنند و اگر هوا ابر و نمناک باشد کرم بیضه را سوراخ سازد و بیرون آید پر بیاورده و در آن تخم کرده تخم بیفشاند و بمیرد طوم معان شود اما در بیضه سوراخ کرده عز باشد ابریشم نتوان کشید و اگر بوقت در پیله رفتن بد فعلی کند برگ توت سیاه بخوردشان دهند در پیله روند طبع ابریشم کرم و خشک بدرجه اول دل را قوت دهد و تن فربه کند سوخته رمادش نور بصر افزاید ذراریح کوکار است که بر نخیزند و سیاهی کرم و خشک و زهر قاتل هر که دا بکر بخورد اگر زنده ماند مثانه اش ریش شود و بولش بسته کردد و چشمش تاریک شود و درد قضیب و زهارش و ورم خیزد عقلش نقصان پذیرد آنرا سه نوبت بر صاحب تب ربع بندند شفا یابد ذراریح که در مقبرها یابند بر کلف طلا کنند و ابجد در میان کل یابند در روغن زیت کنند تا ستاد شی شود پس بر داسی مالند که بیان زد بر آید کرم در ان دزیفند و ذراریح در طلای برص و قوبا و بهق و جرب و ثآلیل و سرطان مفید است رتیلا نوعیست از عنکبوت کهن بند چون بر اندام آدمی کزرد دردی بیقرار دهد حیه انکه دست و پای آن مانند نیش است و زهر دارد رنگ رخ زرد کند و درد سر و نیخوابی آورد و قانک و باشد که نی احتیاط نعوظ آورد و منی جدا کند علاجش رجیع غایط انسان بنا شتا بیاشامد و در تنور کرم نشیند تا عرق کند تا شفا یابد سام ابرص کربسو

نوعیست کوچک سر دراز و او نه خر کلانش خوانند جانوریست که هر جا برود دو
عظیم دهد در وصفش گفته اند قتل آن به از بنده آزاد کردنست در هر خانه که زعفران
بود نرود و آنرا بر صاحب تب ربع بندند تب زایل کند گوشتش بر کژدم گزیده
نهند زهر بیرون آرد اگر بر جراحت پیکان نهند پیکان بیرون آرد سبه آفت
غلات سوس شپش غلات است و از آن نوعیست که در جامهای پشمینه افتد
شب تاب کرمیست که شب چون چراغ مینماید عقرب کژدم باشد کان چنان
گویند زشت ترین و موذی ترین حشراتست هشت پای دارد هر جا بیش نیش
بدم نیش زند چشمش بر شکم بود بچه از پشتش بیرون آید مادر را بخورند پس بیرون
آید هر آن را در ظرفی سر گرفته در تنور نهند تا رماد شود نیم دانگ از آن رماد
بخورند سنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد و آن رماد بهر جا با روغن نهند کیک
بر آورد و دود عقرب دیگر عقارب را بگریزاند عقارب را سحق کرده بر برص
طلا کنند صحت دهد عنکبوت کرتن و آن چند نوع است کرمیست دام مگس
می سازد که خورش ایشانست بود عنکبوت را در خرقه سیاه بسته بصاحب تب
در آویزند تب زایل کند آنرا سوده در شربت بصاحب تب بلغمی دهند در
حالت تب برود آنرا بر موضع خون آمدن نهند خون باز ایستد دودش
پشه را از خانه بگریزاند قرمز کرمیست مانند سبله بر خود و دخود رنج کند و
در آن بمیرد و بعضی بیرون پرند و تخم افشاند از آن تنخ کرده آن تخم قرمز
بیارند در کرمستان بسیار بود قمل از عرق و چرک متولد شود رنگش برنگ
مفاش بود تخم آنرا عرب صواب و عجم رشک خوانند اگر خواهند که بدانند که
شکم حامله پسر است یا دختر شیر حامله در کف دوشند و شپش در آن افکند
اگر از آن عبور کند بچه دختر و اگر نکند پسر است زیرا که شیر دختران

تنک بود شپش از آن گذرد و شیر پسر نای غلیظ بود گذر نتواند این امریست
قیاسی و حقیقت آن خدای داند کقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ
الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي
نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ نمل مور در کلام مجید قصه
مور با سلیمان علی نبینا و علیه السلام طولی دارد و در سورة النمل مشهورست
جانوری حریص و مدخر بمرتبه که اگر چه داند عمرش یکساله بیش نیست چند ساله
غذا جمع کند و از آن نوعیست کوچک بزرگی ذره و بفارسی مورچه خوانند و مور
را قوت شامه در غایت تیزیست و بدان برزق میرسد و اگر ایشان ببینند که یکی
در جمع رزق کاهلی مینماید بر آن غلبه کنند و آنرا بکشند و اگر جایی نمناک
باشد گندم را پاره کنند تا نروید و در روزهای آفتاب بیرون برند تا خشک
کنند و باز بجای برند و گشنیز را درست بشکنند بنهند سببش آنکه گندم شکسته
سبز نشود و گشنیز درست نروید فسبحان من الهم النمل فی دقایق هذا المعنی
لاصلاح احوالها بیضه مور سحق کرده هر جا که طلا کنند موی بر نیاید مور در
آخر عمر پر بر آورد بتصور آنکه آن نیز چون مرغان پرواز کند طیران نماید طعمه
مرغان شود و از اینجا گفته اند اذا اراد الله هلاک نملة یعطی لها جناحان
وزق وزک در عجایب المخلوقات گوید مانند بزغ و سام ابرص است کوچکتر
و دم دراز و تیزرو تر از ایشان بود کژدم دشمن سوسمار و مارست و بر هر دو غالب
گردد گوشت و شحمش سخت زنان را فربه کند شحمش با شکر و آرد جو و گوشت بره
بپزند و ابش بیاشامند سخت فربهی دهد و در منهاج گوید نوعی از سقنقوراست
وزغ مانند خرکلاش است و زهردار واجب القتل است و در مصابیح از رسول
صلی الله علیه و آله و سلم مرویست امر بقتل الوزغ کان ینفخ علی نار ابراهیم د

من قتل وزغا کتب الله له مایة حسنة وفی الثانیة دون ذلک وفی الثالثة دون
ذلک **سروغ** هیجاآت اشجار و اوراقت **وجه بجنم** در ذکر حیواناتی که
بعضی اعضاشان بادمی ماند از ایشان یازده صنف که در کتاب مطالعه رفته
واز راویان معتمد القول که مشاهده نموده اند استماع رفته ایراد کنم **اسپ سار**
در عجایب المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین حیوانیست دراز بالا سرش
مانند اسپ و تن مانند آدمی و دو پر دارد که همه دفتاش شود **خرس سار**
در انجا آمده که از خرس و آدمی حیوانی متولد می شود بشکل و نطق مانند
آدمی و بیاد موی مانند خرس اما از عقل و تمیز بهره ندارد و سخنش نیز فهم نمی شود
دو بیکر هم در انجا آمده که در جزایر هند حیوانیست که یکتن دارد و دو سر
و چهار دست و چهار پای چنانکه دو آدمی پشت بهم زنند آوازشان مانند عجائب
اما معنی دارد و از تیزی گفتارشان هیچ فهم نمیشود و در سیر بشیوه دواب بچهار
دست و پا روند و همچنان باشد که حیوانی روان شده و حیوانی دیگر بر پشتش
چنان خفته و چون بدین دست و پای خسته شود بازگردد و بدان دیگر دوان شود
زاغ سار در عجایب المخلوقات آمده که از هند خلیفه را حیوانی آوردند بتحفه
سرش بشکل آدمی و تن مانند زاغ و کلمه چند تلفظ میکرد و منها انا الزاغ
الاعجوبة انا اللیث مع اللبوة **سک سار** در عجایب المخلوقات و مسالک الممالک
آمده که در جزایر هند نوعی حیوانست سر بشکل سک و تن مانند آدمی می
باشد و دو روی دارد یکی مانند آدمی و یکی مانند سک حیوانات خورند و
بعضی حیوانات بر ایشان غالب شوند و ایشان را طعمه خود سازد **سلحفایی** در
عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر هند نوعی حیوانست روی مانند
آدمیست و تن بر شیوه سنگ پشت و آنرا دو پر دراز است **طایر پری** در

عجایب

عجایب المخلوقات و مسالک الممالک آمده که بجزایر چین حیوانیست بر صورت آدمی
بن یا دلی دو پر که طیران کنند ناطقند و سخن ایشان مفهوم نیست بجثه بقدر کودک
پنج شش ساله **طایر عربیه** در جامع الحکایات گوید در ولایات لوسه نوعی حیوانست
رویش مانند آدمی و دو پر و دمی دارد در رنگ ما آن دم بر شیوه طاوس سایه بان سازد
و با آدمیان انس گیرد و رقص کند **فیل سار** در عجایب المخلوقات آمده که در
بحر چین نوعی حیوانست بشکل آدمی و خرطومی دراز دارد و دو پر هم طیران
کند و هم بدو پای دود و هم بچهار دست و پای بعضی علما از گروه حیوان و
جمعی از جن شمرده اند **مار سار** آنرا مار خندان گویند در جامع الحکایات آمده که
پادشاه چین صفت دختر شاه مصر شنید و نادیده باو عاشق شد پیش رسولان
فرستاد و دختر را خواستگاری نمود التماس باجابت مقرون نشد پادشاه چین
خواست که او را بمکافات او را آسیبی رساند و از بعد مسافت لشکر کشیدن و حرب
کردن میسر نبود متفکر شد وزیرش تدبیری کرد و چند کنیز صاحب جمال را
در صحبت معتمدی بمصر فرستاد و فرمود تا آن کنیزان را در مصر بخرابات
نشانند و هر که با ایشان مباشرت میکرد منی ایشان را در شیشه جمع میکرد چون
منی بسیار جمع شد آنرا با دویه که مناسب میدانست ضم کرده و در خانها نهاد
و آن معتمدان غیبت کردند آن منی در آن شیشها ماران شدند سر بشکل آدمی
و تن مانند مار هر که ایشان را بدیدی چندان بخندیدی که هلاک شدی
بدین واسطه اکثر اهل مصر خراب شد و آن اهل آن هلاک شدند باز دست
پادشاه مصر تدبیری کرد و منکی چند حاصل کرد اینجا نکه او از منک
میرسید آن ماران میمردند در بنا بانها و خرابها گریختن گرفتند و از بیم آواز
منک بیرون نیامدند بدین سبب منک در آن دیار معروفست و در مصر حوالی

آن خرابات نیست و بعضی از آن ماران بولایت ترکستان بکوه حباب نیز هستند
نسناس در سیر النبی و قصص الانبیا آمده که نوعی از حیوانست بر هیأت
آدمی ایشانرا مالوف خوانند شکل زیبا دارند اما ناطق و مستمع نیستند
مردم با ایشان دخول کنند و فرزندان آرند اما ناطق نباشند و گفته‌اند در
مصر نوعی از بوزینه است سخت شبیه بادمی که ایشانرا نسناس گویند بجثه چند
بوزینه بزرگ و همه اندامشان موست و دم دارند و نوعی مالوف خوانند ذکر ایشان
رفت بخلاف این بوزینه است در حد مشرق می‌باشند و دم ندارند و موی بر
اندامشان نیست و شکل زیبا دارند پیش عجم به نسناس مشهورست نوع دوم در ذکر
حیوانات بحری ایشانرا حد و حصر لا نهایات است مجملش آنکه انچه شنیدنی دارد
چند را بگنتوانند بود از ایشان انچه در کتب یافته‌ایم و دیده و شنیده بیست
سه صنف را بترتیب حروف یاد کنیم انسان آدمی آبی بهمه چیز مانند آدمی
بر بیست الا آنکه دم دارد و بجثه کوچکست از ظهورشان در دریا خبر می‌دهند
آنرا سبب آرام دریا دانند اگر به نسبت حروف در حرف اول چندی را بر
ایشان مقدم بایست داشت اما جهت شرف انسانیت انسانرا مقدم داشتیم
اسفنج جسمیست بحری نرم و بحیوانات مانند کرم است بدرجه اول و
خشک بدوم چون برکه تر کنند جراحات کهنه را مفیدست چون بسوزانند
و بر موضع خون آمدن نهند خون باز ایستد اظفار الطیب حیوانی بحریست
گرم و خشک بدرجه دوم خلط غلیظ تنک کند و درد معده و جگر و
خفقان و امراض را مفید بخوردن مصروع را بهوش آورد بقر کاو آبی
چند صنف است سرگینش عنبرست تمساح نهنگ را ترکان لوی خوانند
ممنوع الاکلست و در شکل کریه منظر بعضی اندامش بس سیاه می‌ماند دهنی

سخت فراخ دارد بر نیمه بالا چهل دندان و بر نیمه زیرین بیست دندان و حرکت دهنش
نیمه بالا راست بخلاف دیگر حیوانات و پشتش مانند سلحفاتست چهار دست و پای و سری
عظیم طولانی دارد دمی سخت دراز طول تنش هشت گز می‌باشد و سرش بدرازی
ثلث تنش و پیوسته کرم در دندانش افتاده دهن گشوده و خفته باشد تا هوا آن الم
کمتر کند و مرغان چند که آنرا عصافیر التمساح خوانند آن کرمان از دهنش بیرون
برند در رود نیل بسیار باشد اما در شهر مصر و حوالیش حکما آنرا با فسون بسته‌اند
و آنرا قدرت ایذا در آن زمین نیست در تاریخ مغرب آمده که آنرا [illegible]
ذکر و فرج دارد و بعضی آدمی و حیوان غیر جامیش فیروز شود و جامیش آنرا [illegible]
سر و بکشد خاصیتش آنکه جنبش دفع رمد و بیاض العین کند دندانش با خود داشتن
قوة بیفزاید پیهش بر عصبها مالند درد ساکن کند زهره‌اش با کحال بیاض العین برد
جگرش ببوییدن صرع را زایل کند حریث مار ماهی از هردو متولد میشود خوردن آن
لحمان گوشتش آواز صافی کند قوة شش و باه دهد زهره‌اش جنون زایل کند دابة
جنادس در عجایب المخلوقات گوید که در بحر هند جانوریست چهار سر و دو پر دارد
و آوازی هایل کند و حیوانات بحری خورد و در خشکی چند ماه بود و کس نداند که چه خورد
عموص کنجیکه حیوانی ضعیفست سرطان خرچنگ را گویند سر ندارد و چشمش بر
کتفهاست و دهن بر شکم و هشت دست و پا دارد بیک پهلو رود ممنوع الاکلست
چون هوا سخت وزد پوستش بر هوا بیاویزند و اگر آنرا از درختی ثمره آویزند
ثمره‌اش از آفت ایمن بود پیکان و خار که از جراحات بدشواری بیرون آید پیهش
ضماد سبل را مفیدست چشمش بر خفته بندند خوابهای خوش بیند آنرا
بر تنه کودکان بندند خوش‌خوی شوند و اگر در دست صاحب ربع بسوزانند
زایل کند خاکسترش با عنبر و کافور آمیخته بیت نوبت بر مرض خنازیر طلا کنند شفا یابد

منفعت ازان بر مثال بخ نارات بیکسر آن را سائیده بر بهق و کلف طلا کنند شفا دهد
سفیدی چشم مواشی زایل کند و ریشها و جرب را صحت دهد و ازان صنف
دیگر است انرا ثناع خوانند چون از آب بر دارند سنگ شود و در آن حیوانیت نماند
درد چشم را سفید است سلحفات سنگ پشت هم دریائی تواند بود و هم دریائی آنچه در آب
می باشد عظیم بزرگ هیکل میشود تا بمرتبه که مثل خربزه مینماید و در خواص بری
و بحری یکسانند حوت ماهی را ترکان بالوق خوانند اصناف ماهی بیشمار است بزرگترا
عرب حوت و نون گویند و آن بمرتبه بزرگست که دریا ورزان می گویند طولش از یکدو
فرسنگ میگذرد و کوچکش بمرتبه که مرئی نمیشود هر صنفی بنامی مخصوصند گوشت همه
مباح است الا بعضی همه سرد و تر اند بدرجه اول و در خواص متفاوتند هر چند
آب شیرین تر ماهی خوبتر و دندان ماهی را بجهت نیکوئی شکل قیمتی بود اکنون
ازان سی و هفت که مشهورند یاد کنیم اول صنف را الانی گویند گوشتش چرب
و خوش طعم بود دویم ادیب سرش مانند خرگوش است و سیاه و تن مثل ماهی و زرد
درانش درون آن اجزاست مثل برگ اشنان کلف و بهق را مفید است سرش چون
بسوزانند با پیه خرس خلط کرده بر موضع داء الثعلب مالند موی رویاند
سیم قلوس گوشتش مانند گوسفند یک طبقه سفید و یکطبقه سرخ می باشد
رویش مانند خوک و فرجش مانند آدمی در بحر چین می باشد چهارم الین گوشتش
نیکو و خوش طعم بود اگر دو دشمن با هم خورند دوست شوند طولش چهار صد گز
و پانصد گز می باشد ماهی بسیار فاسد است در بحر زنگ می باشد الماحق نقعا
ماهی کوچک را نقید رنگ گز بر آن مسلط کرده است که گوشتش بدندان میگیرد و رها
نمیکند تا هلاک شود پنجم بغل ماهی بزرگ خلقت است از حرکتش دریا موج پیدا
میکند که کشتی را بیم غرق بود ششم رافن ماهی وسط است و خوش طعم و در دنا درها

بجد و بدوع بسیار بود و بنقل صور الاقالیم هفتم دقیق غریق رهانست چون کشتی بغرقاب نزدیک
شود پیش کشتی آید و پر بگشاید و مانع عبور کشتی شود و اگر غرق کرده غریق را برپشت
خود جای دهد تا دست در دمش زند و بخشکی رساند دریا وزان دین آن را لباب کن
دانسته اند در بحیره بحیرات بزنادیه بصره بدین نوع ماهی هست هشتم روسان سهل
گوشتش با خود سیاه بخته بخورند شکم پاک کند و قوت باه دهد نهم رعاده ماهی گوناگون
در غایت سردی چنانکه صیاد از سردی آن سست کند و دام از دستشان برباید
بدین سبب صیادان رسن در جایی سخت کرده بماهی افکنند و تا آن ماهی نمیرد خلاصت
ازان نبود در امراض حاره مفید است هر جزوی ازان هر یک از زن و مرد که با خود دارند
آن دیگر را از او شکیبائی نبود در نیل مصر بسیار است دهم دلفن ماهی مبارکست و
آن نیز غریق رهانست چون ماهیان بزرگ قصد کشتی کنند دماغشان بگیرد و دور ها
نکند تا بمیرند یازدهم سیر طولش یک گز است خرطومی دارد بزرگ مانند بیکان اکثر
حیوانات را بدان گزند رساند دوازدهم سرخ گوشتش فربه و خوش طعم تن را فربه کند
اما در اکلش دوغ و ماست نباید خوردن سیزدهم سیاه ماهی بشکل کلاه هندی ترکانست
چون صیاد قصدش کند چندان سیاهی از دهنش بیرون آید که پیرامون آب سیاه
شود هر چه بدان آب رنگ کنند متغیر نشود چهاردهم سفادش ماهی مشهور است
بحر بیت المقدس می باشد دماغ پوستش نوریست و اباوی پانزدهم سیمار
ماهی معروفست ما در سرش گوشت و دشتها با قرار آرد شانزدهم شبوط از یک
گز دراز تر است و گوشت نیکو دارند در دجله بصره می باشد چون دام بینند
قریب ده گز برجهند تا از دام خلاص شوند هفدهم شیدن بر خشکی دو روز
زنده بماند بوقت پختن اگر سر دیگ محکم نکنند دیگ بر آتش شود و از آن آتش
نماند هجدهم سلیم ماهی نرم اندام است و کم استخوان و لذید گوشت نوزدهم

صبر ماهی کوچک تلخ است بیستم طایر ماهی است بقدر یک گز در بحر هند می باشد شب در آید
و پرواز کند در تاریخ مغرب گوید آنرا خطاب گویند گوشتش خوش طعم بود بیست یکم
ترنج ماهی مشهور است در بحیره ارجیش می باشد هر مرتبه که آنرا بو کنند بیهوش شود و گوشتش
نور بصر افزاید و دفع نزول آب کند و قوت باه بخشد زهره اش دفع خناق کند بیست دوم
عروسک قریب نیم گز می باشد خاصیتش نزدیک به سقنقور است رویش مانند
آدمی و دو دست دارد در بحیرات فارس نیکو می باشد بیست سیم عشث ماهی
خوش طعم است در دریا و رها از آن بسیار بیست چهارم قاطس ماهی عظیم خلقت است کشتی را
از آن خوف تمام بود دریا و رزان چون آنرا ببینند دکوی حیض از کشتی در آویزند
برود و کشتی را آسیب نرساند بیست پنجم قطا ماهی بزرگ است چنانکه استخوانش را برند و دها
پل سازند و مردم بر آن گذرند پیه آن برص ببرد بیست ششم قوی سر ماهی عظیم دارد
چنانکه کشتی را بدندان سوراخ کند دریا و رزان چون آنرا ببینند پوست هم چنین
آن بر کشتی بندند زخم در آن مؤثر نبود بیست هفتم کوسج بر پشت استخوانی دارد
چون تیغی حیوانات را بآن هلاک کند اما در میان آب آسیبی نتواند رسانید چون
بر ساحل باشد بر زمین خسبد و حیوانات را زخم زند آنرا در آب همان قرارست که
شیر را در خشکی اگر آنرا در شب صید کنند بشکل جگر پیه تازه خوش در اندرونش
بود و اگر بروز گیرند هیچ نباشد بیست هشتم مدور نزدیک پلنگ دمش مانند دم سگ
دراز است دهانش بر پشت است زنجش مانند زنان بیست نهم ازمنشار از گردن
تا دم پوستش دندانها استخوان دارد هر یک کما بیش دو گز و دو سر دارد هر یک
بقدر ده گز مانند اره بر هر جا آید البته پاره کند کشتی را از آن خوف عظیم است
سیوم سی ام نیز مرویست که موسی علیه السلام با یوشع ع ماهی بریان کرده داشتند
بر کنار بحر مغرب یک نیمه از آن بخوردند و یک نیمه در آب انداختند حق تعالی

آنرا نیم تن زنده گردانید آن ماهیان از تخم اویند آن صنف را تبرک دارند و تحفه برند
زستند سی یکم در بحر هند ماهی است که به آب دهن آن چیزی بر کاغذ نویسند بشب خوانا
و بروز نامرئی بود سی دویم در حدود جزایر و قواق ماهیانند بطول صد ذرع و دویست
ذرع کشتی را از آن خوف عظیم بود اما دریا و رزان با آواز حرب که بر هم زنند ایشانرا
برانند سی سیم ماهی است مانند طنابی بوقتی معلوم از دریا بیرون آید حیوانات ولایت را
برند بوی مشک دهد سی چهارم ماهی است که رویش آدمی و تن مثل ماهی بود در بحر هند
می باشد سی پنجم ماهی است در بحر قلزم بطول دویست گز کشتی را بدم زند و غرق کند
سی ششم میش ماهی شکل عجیب دارد بدنش سرد است و دمش گرم و تن آنرا موی هاست که
اگر بوقت الم بر دندان گیرند درد بنشاند سی و هفتم ماهی است که چون ریسمان آنرا بر هم
پیچند آنرا استخوان نبود شیخ یهودی در عجایب المخلوقات گوید که در بحر مغرب حیوانیست
رویش مانند آدمی و ریش سفید دارد تنش بشکل بزغاله است در شب شنبه از آب بیرون
آید تا یکشنبه بر خشکی بود و هر تشدد که با آن کنند تحمل کند و قطعا آب نرود چون
روز یکشنبه شود در دریا رود بدین آنرا یهودی گویند پوست آنرا اگر صاحب نقرس
بر موضع الم بندد در حال ساکن کند صدف ذکرش در احجار آمده گوشتش بهمه
گوشت از وی را بپوشد و جراحات مداوا کند و پیکان از قعر بدن بیرون کشد
و ریش امعا را ببرد سوخته بر مستسقی ضماد کنند نافع بود ضفدع را فارسیان
غوک خوانند در خشک و در آب تواند بود از آب کنده متولد شود کثرت آن
در ولایتی زیاده از عادت سبب وقوع وبا بود زیرا که چون عفونت زیاده شود
وبا حاصل آید استسقا را نیک زبانش بر دل زن خفته نهند هر چه کرده باشد باز
گوید چون آنرا با آتش بسوزانند بر موضع موی بر آمدن مالند دیگر موی نروید خونش
در دو مالند هر کس او را ببیند دوست دارد شحمش در خود مالند سرما کار نکند

دل و زهرواش زهر قاتل است کوشتش ممنوع الاکل است غوک چند کاوی بزرک می باشد
سرخ بر آن نقطهای سیاه **علق** جانوری سیاهست و دراز بمقدار درازی انکشت
و او نیز آن الملک کویند و بکه نوعش که کرد بود زهلو خوانند و فارسیان دو چه نامند
آنرا بر موضع متالم نهند تا خون فاسد بمکد چون پر شود باز افتد نمک بر آن افشانند
هرچه بمکیده باشد قی کند باز بنهند تا بمکد و خون فاسد تمام اخراج شود زالو
اکر در آب خوردن در کلو رود دود سرکین روباه بدان رسانند بیفتد و اکر
آنرا در شیشه کنند تا بمیرد خشک کرده و سوده بر موضع موی بر آمدن مالند دیکر
موی نماند و بید **غطا** نوعیست از صدف و خوردش آن قادرین بود بدین سبب کوی
خوش از آن آید آن بوی دفع صرع کند چون آنرا بسوزانند زماد ش دفع صرع
کند و دندان جلا دهد **فرا** بیخ تن دارد و یکسر کوشتش از کوشت بره خوب‌تر
است و پوستش از حریر نرم‌تر آنرا خر کور آبی خوانند **فرس** اسب آبی مانند
باسب بریت و خوش رنک تر اکر بر ما دیان بزی جهد کرّه شان نکو بود در نیل
مصر بسیار بود درد شکم و اورام را معتدل است پوستش دفع کند نفخه خاکی کند ببرنه
که اکر پوست آنرا در دهی نهند تا آن پوست بر قرار باشد در آن ده کندم نروید
قرده بوزینه آبی در خواص مانند بوزینه بریت **قضاعه** سک آبی دشمن پلنک است
پوستش پوشش است خایه اش جند بیدستر غرض از صیدش پوست و خایه است
در عجایب المخلوقات است که از نر و ماده آن راه که دام که صید کنند آن دیکری
تهییج شده با جفت الفت نکیرد دماغش با دیکی چشم ببرد بخورش از خوف نهنک
ایمن کرداند زهره اش باد های بچکان بنشاند و هوام بکریزاند پوستش موذه
شاذ نقرس زایل کند **صدس** کرم و خشک بدرجه سیم تشنج اوجاع بینی و دماغ
را معتدل بود **قندز** معروف هم در خشکی تواند بود و هم در تری و آن از آب خادی

مخدومی

مخدومیات مخدومش را موی بسیار بود و نرم و رنکین جوهردار و از آن خادم زودتر
کوشتش فالج و لقوه و فراموشی و بادهای غلیظ و تشنج و رعشها ی کشنده را مفید است
تنفذ خادپشت آبی مانند بریت سر و دم آن بماهی ماند کوشتش ادرار بول را مفید است
پوستش بر طاسی سفید روی بندند مانند طبل چنانکه آوازش برود سباع بکریزند
و هوام بمیرند ماکول اللحم است **قیطس** سر و کردن و دو دستش مانند شیر است و دنبال
مانند ماهی **ناغ** جانوری سیاه دراز دم کوچک بر روی آب بود زود بسیار کرید
بقث بهر کوشه آید آن چو کلاب شناور شده ناغ بر روی آب چو زنکی که بیشتر بجوشش کنند
چو هند و کاینه روشن کند **نوع سیم در ذکر حیوانات هوایی** اکرچه بعضی از
این مرغان علما از حساب هوام شمرده اند اما چون پرنده است ذکر ایشان در این باب اولی
نمود و اکرچه کمیت اصناف ایشان را حصر نتوان کرد لیکن از آنچه مشهور است چنانکه
مشهودات هفتاد و هشت صنف بر سبیل حروف یاد کنیم **ابو زاش** مرغی نیکو بریت
دراز کردن و پایها سرخ متفاوت چند لکلک بود بالوان الوان سرخ و زرد و
سبز او راقت و هر زمان برنکی نماید جامه بوقلمون را از رنک آن اخراج کرده اند
ابو هریره مرغی خوش آوازست در شب بیشتر صفیر کند و طیور بر آن جمع شوند و
آوازش شنوند و آدمی نیز از خوشی آوازش از بریش مجال کذشتن ندارد و باشد که
دقت کند **اوز** مرغیست که آنرا کان او ردک خوانند ماکول اللحم است کوشتش
کرم و تر بدرجه اول مرغی بسیار تخم زیاده از بیست بیضه در زیر کیرد و کم
از بیست روز بر آورد و اکر ماده بضرورتی از سر خایه برخیزد نر آن را بیاساید
نماید تا ماده باز آید دماغش با آب در زایانه جوشانیده بخورند بواسیر دفع کند
زبانش دفع تقاطر بول کند مغزش صداع بنشاند بخش شقاق باز دارد و داء الثعلب
ببرد و رنک رخ تازه کرداند کوشتش فربهی تن آورد قوت باه دهد آواز صافی

کند خونش با نمک بیاشامند بخور دهند درد مثانه بنشاند بال چپش بر دست راست صاحب
تب ربع بندند درد اعضا بنشاند زبادا استخوانش زخم تر را با صلاح آورد سفیدی‌اش
سعال ببرد و قوت باه افزاید **ابکوبی** را ترکان قشقلداق خوانند و عجم ماغ ماکول
اللحم است و از گوشتش بوی گل آید **باز** معروف ترکان قرجغای خوانند مرغی
متکبر و شکاری تعلیم پذیر است اکثرش ماده بود نرش شاهین بود یا زغن یا
غراب بدین سبب اشکال باز مختلف است هرچه رنگش سفیدتر بود نیکوتر و باز
سفید در ولایت فرنک بیشتر است چون رنجور شود کنجشک بخورد صحت یابد
واگر موش بخورد دیر بیفکند زهره‌اش با کحال منع نزول آب چشم کند اما بیخ
ازطعوم آثارش مضر بود و لقوه را مفید زهره همه مرغان شکاری همین خاصیت
دارد **باشه** معروف ترکان قرقو خوانند بر صورت باز است و مرغی شکاری
قابل تعلیم دماغش با نیم درم بادرنجویه خفقان سوداوی را مفید است و شغال
برهصل در جامع الحکایات گوید از کبوتر خوردتر است خوردش آن زیتون در ملک
شام بنارات **بط** معروف ترکان غاز گویند ماکول اللحم است صحرایی و خانگی می‌شد
گوشتش کرم و تر است آکلش درد ها که در عمق احشا و بدن بود بنشاند **بعوض**
پشه بزرگ را عرب بق گوید و خردش بکس و آن کوچکتر پرنده‌ایست بر شکل
فیل که بزرگتر حیوانات واقع شده بر بادی دو پر فسبحان من خلق له
الاعضاء الظاهرة والباطنة کما خلقها للحیوانات الکبار قدرت خالق را
از خلقت پشه قیاس باید کرد که جرم پشه چند است تا از آن سرش چه قدر و از
دماغش چه خیزد در دماغی بدان مختصری پنج قوت درج کرده ۱ حس مشترک
که ذوق حیوان سازند از نبات و جماد ۲ خیال که چون ذوق بیافته بود معاودت
کند و داند که غذای او از انجاست ۳ وهم که چون اش حرکت دهد و بیند

بگریزد

بگریزد ۴ حافظه که چون عدو از حرکت بازایستد معاودت نماید **بجنم** سفکرهٔ
چون بخرطوم خون بمکد داند که ضرر رسانیده بگریزد خرطومی بدان باریکی و نازکی
را مجوف او زبهر تا بدان خون بدرونش تواند رسید و آنرا قوتی داده که پوست
فیل و گاو فرو برد فسبحان من لایعرف حکمته الا هو خاصیتش سه روز سه پشه را
با قندی ضمیم بصاحب تب ربع دهند تب زایل کند **بغاثه** مرغی بطی الطیران است و
کوچکتر از همای ممنوع الاکل عرب را مثل بود که ان البغاث
بارضنا یستنسر یعنی چون ناکسی بزمین ما رسد خود را کسی شمارد و ما را معذب دارد
همچون بغاثه بود که خود را کرکس انگارد مرغی مردارخوار است و بر قله
کوهها آشیانه کند و در زمستان در سرحد و تابستان در گرمسیر پرد چون بیمار شود
گوشت آدمی خورد شفا یابد پیوسته همراه قافلها رود تا اگر کسی بمیرد گوشت آنرا
بخورد **بلبل** هزار دستان آنرا عرب عندلیب گوید و هزارش خوانند آوازش
در غایت خوشی او را با نواع نواهاست بدین سبب آنرا هزار گویند عاشق گل بود
در آن زمان نواها بیش کند و از فرط حرارت وجود و غلبه عشق لحظه لحظه در آب
فرو رود گوشتش با چشم خرچنگ در پوست سیر بر دست بندد بی خوابی آرد و
چندانکه با او بود در خواب نرود **بوم** معروف به ترکی ساد یقوش خوانند
بروز پنهان بود و شب بیرون آید و شکار کند بر اکثر مرغان فیروز نبود و شوق
در خرابها باشد بجثه مثل زغن است چندانکه آوازش برسد نا دوکن دم بگریزد
و با غراب و باز دشمنی دارد ممنوع الاکل است دماغش با کحال تاریکی چشم برد
چشمش با شک خلط کرده خاملش در چشم مردم شیرین بود یک چشمش که به آب فرو
نرود را است خوانند خواب آورد و از آنکه فرو رود بی‌خوابی آرد دلش صاحب
قولنج و لقوه بخورد شفا یابد زهره‌اش با رنا د جوب بلوط خلط کرده بخورند زنک

مثانه خورد کرده بیرون آرد واگر بنادجوب کن خلط کنند ببول الفراش مفید است
جگرش زهر قاتل قولنجی را دهند که علاج پذیر نیست نعوذ بالله منها مغزش بروغن
خلط کرده بر سر مالند غشاوه و تاریکی چشم ببرد گوشتش غثیان آرد اگر در سایه خشک
کند و سوده در سر طعام پاشند جمعی که از آن طعام بخورند با هم خصومة کنند
خونش در دروی مالند لقوه ببرد خونش چون در میان می خواران سوزند عربده آرد
ببغا طوطی بیش بین بود در عجایب المخلوقات گوید زرد و سرخ و سفید می باشد
لیکن منقارش سرخ بود و زبانش مانند آدمی گرد بود بدین سبب حروف مستقیم
میتواند گفت در سخن تعلیم پذیر است هرکن آب بخورد اگر بخورد هلاک شود
ممنوع الاکلت گوشتش فصاحت آرد و روشنی چشم افزاید و قوت دل دهد
اکل زهره اش زبان گران کند خونش خشک کرده و سوده در میان دوستان
پاشند با هم دشمنی ورزند تدرج تذرو مرغی نیکو صورت خوش آواز است
گوشتش در غایت خوش طعمت و مباح بوقت وقوع زلزله بیکجاعة بشتر
جمع شوند و فریاد کنند و بعد از آن زلزله پیدا شود دراج نیز همین خاصیت
دارد تنوط مرغی کوچک است آنرا قرادونه دارکوبه گویند در میان لیفه رختان
آشیانه سازد خونش بخورد معربد دهند از عربده باز ایستد زهره اش با شکر
بکودک دهند خوش خوی شود و در چشم شیرین کرد استخوانش در روتی که راه
زایل نور بود بکودک بندند در چشم مردم شیرین شود اگرچه زشت صورت
بود جارح گرم و خشک بدرجه دویم و بسیار عدد است و سبب هلاک ثمرها
و در عینها خاصیتش مانند ملخ نباده چکاو اکثر در باغات و کشت زارها و مرغزارها
بود آوازی خوش دارد فردوسی گوید بیت چو خورشید زد بخیه بر روی گاو
برآمد خروش چکاو خصیة الانبی مرغ بیابانیست چون بیضه نهد

انثی بخورد دو بیضه خود بعوض نهد آن مرغ بنقود آنکه بیضه اوست بپرورد چون
انثی بچه بود بگریزد او را بدین سبب بدان نام خوانند صاری جز را ترکان وقتی ذکی
خوانند ماکول اللحمات گوشتش گرم و تر مرغی ابله بود جهة آنکه بیضه مرغی دیگر که
بیند نقود کند که بیضه اوست بپرورد و چون بچه برآورد از او نباشد بکنار رود
واکثر مرغان با آن دشمن باشند سلاح آن دیق آنست چنان سوزنده باشد که
پرهای مرغان بسوزاند داخل قایضه آن خشک کرده و سوده با آب نمک خلط
کرده اکتحال کنند بیاض العین ببرد شحمش خشک کرده و سوده با نمک و قطرانی
منادی بضاحیا مهال دهند امساک کند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است
در حوصله آن حجریت ذکرش در احجار آمده حداد زغن را بعضی فارسیان غلیواج
و خاد خوانند ممنوع الاکلت و از فواسق خمسه و خسیس ترین مرغان سالی نر و
سالی ماده بیت دو زکانی چون زغن قامی بنا موذی نشاید چون زغن تا چند
سالی ماده و سالی نر بمی زغن را با غراب دشمنی بود زهره اش با کحال برطرف
کژدم گزیده نهند درد ساکن شود مغزش با آب کند تا جوشانیده بخورد صاحب بواسیر
و اسهال دهند صحت بخشند خونش بخوردن دفع زهر قاتل کند رماد استخوانش بر
بر دنبلهای سخت ضماد کنند نفع یابد حمام کبوتر را ترکان کوکرچین خوانند و
خانگی را عرب یمام و نرش را ساق و ماده اش عکرمه و بلندپرواز را مرعش گویند
گوشتش گرم و تر بدرجه دویم غذا نیکو دهد مرغی راه داننده است و از مقامهای دور
راه باشیان برد نر و ماده اش با هم بشوه آدمی ملاعبت نمایند و بوسه دهند
چون رنجور شود دلخ خورد صحت یابد و کبوتر از شاهین همچنان هراسد که گوسفند
از گرگ زهره اش غشاوه چشم ببرد و روشنایی آرد خونش بر رخ مالند کلف
زایل کند با خون قطران آمیخته بر برص مالند شفا دهد و مرد اگر بر احلیل بندد

آب بگشاید وسنگ مثانه خورد کرده بیرون آرد حواصل معروف بر سینه اش پوست
موی بسیار نرم دارد پوستش سازند پرش بر تیر بکار برند ماکول اللحمات خطاف پرستو را
ترکان قرلوج گویند ممنوع الاکلست ومرغی کوچک زمستان بگرمسیر رود
وتابستان بسردسیر آشیانه سازد از گل وموی مانند گل حکمت ودران برگ
سداب نهد تا حرارت بیضه اش را خراب نکند واو معروفست برقانست منافع
در احجار آمده دماغش با کحال تاریکی چشم ببرد چون با روغن خلط کند وبر سر
نهد شپش دران نیفتد چشمش در خرقه بسته در فراش خفته نهد بیدار شود
دلش خشک کرده با شراب بخورد قوت باه دهد گوشتش روشنی چشم دهد
خونش بخورد زن دهند شهوتش برود در روده آن مجربست ذکرش در احجار
آمده خفاش شب پره را بعضی مرغ عیسی ع خوانند جهة آنکه گویند بنی اسرائیل از آن
حضرت معجزه خواستند او از گل صورتی ساخت وباد دران دمید خفاش شد و
پرید کما قال الله تعالی وَاِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِاِذْنِي فَتَنْفُخُ
فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِاِذْنِي جانوری بد دلت ودشمن آفتاب پیش از
طلوع وبعد از غروب طیران کند پشه ومگس ومانند آن خورد بزاید وشیر دهد
بر تنش موی نیست ممنوع الاکلست خاصیتش اگر برگ چنار در مقامش افکند
بگریزد واگر آنرا در کبوترخانه بیاویزند کبوتران بگریزند اگر در زیر بالین
نهند بخواب آورد دماغش با کحال نزول آب چشم را منع کند رمادش [illegible]
چشم بخشد دلش بر آدمی بندند هیجان جماع کند خونش با کحال غشاوه
چشم ببرد بر زهار مالند موی نروید دال ترکان قاجر خوانند معروفست مانند
عقاب بهیکل از آن کوچکتر شکاریست وممنوع الاکل پرش بر تیر مناسبست
دجاج مرغ خانگی را ترکان داوق خوانند وبعربی اش زاغ عرب فرخه ماکول اللحمات

گوشتش گرم بد هضم اول غذای صالح دهد بوقت هیجان شهوت اگر خروس نیاید در گل
غلتد وازان غلطیدن در درونش بیضه کوچک حاصل شود اما طعمش بد باشد وبچه
بر نیاورد اگر پیش از خایه کردن بمیرد آن خایها نیکو شود اگر بوقتی که بر سر خایه
خفته باشد آواز رعد بشنود تمام بیضهایش بریان رود دجاج را با پیاز و روغن
کنجد مترا کرده بخورند قوت باه دهد مداومت بر اکلش و زوجه اش نقرس و بواسیر
پیدا شود تخمش طلا کنند بر کلف سرخ وشقاق سرد برد زهره اش با کحال منع نزول
آب کند مرغ بریان کرده بول الفراش را مفیدست سه بیضه سه شبانه روز در سرکه
در آفتاب خشک کرده بسایند بر [illegible] طلا کنند به شود ماده منی بیفزاید وقوة
باه دهد بیضه اش در زمستان میان کاه ودر تابستان میان سبوس بسیار بماند
وذرقه مرغ سیاه بر در خانه کسی مالند در آن خانه جنگ وخصومت افتد دراج
معروف مرغیست بسیار تولدات وگوشتش عظیم خوش طعم ومباح گرم وخشک بدرجه
اول غذای لطیف دهد مفهوم صفیرش بعض عرب بالشکر تدوم النعم وبعض
بعضی جبار رصد بعث وصدق وبعض عوام سیخ کباب طبق در تابستان باشد و
قطعا اشغالها در نیاید چون مرغی دیگر بصدا آید در حادی دود وبر جای محکم
بجنگ کرد و [illegible] اکلش قوت باه وتیزی دماغ وفهم وبصر دهد وماده منی
بیفزاید دیک خروس را [illegible] اللحمات گوشتش گرم وخشک ومعتدل در اموفت
اوقات نیکرش [illegible] مرغانه اگر چه شب کوتاه ودراز شود وقت غلط نکند از
رسول صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]ست که ان الله تعالی خلق دیکا تحت العرش
وله جناحان لو نشرها جاوز [illegible]شرق والمغرب فاذا کان اخر اللیل نشر
جناحیه وخفق بهما وصرخ بالتسبیح یقول سبحان الملک القدوس فاذا
فعل ذلک سبحت دیکة الارض [illegible]مثاله وفعلت مثله فعله حفقت له

اجنحتها واخذت فی الفراخ وآنرا در وقایه ماده آثاری عظیم است وازخروس
سفید شیر بکریزد وخروس مهوش بهتر از دیکرها نشانش سرخی تاج وسبزی
کردن وتنکی چشم وتیزی چنکال و بلندی آواز است وخروس در همه عمر یک بیضه
نهد کوچک باشد تلخش خشک کرده وسوده بول الفراش را شفا دهد واکر دو
باخود دارد مانع نشود خونش با کحال بیاض العین ببرد در طعام قوی بجوشند در
میانشان خصومت افتد خونش باعسل با تنی کدانامنه بر قضیب طلا کنند قوت
باه ولذت جماع دهد خروس کهنه قولنج ببرد وشکم براند خشک کرده بامازو وسماق
ساوی بسایند وسخت سازند بقدر نخودی یکی ازان مبطونی خورد شفا
یابد در شکم خروس سنکی است ذکرش در احجار آمده اکر بر مجنون بندند باعقل
آید واکر باعقل بندند شهوتش بیفزاید **مکس** را ترکان خنان کویند ممنوع الاکل
باصناف جانوری بی شرم واز عفونت هوا وزمین متولد شود وازاخر طوبت
ونیش بردست خوردش آن پشه آبود بدین سبب پشه بردن پنهان شود مکس تا
هوا کرم نبود نتواند پرید مکس برجراحات نشیند الم زیاده کند وکرم در آن
افتد وسبب هلاک جانور کرده مانند کنجشک اکر بر سفید نشیند سیاه ریدو اکر
سیاه نشیند سفید ریدسر مکس از تن جدا کنند ودبر زنبور کن بر مالند درد بنشاند
مکس را در ظرفی بر آتش عرض کنند تا بوی زد سوده با عسل خلط کرده بر داء الثعلب
طلا کنند موی رویاند مکس را با سرکه سوده اکتحال کنند درد چشم ببرد وزن
را حسن چشم افزاید مکس را بریان کرده بخورند سنک مثانه خرد کرده بیرون
آید باسیر بر کن دم کن بدیه طلا کنند شفا دهد از رسول صلی الله علیه وآله و
سلم مرویست اذا وقع الذباب فی اناء احدکم فامقلوه فان احدی جناحیه
داء وفی الاخری دواء وانکس صنفی خرمکس وصنفی راسک سکس وصنفی را شترمکس

سخانه

خوانند و در خواص همه یکسانند **رحمه** همای مرغی مبارکست بر شکل کرکس و زرکی
تمام دارد ممنوع الاکلت ومنهی القتل استخوان خورد در حقش کفته اند **بیت** همای
بر همه مرغان ازان شرف دارد که استخوان خورد وجانور نیازارد الحوم کوشت
سک بچه دوست دارد زهره اش با زیت حل کرده کری کوش ببرد باکحال بیاض العین
ببرد بصاحب رمد درآویزند صحت دهد اکر صاحب تب ربع خورد شفا یابد
اکر با روغن زیت خلط کرده در روی مالند در پیش سلطان مقبول افتد
زنادا استخوان بزرک بال راستش در طعام بجوشد کسی دهند دوستی با فراط آورد
وازان بال چپ دشمنی بافراط وزقه اش شاهین حامله بخود برکیرد داند که اینجه در
شکم است پسر است یا دختر والعلم عند الله **اعنی** از کبوتر دنا وحاصل شود تو بچه از
کبوتر کویند خاصیت کبوتر دارد **زاغ** معروف بزرک وکوچک بزرک را عرب
غراب وکوچک را زاغ وزاغ الزرع نیز خوانند ماکول اللحمست زیاده از هزار سال
عمر دارد با بوم دشمن است وهمه مرغی چون بچه خود را بزرک کند از پیش خود
براند الا زاغ که پیوسته رعایت کند بر زاغ سوخته وسوده بر اندام طلا کنند موی
رویاند چشم زاغ با موم در میان جمع بسوزند در میان نشان عداوت افتد که هرکز
با صلاح نیاید دلش خشک کرده وسوده بخورند چند روز بر تشنکی صابر باشند
زهره اش با زهره خروس خلط کرده اکتحال کنند تاریکی چشم ز ابرد خضاب با نفعاست
پیوست کوشت وحوصله اش خشک کرده وسوده با عسل آمیخته در رخ مالند هر حاجت
که از سلطان خواهد روا کردد خونش خشک کرده بواسیر ونواسیر را مفیدست
وزرد و کی سار را معولان سفرجه خوانند مبشر بهارست زمستان بهند وستان و
باران آید کوشتش کرم وخشک بدرجه سیم نور بصر افزاید خشک کرده وسوده بناشتا
خورند خناق ببرد ناد ش جراحات را بر مفیدست وزقه اش با تریع قوبا را ببرد

کویند آنرا نیز خاصیت سنک یرقانست زرنوع ممنوع الاکلست و از غراب بزرکتر
نماید مار او کشتی زیادت نبود در بغداد بسیار باشد پیوسته بر روی آب طیران
کند زرج رنک در عجایب المخلوقات کوید زهره اش باکتحال غشاوه چشم برد
زنبور معروفست ترکان ارو خوانند بوقت سرما در خانه پنهان بود خانه اش مانند
سخ انکبین مسدس در موسم کرما بیرون آید و مکس خود را اکر خانه اش را آسیبی
رسانند ازدحام کنند و نیش زنند زنبور را در روغن افکنده مرده نماید
سرکه بر سرش ریزند باحال خود آید سفنا معروفست چند لقلق باشد و در زیر
حوصله ظرفی دراز آنرا پر آب کند و در بیابانها خفتند و دهان بکشاید تا مرغان
آب خورند آن ناکاه یکی را صید کند سمانه را بعربی سمانی کویند ترکان بلد
جین مغولان بدینه نامند ماکول اللحم است کوشتش کرم و خشک بلدجین دوم
دفع وجع المفاصل کند تا هوا خوش نشود در صفیر نیاید خورش آن از ذنب و
از ذم مضرت نه بیند شاهین معروفست ترکان لاچین خوانند در صید فروتر
باشد قابل تعلیم انچه بحری باشد بغایت تر از انکه بری چون رنجور شود دراج
خورد صحت یابد و آن دشمن کبوترات و با وجود تیز پری کبوتر چون شاهین
را بیند بایستد شاهین در شکار حیوانات بحری و بری چالاکست شقین مرغیست
وفادار است هر کدام از نره و ماده اش که بمیرد آن دیکر جفت نکیرد بچش بانیب در
کوش چکانند کری برد باکتحال رمد و جراحات چشم برد و زهره اش سوده
بروغن کل خلط کرده زن بخورد تا دکیر را و جاع رحم زایل کند شقراق کاسند
داقاونه سلطانی خوانند سبز رنک سرخ منقار است باشد که زرد بود دشمن بخلات
زهره شقراق در چشم آب کم رفتار کشند تیز دو شود شنقر بترکی و مغولی
بارچی سنقورات در صید صولتی عظیم دارد قابل تعلیمست در جثه از باز

بزرکتراست و در شکل باو ماننده است در ولایت سردسیر و فرنک بیشتر بود در هوا کرد و صید
دوران کند و چندانکه باشد از آن رها بی نیابد مناوع مرغیست شب خواب کند و بکپای
خود را از درخت آویزد و فریاد کند که کیثم یعنی افتادم مرغان از آن آواز بر آن جمع شوند
ناکاه یکی را بکیرد و بخورد صرد رنکا ممنوع الاکلست و در صید فیروزتر از دیکر شکاریان
صقر چرخ ممنوع الاکلست و در صید قوتی و شوکتی تمام دارد و بر حیوانات وحشی
و هوایی غالب شود و تعلیم پذیراست اما چون موذیست آنرا و دیکر طیور شکاری را کثرت
عدد نبود و بچه کمتر شود و در این باب کفته اند شعر بغاث الطیر اکثرها فراخا و ام الصقر
مقلات نزور طاوس معروفست خوش رنکترین مرغانست در هر پرش الوان سرخ و زرد
و سبز و دهنی و ازرق و غیر آن موجودات که دست هیچ نقاش بتصویر مثل آن مصور
نتواند بود فسبحان الله ما اعظم شانه و اوسع قدره و اظهر برهانه طاوس ممنوع
الاکلست بیست و پنج سال عمر یابد و آوازش هوام را بکریزاند مغز سرش باسداب و
عسل بخورند دفع قولنج کند زهره اش با سکنجبین در آب کرم بمبطون دهند شفا
دهد و زبان بسته بکشاید کوشتش قوت باه افزاید و درد زانو بنشاند مخلبش بر
صاحب طلق بندند در حال بکشاید طیطوی صاحب کلیله کوید مرغیست از مرغان بحری
طیهوج تیهو ماکول اللحمست و کوشتش کرم و تر بغایت خوش طعم بود تن فربه کند و
قوة باه دهد عصفور کنجشک را ترکان سرچه خوانند ماکول اللحمست و کوشتش کرم
و خشک در اخبار آمده است که مَن قتل عصفوراً عبثاً جاء یوم القیمة و له
صراخ عند العرش یقول یا رب سل هذا لم قتلنی بغیر منفعة کنجشک ضعیف
بسیار سفادست بدین سبب کوتاه عمراست در زیر سقوف آشیان سازد
و از بیم دیکر مرغان از مردم دوری نجوید تا بمرتبه که اکر مردم جلای وطن کنند
کنجشک نیز با ایشان برود چون معاودت کنند باز آید و آنرا با مار دشمنیست

بیضهٔ او ببغداد آورد و بمنقار بمار جراحت رساند و آنرا هلاک کند و مار بر بچه آنرا
بخورد گوشتش قوت باه دهد و با دهان شاید مغزش قوت باه بافراط دهد بیضه اش سه
شبانروز در سرکین کنند ناسور البته زایل کند و زرق اش غشاوه برد عقاب آنرا
ترکان برکوت گویند ممنوع الاکلت مرغی بسیار شوکت صاحب قوت تعلیم پذیر است
بر مرغان و وحوش فیروز شود از صید بیشتر جگر خورد بر شواهق و قلل جبال آشیان
سازد بر جای املس سه عدد خایه نهد چنانکه اگر بچه حرکت کند تا حضیض کوه
غلطان باشد بچه اش با وجود خوردی محس باشد و سکون بر حرکت بگزیند
فسبحان من الهم کل حیوان مصالح نفسه و مفاسده چون بچه بیاورد دو دانه نگاه
دارد و یکی را بیرون اندازد حق تعالی مرغی دیگر را بگمارد تا آن بچه را بپرورد آنرا
کاسر العظام خوانند خواص عقاب بر هر آن زمین که اله بود صاعقه نیفتد
زهره اش باکتحال تاریکی چشم ببرد اگر بر پستان زنی که شیر کم دارد طلا کنند
بگشاید تحمش بر نقرس طلا کنند شفا دهد مغزش با عسل و صبر خلط کرده ناسور
ببرد در عجایب المخلوقات آمده که بر ورعقاب زغن می شود و زغن عقاب
میگردد در تاریخ مغرب آمده که در نیل مصر عقابیست در غایت سیاهی در آب
زور رود و صید ماهی کند آنرا عقاب النیل خوانند بعضی فارسیان
آنرا عکه خوانند و بعضی کلاژه لشکر گویند ممنوع الاکلت مرغی دزد و فراموش
کار است جواهر نفیسه بدزدد و بیضه و بچه را فراموش کند تا خفاش ببرد و
تلف کند دماغش با غالیه خلط کرده فالج و لقوه را مفیدست مغزش بکودک
خورانند فصیح شود دماغ بیش در خانه باشد مورچه بگریزد بیضه اش بناشتا
اکتحال کنند بیاض العین ببرد عنقا سیمرغ در عجایب المخلوقات آمده که
مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را باسانی در رباید و آنرا پادشاه مرغان

گفته اند جهت آنکه چون صید کند بقدر کفاف خورد و باقی بحیوانات گذارد و بس
نیم خورده خود نخورد و این صفت پادشاهانست عمر آنرا یکهزار و هفتصد سال گفته اند
بعد از سیصد سال خایه نهد و در بیست و پنج سال بچه از خایه بیرون آرد در تفسیر کلبی آمده
که عنقا اول در میان مردم می بود و بمردم ایذا میرسانید تا در زمان حنظله پیغمبر ع
عروسی را با حلل و زیور در ربود حنظله ع در حق آن دعا کرد که اللهم خذها و
اقطع نسلها و سلط علیها آفة حق سبحانه و تعالی آتشی بفرستاد تا آنرا بسوخت
و از آن جز نام نماند و زمخشری در مجمع ربیع الابرار آورده است که حق تعالی
در بنی اسرائیل نزدیک بیت المقدس مرغی را آفرید روی مانند آدمی آنرا
عنقا خوانند بمرغان و دیگر حیوانات ایذا رسانیدی پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی
آنرا به بحر محیط بطرف جنوب خط استوا انداخت از آن وقت باز از چشم مردم غایب
شده است و در قصص الانبیا و تاریخ جرجانی آمده که در عهد سلیمان علیه السلام باز
غایب شد جهت آنکه گفت قضا و قدر را دیگرگون کنم و سلیمان ع او را بگذاشت که
در این روز پادشاه مغرب را پسری و شاه مشرق را دختری آمده و ایشانرا بایام قضا
مواصلت خواهد داد سیمرغ بوقت دختر پادشاه مشرق را دربوده و بآشیان خود برد بپرورد
اتفاقا پسر پادشاه مغرب را هوس سیاحت شد و آنجا افتاد که دختر بود دختر او را
بدید و عاشق شد تدبیر کرد تا در میان پوست حیوانی مرده که آنجا افتاده بود رفت و
دختر از سیمرغ درخواست کرد تا آن پوست را جهت دفع ملال پیش او برد و ایشان هم
رسیدند و فرزند آمد پس سلیمان علیه السلام سیمرغ را فرمود تا آن دختر را با پوست
در مجلس حاضر کرد آنجا و آن سر آشکارا شد سیمرغ از آن خجالت از مردم غایب گشت
غراب کلاغ را ترکان قراغ خوانند ممنوع الاکلت و از فواسق خمسه و مرغی دراز
در خانها بیشتر باشد و دراز عمر در عجایب المخلوقات گوید که نر و ماده چنان

بام مهربان باشند که هیچ یک از بعد دیگری بجفت دیگر نه پیوندند و جهت قوت ذخیره
نهند و قاصد آدمی و حیوانات باشند و بیش از همه قصد چشم کنند چون بچه
بر آورد موئش سفید بود مادرش آنرا رها کند حق تعالی مگس و پشه بسیار را بر آن
جمع کند و از ایشان میخورد تا موی بیفکند و پر سیاه بر آورد پس مادرش پیش
بچه آید و آنرا تیمار دارد و بعضی از کلاغ الفاظ مستقیم تواند گفت عرب کلاغ
سیاه را حاتم و پیسه را اسع خوانند چشم کلاغ و چشم بوم در میان قومی بیوندند
دشمنی آرد و اگر خشک کرده و سایده بخورند تشنگی بنشاند زهره اش در شراب
بقدح اول مستی آرد و سیر نش از هر که در آویزند عشق وی زد سرش همراه کرده
مرقش بخورند صداع بنشاند رزقاش در پاره ابریشم رنگین بسته بصاحب سعال
دهند صرع بنشاند **عرنیق** مرغی دریایی دراز گردن است زمستان بگرمسیر رود و
تابستان باز آید و بخت برهوا رود و ماده اش باتفاق بشکار روند و باتفاق می
آیند و بر سر شکاری نشینند و بمنقار چشمش بر زنند تا آنرا بیفکنند و بخورند
چون یکی خسپد دیگری آنرا پاسبان باشد زرقه اش باب بسایند و بفتیله در بینی
نهند مردیشی که در بینی باشد زایل شود **غواص** نامی خواد مرغی محیلات خود را
چون مرده بر سر آب افکند ماهیان بتصور آنکه مرده است پیش آیند یکی را بگیرد
و بخورد و اگر غراب بر او غلبه کند و ماهی از آن بستاند ماهی دیگر پیش غراب آورد
غراب چون قصد ماهی کند پای آنرا بگیرد و بآب زورد و چندان توقف کند
که غراب بمیرد خونش و استخوانش با موی سر آدمی بسوزانند صاحب موی را
شکیب نماند تا سوی سوزنده برود **فاخته** معروفست بعضی عربان آنرا الحمامة
المطوقة خوانند مار چون آوازش شنود بگریزد خونش با خون کبوتر و زفت و
قطران بسوزند هر که بویش شنود قطعا در آن شبان روز خواب نکند **فراش**

بعضی علما پروانه گفته اند و خصوص چون پر بر آورد پروانه شود جمعی گفته اند پر و عبرت
بر آورده و عاشق شمعات خود را بر وی زند تا کشته گردد شیخ سعدی علیه الرحمة فرماید
شبی یاد دارم که چشمم نخفت ∴ شنیدم که پروانه با شمع گفت ∴ که من عاشقم گر بسوزم رواست ∴
ترا گریه و سوز باری چراست ∴ بگفت ای هوادار مسکین من ∴ برفت انگبین یار شیرین
من ∴ چو شیرینی از من بدر میرود ∴ چو فرهادم آتش بسر میرود ∴ ترا در ره عشق اگر پر
بسوخت ∴ مرا بین که از پای تا سر بسوخت **قرقیس** مرغی کوچک و سیاه چند گنجشکی
بر سر سنگ با هفت نشیند سمیتانان برود **قوبه** بیا نماش پرهای ارزق بود در میان
زرد و زینها بکار برند **صوین** در بحر هند بر روی آب خایه نهد و بچهارده روز بر آورد
قطعا در آن روزها دریا حرکت چون دریاوردان آن مرغ را بینند دانند که دریا ساکن
خواهد شد شادی کنند **حجل** کبک را ترکان کلکیک خوانند مرغی نیسابوری دست خوش
آواز خرام شیرین مضرات بزرگ و کوچک می باشد بزرگ را کبک دری خوانند و
کوچک را کوهی عرب کبک نر را یعقوب گوید ماکول اللحمات و گوشتش لذت تمام دارد
و گرم و خشک است ماده با آواز نر حمل گیرد و خایه کند در دو موضع بنهد یکی را نر محافظت
کند و یکی را ماده تا بچه بر آورد زهره اش بوقت آنکه ماه هلال بود و در دعن خلط کرده
اکتحال کنند نزول آب چشم نماند جگرش بریان کرده بکودک دهند از صرع ایمن شود
گوشتش دفع استسقا کند قوت باه بیفزاید بیضه اش باسر که عصیر بخورد در درد چشم را
مفیدات **قنبره** جموع را بعضی عرب صعوه خوانند مرغی کوچک خوش صفرات
بر سر بشوه طاوس تاج دارد گوشتش بریان کرده قولنج برد باب جوشانیده مرقش
همین عمل کند **قطاة** مرغی کوچک بحث تا به دان بمرتبه که در بیابان ریگ بیضه
پنهان کند و تعبیر از وی تا ه بسر آن برد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرویست
من بنی لله مسجدا و لو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خونش بر تن مالند

داء الثعلب را ببرد و بر عصب مالند قوت باه دهد گوشتش بریان کرده استسقا و
جگر و فساد مزاج را مفیدست و ما داستخوانش با زیت آمیخته بر هر جا که طلا کنند
موی رویاند **قمری** معروف مرغی خوش آوازست و مبارک هوام از آن بگریزند
بیضه قمری در زیر فاخته و بیضه فاخته در زیر قمری نهند هر دو قمری بیاید
و خوش رنگ بود **ققنس** معروف و بزمین هند می باشد منقاری دراز دارد
و بر آن سوراخهای بسیار جفت ندارد و از هر سوراخی آوازی بیرون می آید چون
در صفیر آید از خوش آوازش هیچ جانور از آن نتواند گذشت و آنرا الدیث بوقت
رحیل هیمه بسیار جمع کند و بر آن هیمه ها نشیند و در صفیر آید و پرها بر هم زند از
برش آتش در آن هیمه افتد و مشتعل شود و ققنس سوخته گردد و خاکستر شود
کرمی در آن افتد و از آن خاکستر بخورد تا بزرگ شود و ققنس دیگر گردد فسبحان
مَنْ اَعظَمَ شانُهُ فی خلقتِ الحیوان گویند سازها را واز آن اخراج کرده اند
کریکی کلنک فق به ترکی معروف مرغی بزرگتر از عقاب ماکول اللحم است
راتکان در نای خوانند ماکول اللحمات و گرم و خشک خوش طعم بود و قوت باه دهد
چشمش با کحال بی خوابی آورد زهره اش با زر دیخوش خلط کرده بر جانب معوج صاحب
قولنج و لقوه نهند مفید بود و بروغن جوز خلط کرده بر دیگر جانب تا هفت
روز اورا بروشنی بسیار دهد شفا یابد و صداع را مفیدست گوشت و بچمش را بخته
مرقش در گوش چکانند کری ببرد و بخود آب ساخته درد کلیه و مثانه زایل کند و
کلنک مرغی نیکو اتفاق است البته در راه تنها نرود و ایشان را بیشوا و پاسبان
و پاس دارند **لقلق** معروف ممنوع الاکلست در کرمسیر می باشد با مار دشمنی
دارد چنانکه مار بگیرد و بر هوا برد و بر زمین زند تا سست گردد در آید و بخورد
و مار بیضه لقلق را بخورد بنا بر این لقلق بر بلند بنا آشیانه سازد چون بیضه

املا غیبت نتواند کرد اگر تغیر هوا یابد از آن زمین بگریزد اگرچه بیضه نهاده باشد
آوازش هوام راست کند بیضه اش خضاب را بهترین ادویه است **الملک الحزین** بوتیمار
راتکان ادخار خوانند ماکول اللحمات بیوسته غمناک بود بدین سبب آنرا الملک الحزین
خوانند همواره ممر آب را جای کند از ترس سکنش خراب شود اگرچه در زمین و سکنش
بالا بود از این تیمار حیات نشود **بکاه** از مرغان بادیه است و میان مار و او عداوت
ذاتی است مار بیضه آنرا خورد کند و از آن بچه مار را بکشد **مویچه** کرکس معروف
مرغی کوچک خوش صفیرست و موسیقی از آواز آن مشتق و بعضی گویند مویچه مرغی
زیرک حریص بخورد ممنوع الاکلست عمرش با کثر اقوال پانصد سال گفته اند با
خفاش دشمنی دارد بر بلند بنا آشیانه سازد و برگ چنار در آن نهد تا خفاش
بر آن نرود و بیضه اش بر پایان نیارد چون چشمش تیره شود زهره آدمی خورد
روشن گردد بوی گل و دیگر عطریات آنرا مضرت رساند زهره اش در گوش چکانند
اطروش بهره **نحل** منج انگبین را بعضی عرب دبر خوانند ممنوع الاکلست جانوری
زیرک پر منفعت کم مضرت ببوی بد بچه کند بدانکه بیاورد و ایشان را پادشاه و وزیر
و حاجب و بواب می باشد و پادشاه بجثه بزرگتر از دیگران ایشان را در ترکیب
خانها بالهام الهی کیاستیست که هیچ مهندس را با پرکار و مسطر و دیگر آلات بود و همه
خانها مسدس باشد چنانکه اضلاع آنرا با هم هیچ تفاوت نبود و غیر از مسدس نباشد
و چون همه خانها باهم پیوند و مسدس بود و هیچ شکل دیگر نبود الا شان آخرین که آنرا
مهر کنند و چه خوانند مثلث سازند خوردش ایشان شکوفه و لطایف و داق اشجار و
تخم بود و از آن رطوبات عسل شیرین لذیذ که شِفاءٌ لِلنّاس است انگیزد و لاین
الهام خدای ایشانرا بر این معنی باعثست کما قال الله تع وَاَوحی رَبُّکَ اِلَی
النَّحلِ اَنِ اتَّخِذی مِنَ الجِبالِ بُیوتاً وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمّا یَعرِشونَ ثُمَّ کُلی مِن

كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ
فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ بزرك خداوندي كه فضله غذاي مجني را شفاء آدميان كند
و وسخ آن دافع ظلمت كرداند عسل سفيد از سبز جوان و زرد از كهل و سرخ از پير پيدا
شود چون حق تعالى در عسل شفا نهاد لاجرم با هر چه سرد و كرم خشك و تر موافق
افتد و تركيب همه معاجين بآن توانكرد طبع عسل كرم و خشك بدرجه دوم
قطع اخلاط لزج و رطوبات فاسده از بدن كند طبع موم معتدلست دنبهاي
خشك نرم كند **نعامه** شتر مرغ بعضي عرب ظليم و بچه اش رال خوانند و آتش
و ريك و سنك خورد و از ان مضرت نيابد چون بيضه كند از جهالتي كه دارد بيضه
را رها كند و بپرورش مرغي ديكر رود و عرب در حق جهال مثل كويند الجاهل
كالنعامه هر بچه كه بيار آورد رها كند پشه و مورچه و هوام بكرد آن در آيند و آن
از ايشان ميخورد تا بزرك شود زهره اش تاريكي چشم ببرد كوشتش باده
زشت زايل كند چون بوآن مداومت كند نحش باوراهم هلاك كند شفا كند در
بيضه اش در ديك افكنند طعام زود پخته شود پوست بيضه اش در آب اندازند
كم شود **ومنك** اهل فرس انرا جغد و كوف خوانند چندانكه آوازش برسد مار
تهتهه بميرد بدين سبب در مصر معز ميدارند **هدهد** معروفست ممنوع الاكل
منهي القتل كما ورد في المصابيح عن ابن عباس قال نهى النبي قتل
اربع من الدواب النملة والنحلة والهدهد والصرد مرغي خوش صورت اما
بوي ناخوش دارد در قصص الانبيا آمده كه چون عوج بن عنق كوه پاره برداشت
تا موسي و قوم او را بدان هلاك كند هدهد بفرمان خداي تعالى آنرا سوراخ
كرد تا در كردن عوج افتاد و بدان هلاك شد و سبب مراسلت و مواصلت
سليمان ع با بلقيس ملكه سبا هم هدهد كرد چنانكه در كلام مجيد ميفرمايد

قوله تعالى فَقَالَ إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ
و از پيغمبر صلعم رويت كه لا تقتلوا الهدهد فانه كان دليل سليمان على الماء
در عجايب المخلوقات كويد هر جا هدهد بود هوام ارضي قرار نكيرد هدهد چون بخور
شود كرد دم بخورد صحت يابد چشمش در زير بالين هر كه نهند در خواب نرود اكر حجامت
جذام بندد صحت يابد زبانش با خود دارند دشمن ظفر نكند دلش با خود دارند قوت
باه دهد بريان كرده دو تن باهم بخورند از دوستي هم ناشكيب شوند زهره اش در چشم
تاريك سه روز بر صاحب لقوه مالند صحت دهد بال راستش در زير سر خفته نهند
بيدار نشود اطرافش سوخته و سوده در شربت كنند و بزن دهند شوهر با او دخول كند
حامله شود **همج** مكس خرد كه بر روي چهارپايان نشيند و زحمت رساند از رسول
صلعم رويت كه الناس عالم ومتعلم والباقي كالهمج يعني در چنين آدميان نفعي نباشد
چنانكه در ان مكس **وطواط** را زرسالويه خوانند و بعضي بر آنند كه وطواط خفاش است
موي هر آدمي كه درد كردن و طواط بندند تا آن موي از وي نكشايند آنكس در خواب
نرود **ورشاد** كبوتر و ناو ماكول اللحم است اما دير كوار بود و درد شكم آورد با سركه خوردن
بهتر است **يراعه** اكر در روز بيند مانند مرغان بود و اكر شب بيند مانند آتش بود **يهز**
جانوري شكاريست ممنوع الاكل در اين مقاله هر چه نقل رفت از عجايب المخلوقات و
جامع الحكايات بود و از كتب ديكر متعرض نشده است والله اعلم بحقايق الامور

مقاله دويم در ذكر نوع انسان

و انسان قريب وصف نموده ميشود بكمل الصورة و
المعنى ومستفاده الهياة والحركة **اول بكمل الصورة والمعنى ياد كنيم** بدانكه بهمه انواع
انسان اشرف كاينات و اكمل موجوداتست و او به نيكوترين صورتي مخلوق شده است
قوله تعالى لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ وجود آدمي مانند عرض است
و نفس طبيعي كه آنرا نفس عنصري نيز خوانند و عبارتست از آن روح ناميات مغوي

عرض ونفس حسي كه انرا نفس ملكي كويند ونفس سماوي نيز خوانند وغرض ازان روح
حيوانيت سبب بقاي آن عرض ونفس ناطقه كه آنرا نفس قدسي خوانند ومقصود
ازان روح انسانيت جوهر آنعرض كه عرض عرض جوهر تواند بود ونفس كلي كه
ازان نور الهي استكمال آن جوهر همچنانكه نفس طبيعي را با نفس ملكي ونفس ناطقه
قدسيه ونفس كليه الهيه واما النفس النامية فهي قوة طبيعية اصلها الطبايع
الاربعة بدو ايجادها عند مسقط النطفة مستقرها الكبد موادها من
لطائف الاغذية سبب فواتها اختلاف المولدات اذا فارقت تعود الى
ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة واما النفس الحسية الفلكية
فهي قوة ملكية اصلها الافلاك بدو ايجادها عند الولادة جسما مستقرها القلب
وشانها القمر والعلية موادها الاغذية سبب زوالها اختلاف الطبايع
الاربعة فاذا فارقت تعود الى ما منه بدت عود ممازجة لا عود مجاورة
واما النفس الناطقة القدسية فهو جوهر بسيط حي بالذات عالم بالقوة بدو
ايجادها عند الولادة البدنية موادها من العلوم الربانية مستقرها العلى
الالهية فاذا فارقت تعود الى ما منه بدت عود مجاورة لا عود ممازجة واما
النفس الكلية الالهية فهي جوهر بسيط بالذات عالمة بالقوة اصلها العقل
الكلي الفعال منه بدت واليه تعود وهي شجرة طوبى وهي سدرة المنتهى و
كلمة الله هي العليا وهي جنة المأوى فقال السائل يا امام اذا كانت النفس
الناطقة القدسية جوهرا بسيطا واما النفس الكلية الالهية جوهر بسيط فما يكون
بذاته العقل فقال كذا الامام العقل محيط بالاشياء كلها عالم بالشيء قبل
كونه روح راحيا نكه كفته شد جوهري بسيطات مخصوص بجنس بغاية عالية
نعم ولقد كرمنا بني آدم در اين معني اشارت وشرح دا نستن اين انتم

الربوبية كنه عرفها من عرفها وجهلها من جهلها نفسي وحاكم است بر عقل معاش ونطق
وفكر وفهم ومجموع قوي ظاهري وباطني سرا وعلانية زنده ايست كه هركز نميرد وترك
بروي روانيست قال الله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا
بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين بما آتيهم الله من فضله و لفظ در
بار كوهر بنار نبوي شاهد ومصدق اين تقريرات چنانكه ميفرمايد كه المؤمن حي
في الدارين وقال النبي صلى الله عليه وآله المؤمن لا يموتون بل هم ينقلون من
دار الى دار وقال امير المؤمنين علي عليه السلام انما خلقتم الله ولكن من دار
الى دار ينقلون يعني ماده كه اصل نطفه آدميات از مرتبه طينت بتدريج بمرتبات
وحيوان كذشته غذاي آدمي مي شود ونطفه كشته از اصلاب بارحام نقل ميكند
ودر ارحام صورت بشريت يافته بظهور دنيا ميرسد واز دنيا بكور ميرود واز كور
بدوزخ وبهشت پس بمقام رضا در ونيه ميرسد ودر كلام مجيد اين حكايه كرده كه
ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين
ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما
فكسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين
ثم انكم بعد ذلك لميتون ثم انكم يوم القيمة تبعثون از رسول
صلى الله عليه وآله وسلم مرويست كه ان خلق احدكم في بطن امه اربعين يوما
نطفة ثم يكون علقة مثل ذلك ثم يكون مضغة مثل ذلك ثم يبعث الله
ملكا باربع كلمات فيكتب عمله واجله ورزقه وشقي وسعيد ثم ينفخ فيه
الروح فان الرجل ليعمل بعمل اهل النار حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع
فيسبق عليه الكتاب يعمل بعمل اهل الجنة وان الرجل ليعمل بعمل اهل النار
حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل اهل النار

فيدخل النار حكما گفته اند چون مني مرد و زن باهم بياميزد و برحم رسد بر شكل پنير
بسته شود كما بيش دو هفته علقه كردد يعني خون بسته و سيم مضغه شود يعني كوشت
پاره نازك پس در آن كوشت پاره صورت دل و رگهاي ساكن پس صورت استخوان
پس دستها و پايها و سر و شكم و تمام كيفيت هيات و اين همه در مدت سي و پنج
روز يا چهل شبانه روز تمام شود اگر بوقت انعقاد نطفه مرد از نطفه زن
قوي تر بوده باشد فرزند پسر بود و اگر نطفه زن قوي تر بود دختر و
از آن دختر پسر زودتر از آن دختر خلقت پذيرد و بچندان زمان كه خلقت
پذيرفته باشد بهم چندان روح ناميه آنرا تربيت دهد تا قوت روح حيواني در
او پيدا شود آنگاه چون روح حيواني بآن پيوندد بجهد و بچندان زمان كه
جهيدن در آن پيدا شده باشد دو چندان ارواح طبيعي و حيواني آنرا
تربيت دهد تا احتمال اسباب تولد و قوت خروج در او پيدا كردد و متولد شود و سبب
آنكه بعضي هفت ماهه و بعضي هشت ماهه و بعضي نه ماهه متولد شوند كمي و بيشي
زمان اتمام خلقت است و در هنگام حمل اكثر اوقات روي پسر بسوي پشت
مادر و روي دختر بسوي شكم مادر است دستها بر روي نهاده و زنخ بر زانو و
اطراف چنان منقبض و درهم كه كويي در صره بسته است و بوقت وضع حمل بادي
برحم مسلط شود كه حركت خروج در بچه پيدا كردد تا روي بمخرج نهد و از مري
چنان مضيق عبور كند و بظهور در دنيا آيد منجمان گفته اند اكثر مواليد اگر بعد
از شش ماه كامل در هفتم متولد شود دويست و هجده روز و سيزده ساعت در شكم
بوده باشد و اگر هشت ماه تمام در نهم بظهور آيد دويست و چهل و پنج شبانه روز و
بيست و يكساعت در شكم باشد و اگر بعد از نه ماه ولادت بود در مرتبه كمال حمل باشد
دويست و هفتاد و شبانه روز و پنج ساعت و آنچه بهشت ماه متولد شود بيشتر آنكه

زوده‌ها كه شود و نزيد و اهل شرع گفته اند كه احتمال دارد بچه چهار سال و زياده در
شكم مادر بوده باشد و مالك بن انس اصبحي را كويند خال الجنين بوده كه بعد از وفات پدر
بقرب چهار سال متولد شد و كويند شافعي زياده از يكسال در شكم مادر بوده و علما
گفته اند شايد باعتقاد مسلمانان زن را انزال شود و برحم رسد و حمل حاصل شود و
قصه عيسي عليه السلام بر مريم نفخ كلام شاهد اين سخن است كه بي نطفه متولد شد
و باعتقاد مغلان نيز چنگيز خان را دو نيا در يك شكم بي تخم انسان از نوري
كه بحلق مادرشان فرو رفت متولد شدند و [illegible] و تعلق ارواح با
بدن چنانكه در صورت وجود انساني حكم كه قسام اغذيه است محل روح ناميه
و آنرا روح طبيعي كويند و از وقت سقط نطفه ملازمت بقوت لطايف
اغذيه نطفه تربيت ميدهد تا تركيب وجود باتمام ميرساند چون روح حيوان
بآن مي پيوندد ساعة فساعة بهمت قوت ما يتحلل اعضا و جوارح را تربيت ميدهد
و پرورش داده قايم ميدارد و دماغ كه محل اعلاي دولت كه اشرف اعضاست و قابل
نظر جلالت مستقر روح حيوانيست و آن از وقت تمام خلقت وجود پيوندد
چون از دل كرمي بدماغ ميرسد و از دماغ سردي بدل مي پيوندد و در اعتدال مي دارد
روح حيواني را نگاه ميدارد و اين هر دو روح بسبب بقاي صورتي اند و در محل
زوال و فنا روح انساني از وقت ولادت به بيرون بدن در مقابل روح حيواني
كه ملازم بدن است لحظه فلحظه در دل و دماغ بقوت علوم رباني روح حيواني تجلي
ميكنند و آنرا تازه ميدارد و روح كلي حصول يقين بروح انساني مي پيوندد و آنرا
سود ميكرداند و قوت بتجلي مي افزايد و هر دو روح سبب شرف كمال انساني اند
و انسانرا از زوال و فنا متصور نيست و پيوسته باقي اند و عقل را از اين دو روح
جدايي نبود و بعضي خود آنرا عقل خوانند بر وصف بود عزيزي كه از فيض فضل يزداني

بود و در مردم بمنزلهٔ آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی ادوات آتش زنه حاصل
نشود ظهور این بی تجربه و ممارست ظاهر نگردد و حکما گفته اند که التجارب لقاح
العقول هر که از فیض فضل ربانی بعقل غریزی بهرمند شود و بر کسب هنرها اقبال
نماید و در تجارب تامل کند در دنیا و عقبا نیک بخت گردد والله الهادی الی ما
هو الاوضح سبیلاً والارشاد دلیلاً   در صورت

وجود طبیعی تا بیست پنج سال وجود زیاد و نما یافت و تا چهل سال برقرار بماند
و بکمالی که او را میسر است برساند و ازانجاست که رسول صلعم فرموده میسر لما
خلق له بعد ازان روی در نقصان نهد و قوی خلل پذیرد تا چون همه
قوتها ساقط شود مرگ لازم آید و بدن بمیرد و غایت آن صد بیست سال تعیین
کرده اند و اگر ازین زیاده عمر یابد از نوادر بود ❁ ترکیب طبایع از کثیفی کم و کاست
صورت بستی که طبع صورتگر ماست ❁ بفزود و بکاست تا بدانی ره راست ❁ کاین عالم
مصنوعی کام رواست ❁ روح حیوانی و طبیعی پیوسته در بدن اند اگر مفارقت
کند بدن بمیرد و اگر ضعیف شوند رنجور شود اما نفوس انسانی و کلی را مفارقت
بسیار اتفاق افتد اگر مفارقت گران بود دیدن در خواب رود سببش آنکه بخار
رطب بدماغ متصاعد شود دماغ ازان مملو گردد و حواس معطل سازد روح
انسانی مفارقت کند بدن در خواب رود روح در عالم علوی و سفلی
ادراک اشیا کند و خوابها بیند نیکی و بدی خواب بصفا و کدورت
روح تعلق دارد و اگر صفای روح تعلقات متغیر بود خوابها بیند درست و
خوب نماید حق تعالی میفرماید لَهُمُ الْبُشْرىٰ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده رؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین
جزء من النبوة و اگر صفای روح متغیر باشد اضغاث و احلام است آنرا بر

اعتباری نباشد و اگر مفارقت سبک باشد فکر گویند سببش آنکه دماغ از غلبهٔ قوهٔ
مفکره نفس ناطقه را فکر گرداند چنانکه با او سخن گویند بشنود اما فهم نکند و بدین
سبب مستغرق حق تعالی بودن و در آلاء و نعمای او فکر شدن بهترین حالات هر که
را روح صافی تر فکرت او عالیتر است و رسول صلعم فرموده تفکر ساعة خیر
من عبادة الف سنة و حضرت امام ثقلین امیر المؤمنین علی علیه السلام در نماز
چنان مستغرق حق تعالی بود که پیکان از وجود مبارکش بیرون کشیدند و او را
خبر نشد روح انسانی پادشاه وجود است و خطاب ثواب و عقاب با او ست
و وجود تا از او هر چه در وجود آدمی است همه کارکنان و فرمانبران اویند و ایشان
نیز بقدر خود بثواب و عقاب ماخوذ شوند و هر خوشی و تلخی که بهتر قوم رسد
سرایتش در اتباع میسر باشد نفس مطمئنه که آنرا نفس ملکی و عقل معاش خوانند
وزیر نفس ناطقه است و محلش   و نفس لوامه که آنرا حس مشترک نیز گویند
نایب مناب وزیر و نفس اماره که آنرا غضب دانند حاجب و صاحب شرط و آن خود
بصورت نصیحت عرض کند و پیوسته با عقل خصومت دارد و محرک هوا و هوس است و
حس مشترک در میان نفس اماره و نفس مطمئنه ذات البین محافظت کند قوای
ظاهری و باطنی سکان وجود اند و ده قوت اند پنج ظاهری باصره و سامعه و ذائقه
و لامسه و شامه و پنج باطنی خادمه و مخدومه و مدرکه و محرکه و عقلیه و این
قوی در دو نوع بچهار صفت موصوفند و ازین قوای ظاهری و باطنی قوت
جاذبه که آنرا اشتها خوانند روزی طلب است و قوت ماسکه خزانه دار و قوت
هاضمه مطبخی و قوت ذائقه چاشنی گیر و قوت قاسمه خوانسالار و قوت دافعه خانه
پرداز و قوت خاصه که در پیش دماغ است صاحب برید حضرت و قوت حافظه که در
آخر دماغ است خزینه دار مملکت و باصره که بر منظر دیده در تاریکی سیاهی بر وا

آدمیست دیده‌بان قدرت و قوت سامعه که جاسوسی در دهلیز گوش خزینه منهی مملکت
و دیگر قوای مذکور کارکنان ملک وجودند پیوسته در ملک وجود سفر میکنند و آنچه
می‌یابند از خیر و شر و نفع و ضر موافق و مخالف بحس مشترک میرسانند تا آن بعقل
رجوع کرده آنچه مخالف بود طرح کنند و آنچه موافق بود بر نفس ناطقه عرض کنند و
نفس ناطقه در نیک و بد و بیش و کم آن فرمان روا نکند و از قوت بفعل آورد و از
عدم بوجود رساند لاجرم خطاب ثواب و عقاب با او تواند بود کارکنان را
نیز کا التان عمل بوده اند نصیب باشد و چون وجود انسان چنانکه ذکر رفت
از دو روح سماوی که عبارت از آن روح حیوانیست و آتش حرارت غریزی و از
جسم عنصری که غرض از آن شخص آدمست و بنیادش بر اخلاط دموی و سوداوی
و صفراوی و بلغمی است مرکب و از ابتدای خلقت بکمالیت بتدریج میتواند
رسید صورت مرتبه معدنی از آن یعنی در آن نباتات و چون غذا میطلبد و نمو
میکند و با اخلاط میرسد مرتبه نباتی از او بظهور می‌پیوندد و چون متحرک
و محسوس است و ظاهر وجودش در حد بقا و فنا مرتبه حیوانی در آن مشاهد و معاینست
و چون بر تو نفس ناطقه و قوت نفس کل بقدرت عقل و نطق درک اشیا
میکند و کما ینبغی بر سر کیفیت آن واقف میشود مرتبه کمالیت آنرا حاصل میکند
بدین سبب آدمی را عالم صغری خوانده اند و اشرف مخلوقات گفته اند شاعر گوید
بیت ای نسخه نامه الهی که تویی * وی آینه جمال شاهی که تویی * بیرون ز تو نیست
هر چه در عالم هست * از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی * نفوس ناطقه در افراد
انسانی نورانی و ملکی باشد اگر جوهر نفس کثیف بود وجود این همه فضایل
ذاتی و جبلی آنرا در عالم روحانی شعور نباشد همت بر عالم جسمانی گمارد و
پروردی طلبد حیوانی بود بلکه کمتر کما قال الله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل

وقال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الناس عالم و متعلم والباقی کالهمج چه هیچ جانور را
قابلیت کمالیت نداده اند چون ایشان زاده باشند و در حصولش مقصر باشند لا شک
از همه حیوان کمتر شوند بیت آنکس که ز هنر ندارد حظ * گر چه خر نیست او ز خر بترست * زیرا
که زندگانی در خوردن و آشامیدن منحصر دانستن صفت گاو و خر است شیخ سعدی
فرماید بیت خوردن برای زیستن ذکر کردنست * تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست
و از این است که حق تعالی بکم خوردن امر میفرماید که کلوا واشربوا ولا تسرفوا بیت
چندان بخور که زنده مانت برآید * چندان که از ضعف جانت برآید * و رسول صلعم
فرموده ضیقوا مجاری الشیطان بالجوع و از روی حکمت نیز کم خواری را مستحب
داشته اند و گفته اند بیت ز کم خوردن یکی را تب نگیرد * ز پر خوردن بروزی صد
بمیرد * قال النبی صلی الله علیه و آله الامتلاء راس کل داء والاحتماء راس کل
دواء و قال صلعم المعدة بیت کل داء و تقلیل الغذا راس کل دواء حکیمی را
پرسید که روزی چند قدر طعام باید خورد تا وجود را قوت و تن را لذت بود گفت
صد درم گفتند از این قدر چه نفع خیزد گفت هذا المقدار یحملک و ما زاد علیه
فانت حامله و حرص بر اکل و شرب صفت خوک و سگ است و از اینجا گفته اند عبد
البطن اذل من عبد الرق بیت مکن گر مردمی بسیار خواری * که این سگ می
کند بسیار خواری * و حدیث نبوی صلعم برهان این حدیث است که
الدنیا جیفة و طالبها کلاب بیت هست دنیا مثال مرداری * کرده آن
کرکسان هزار هزار * آن مر این را همی زند مخلب * و آن مر این را همی زند منقار
آلاخر الامر بگذرند همه * و ز همه باز ماند این مردار * کوشش و حیله در تحصیلش
صفت دون و باه و حاصل اجتماعش صفت ذمیمه چه آنرا بدین عیبها حاصل تواند کرد
که رسول صلعم فرموده لا یجتمع المال الا بخمس خصال ببخل شدید و امل طویل و حرص

غالب واحیاناً الدنیا علی الاخرة سعی در آن خارش صفت موش و مور دوبر اطفای
شهوت حریص بودن کار تیس و خوک و از غایة جهل باین ابوجهل صفت برای
مجموع یا بعضی اقدام نمودن و آنرا لذت شمردن متابعة شیطان مریدن نعوذ
بالله من هذه الخصایل الرذایل و اگر جوهر نفس یزدانی بعالم جسمانی
ملتفت نشود و صعود بعالم روحانی سازد بحوای فقد اوتی خیراً
کثیراً و ما یذکر الا اولی الالباب صورت حالش گردد لاشک همت بر
درک و وضع دقایق حکمة خلقت اشیا و کثرت صنایع و تحقیق و حیرت خالق
گمارد تا کما ینبغی بر آیینه ضمیر منیرش محقق و مبرهن گردد لو کشف الغطاء
ما ازددت یقیناً بمرتبه ملکی رسد بلکه از آن مرتبه نیز عروج طلبد تا بجلوت
سرای لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل برسد
دلش بنار اسد لاجرم مکمل کمالات و متمم رسالات گردد و مرتبه ظهور سر
کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف شود
و معنی لولاک لما خلقت الافلاک در صورت اتحاد وجود مبارکش
وارد گردد و صلی الله علی محمد و آل محمد اجمعین اکنون وجود انسانی
در غایت کمال خلقت افتاده و معنی غایبی دارد و چهار است آنرا بچهار نظر بیان
کنیم بعون الله و توفیقه نظر اول در شرح کیفیت اعضای انسانی و
قوی و فواید آن و آن بر سه صفت است صفت اول در شرح و کیفیت اعضا
و دانستن ترکیب خلقت صورت و معنی بدانکه تعلق روح با اعضا و بدن
و مشرف گشتن آن بروح قدسی و صفای آن از روح کلی و پیدا کردن قوی
متنوعه در حجم وجودی چنین صغیر دلیلی واضح و برهانی لایح است بر قدرت
صانع و حکمت خالق آنکه اگر سزاوار الهیت جز او بتوانستی بود که چنین خلقتی
آ

که چنین خلقتی آفریند چنانکه از خلایق اولین و آخرین دو تن بکلی بهم مانند
نباشند و حق تعالی بدین سبب فرموده و فی انفسکم افلا تبصرون یعنی از
این دانستن همگنان را محقق و مصدق شود و در دل و درون راسخ گردد و زبان
بدان قایل باشد که لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک و له الحمد
یحیی و یمیت یمیت و یحیی و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر تعالی
عما یقول الظالمون علواً کبیراً در کتب تشریح مذکور است که اعضای انسانی
اجسامیست که از اخلاط اربعه طبیعی متولد شود و آن بر دو نوع است مفردات و
مرکبات و در هر یکی سری و حکمتی مودع که عقول عقلا و افهام اذکیا از حکمة
اختراع و قدرت ابداع آن قاصر و عاجز آید و زبان همگنان بدان قایل گردد که
چنین خلقتی جز خدای تعالی نتواند کرد و هیچ آفریده را چنین صورتی از
عدم بوجود آوردن میسر نشود لاشک آفریده از پدید کار تواند بود المفردات
اعضای مفرده هر یک را بعضی ببعضی مانند است و صورتش بر دوازده صفت است
العظام استخوان جسمی سخت است و حق تعالی آنرا جهة قوام بدن آفریده تا بدن را
بقوت آن حرکت میسر شود و اگر استخوان نبودی گوشت و پوست و رگ و پی قایم
نتوانستی بودن هر چند حق تع قادر است که آنرا قایم داشتی اما این صورت مناسب تر
آمد تا خلایق را مرشدی باشد بر اسباب کارها و اگر استخوان یکچند پاره نبودی
حرکت بعضی اعضا میسر نشدی بدین سبب در بدن استخوان آفرید بر چند پاره هم
نشاید تا مقصود بحصول پیوست و از آن استخوان بعضی را مجوف آفرید تا جرمش
سبکتر باشد و زود حرکت تواند کرد آنرا انابیب خوانند و بعضی را مغز در اندرون
جای داد تا بجهة صلابة استخوان مغز از آفت سالم ماند و بجهة تری مغز رطوبات با
دیگر اعضا برسد و چندی را تمام آکنده آفرید بی درون صلب و اندرون سخت

وبیرون واندرون شانه تا تری مغز رطوبات را در آن جای تواند داد و در
چندی از استخوانها جهت ممر عروق و اعصاب سوراخها آفرید تا قوی با عضا
تواند رسانید وصلابت استخوان مانع آن نباشد وبعضی استخوانها که قایم بر ند
چون مهره پشت و کوفته وپهلوها و سینه و دستها و پایها را خلقت قوی تر داد
تا تحمل اثقال و احمال تواند کرد و چندی را که جهت دیگر اعضا اند وحرکت
قوی ندارند ضعیف تر آفرید وپارهای استخوان درهم ترکیب کرد وانچه
حرکت ظاهری دارد مانند زبانه درهم نشیند و سریع الحرکت که آن را مفاصل
خوانند وعود ناشرف آن برابر آن اشکال آن را عود و اشراف درهم نشیند
بعضی مانند انکه دو منشار بر روی هم نهی و دندانها بر هم نشیند وچندی
یک سر استخوان در دو استخوان رفته وبعضی راست بر نشسته این همه را
لحام خوانند و استخوانهای کوچک انچه در انگشتان بود سلامیات شمارند
وانچه خورد جهت اتمام وجود آفرید سمسمانیات خوانند ومجموع استخوانها
بیرون سمسمانیات دویست و چهل و هشت پاره است بر اشکال مختلف و شرح
براین موجبات **سر** مجفه حکیا رانف حنفک فک **اذن** محاج
نخاع اسنان **کردن** دراز کردنان راهشت باشد و کوتاه کردنان داشتن باشد
کلو از عظام تر قوه که چنبر کردنش **سینه** مص برک **کتف** شانه سقا
الغاب دمی عروس کش **پشت** مهره معروف منقل محقود پهلو غواری هنکا
دست سار وساعد رسغ مسط سلامیات **پای** فخذ ساق قدم
کعب پاشنه رسغ زورقی مسط سلامیات **بهلو** سعل عجه سنه
حلمه کونه عجه عانه عصعص **الغضروف** کرجیه جسمی متوسط است
میان رباط و استخوان از رباط سخت تر و از استخوان نرم تر و بعضی از آن



بیرا استخوانها متحرک آفرید مانند سر شانه و زانو تا در حرکت نیاید و از استخوان سخت
کوشت نرم را متالم نکند و غضروف در میانه هردو متوسط باشد و بعضی
انفراد بعوض استخوان ترکیب کرد چون کوش و بینی و مابین مهرهای آن را
دماغ و حنجره و امثال آن اگر بدین جاها استخوان بود بکوشت حوالی آن مضرت رسد و
اگر کوشت مجرد بودی قایم نتوانستی شد و مقصود بحصول آن نه پیوستی پس لازم
آمد جسمی از غضروف پیدا کردن تا این را حاصل کرده **الرباط** جسمی متوسط است
میان غضروف و پی از غضروف نرم تر و از پی سخت تر طبعش سرد و تر است و
بعضی از آن در مفاصل استخوانهاست تا بقوت حرکت تری آن مانع حرارت
حرکت کرده و استخوانها که بر هم ساییده شود خلل نپذیرد و بعضی با عصب
مختلطات تا آن تری بجمیع اعضا و جوارح تواند رسید و سبب قوام وجود
کرد **العصب** جسمی نرم بقوت ها نم است و بر سه صفت **١** را حس بود و حرکت
٢ را حرکت بود و حس نه **٣** را هم حس بود و هم حرکت انچه نه حس دارد و نه
حرکت رباطات بود و پی متوسط بود میان رباط و کوشت از رباط نرم تر و
از کوشت سخت تر طبعش سرد و خشک و از فرق تا قدم وجود آدمی درون
و بیرون پراکنده است و اگر نه بواسطه قوت آن بودی کوشت نرم و استخوان
سخت قرار نگرفتی و اعضای درونی بر جای نماندی و خللهای عظیم در
وجود انسان پیدا شدی اقتضای حکمت صانعیت و خالقیت ظاهر و باطن
وجود را بعصب تقویت داد تا همه درهم پیوست و در صنعت صانع هیچ خلل
واقع نگردد و در هر عضو که قوت حرکت زیاده تر است عصب نیز قوی تر کست
آفرید تا تحمل شداید تواند نمود مانند دست و پای و کردن و امثال آن و عصبها را جسم
مجوف پیداست و نور بصر از آن توان دید **العضل** جسمی عصبانیست لحمانی

وباعصاب آمیزش بیشتر دارد وازایشان جسمی دیگر پیدا شود آنرا وتر خوانند وعضله و
وتر هر دو یکجا باشند وسبب حرکت کردن چه اگر عضله نبودی که خود را بهر جهة
حرکت دادی و کوتاه ودراز کردانیدی حرکت میسر نشدی وشمار عضله
دیگر حکما گفته اند نتوانکرد اما جالینوس کوید پانصد ونه عضله است بدین موجب
دوب سروکردن زبان حلق وحنجره کتف بازو ساعد چشم ذقن
۴۹ ۲۴ ۷ ۲ ۴ ۳۱ ۴
پوست پیشانی سینه پشت شکم کف دست پاشنه انگشتان پای پشت
۲ ۲ ۲ ۸ ۳۹ ۳۸ ۱۷ ۲ ۲
روب سربینی لب بالا لب زیر رخ دادن ساق ذکر مثانه
۲ ۴ ۲ ۵۱ ۱۸ ۲ ۱ ۱۰ ۲۰ ۴
بحفظ البول مقعد بحفظ الغایط خصیه **اللحم** کوشت جسمی گرم و
۴ ۳ ۴
تر است باعتدال ومدد دهنده اعصاب وشراین واورده است واگر بسبب
گرمی کوشت نبودی هوای بیرونی جوارح درونی را بفساد آوردی
وانهضم غذا بازداشتی ووجود را وجود متعذر شدی وفایده دیگر از کوشت
آنکه استخوانها را باز پوشاند وشکل وهیات را ساوی کند ولطف حسن بدن
ومثال کوشت سرخ بر اندام مانند تطیین است بر دیوار ونه بینی که اگر صاحب
حسن لاغر باشد حسنش بکمال ننماید چون کوشت باعتدال نماید حسنش بیفزاید وچون
کوشت سفید کمتر بود چون خانه باشد که از تجصص وتبییض نبود وتطیین مجرد باشد که حجم
ذوقی زیاده ندهد وعدد حساب کوشت است وازان بعضی همیشه بانحلال بود وممد
رطوبات وبعضی بعد از عدد باجرای نقل کند وفربهی افزاید **الشحم** پیه
جسمی گرم ولطیف هوایی بر اطراف عضل وموضع عصب وقوت دهنده وآن
پی بر بنفع وهضم غذا والتحسن وحرکت وطراوت دهنده حس ودافع مضرت
گرما وسرماست از بدن وامثال آن مانند لباس است در بدن **الشراین والجداول** دو
رکند جهنده ومجرای روح حیوانی وجهش ومنشاء آن از دل است یکی از دو رکست از

از دل براه شش بحلق ودماغ وبنفس جذب هوا کند وممد روح حیوانی کردد دوم
کوچکتر است وبدو قسم منقسم میشود صغیر وکبیر ومملوست از خونی لطیف قسم صغیر
ببالا رود وجهة آنکه اعضا که بر بالای دل اند کمتر اند وقسم کبیر بنشیب رود تا باخر
بدن رسد وجمیع اعضا را بقوة روح حیوانی زنده وتازه دارد وحبا ول یعنی
رکهای ساکن ناجهنده جهش مانند شراین است ومنشاء آن از جکر است ورساننده غذا
باعضا وجوارح واصل دو رکند از معده بجکر پیوسته است تا غذا از معده بجکر رساند
آنرا باب خوانند ویکی از جکر بدیگر اعضا وآن بچند شعبه منشعبات آنرا اجوف
ورید کویند جرمش از شراین کوچکتر است وخونش غلیظ **الثرب** باسامه چیی
شحمی است مخصوص بالحاف معده ودران حرارت وقوت هاضمه بنفع استدا
غالب است واکر بخنین قوتی دران نبودی غذا در معده هضم نشدی وجمیع
اعضا وجوارح بدل ما یتحلل نیافتی وخلل کامل حاصل شدی **الامعاء** روده کانی
جسمی عصبانی است بنا دو پود مثال جامه بر هم بافته وآنرا قوت حافظه و
دافعه بکمال است که غذا را نکاه دارد وازان هیچ   از جرمی بدان نازکی تراوش
نتوانکرد وچون دفع هیچ ازان دران باقی نماند **المخ** مغز جسمی لطیف وشحمی دسمی
ومعتدلست بکرمی وتری مایل از غایت نازکی جرم آنرا در جوف استخوان جای
داده که هیچ المی بدان نتواند رسید هر دو را سعتی هم کردانید تا هر یکی از دیکری
قوت می یابد وکار خلقت از ازان تمشیت می پذیرد **الجلد** پوست جسمی عصبی و
باطنی است شوری در هم بافته وانرا مسام است وباز می ظاهری صلابت جرم دارد
وآنرا قوتی است که موافق ومنافی انچه بدان رسد نافع را قبول کند ومؤذی را
از خود دور دارد مانند عرق وچرک وامثال آن واکر نه آنرا قوتی چنین بودی
اعضا وجوارح که در اندرون اند از آفتاب سالم ماندی وخللهای عظیم ظاهر شدی

فسبحان من خلق الاشیاء بقدرة **المرکبات** انها بد واسم ظاهر و هو باطن یاد کنیم
الظاهرة ابجد ظاهرات **الراس** سر چون مکان حواس ظاهریت جایش بر اعلای
بدن واجب آمد تا آن حواس بر همه بدن شرف تواند بود و از حرکات آن مطلع
کرده آنرا مستدیر آفرید تا چون جوارح بسیار در آن می باید ساخت مساحتش
نیز بسیار بود و هر یک در محل خود قرار گیرد و چون مستدیر بود از مصادمات انفعال
کمتر یابد و افضل اشکال داشته باشد و اندک طولانی آفرید تا ممد اعصاب باشد
که از دماغ ببدن می آید و استخوان کاسه سر را که جمجمه خوانند صلابتی نیکو داد
تا جوارح که در اندرون اوست چون مغز و دماغ و سمع و بصر و شم و ذوق و لمس
آنها از آفات در پناه آن باشد و آنرا بچند پاره ساخته و هر یک را علیحده
قوتی بود و همه را بر مثال دندانه اره و غیره درهم ترکیب کرد تا آن قوی بهم مدد
هم شود و همه یکی باشد و کامل القوة بود و در میان استخوان و مغز پرده از
پوست دقیق پیدا کرده تا سختی استخوان نازکی مغز را الم نتواند رسانید و از
جوارح سر و حواس ظاهری گوش و چشم را مرتبه برتر است و در رجحان یکی از
این دو اختلاف بسیار و بر آن دلایل فراوان گفته اند یکی آنکه چشم از مسافت
بعید بی رفتن زمانی تواند دید و گوش نتواند شنید لیکن گوش از همه جای
تواند شنید و چشم جز در پیش نتواند دید ما در تحقیق رجحان بر معنی
لیس الخبر کالمعاینه اختصار کردیم **العین** چشم در سلک وجود بر مثل دیده
بانست و چون قوة نور باصره از دماغ در اجزای عصبی دقیق بدو میتواند رسید
جای آن بر اعلای بدن واجب آمد تا هم از دماغ بدو مسافت اندک بود
دهم ترجیع اعضا تواند بود چنانکه بچه نازک رقیق عصبیست احتمال
طول نکردی و در حوالیش عظام صلب آفرید و در آن مجری آن

اعصاب رقیق فرمود تا جز بدان مرها نازک ماده بچشم راه نیابد و خلل ظاهر نشود و چشم را
در پناه اجفان آورد تا از آفات سالم ماند و بر اجفان اهداب داد تا مزید نور بصر گردد
و چشم را دو عدد آفرید تا اگر یکی از آسیب صدمه خللی یابد دیگری بر قرار بود و ضیاء حسش
بکلی منکوب نگردد و در پیش سر بر روی آفرید که اشرف و احسن اعضای انسانی است
تا چون حرکات دست و پای در این طرف چشم بر آن واقف تواند شد و محسوس او نا
ناری نهاد تا صفت روشنی بر روی تر پذیرد و آنرا هفت طبقه متخلق کرد تا یکی
ممد دیگری شود و اعصاب و رگها را از زیر قحف سر داد با قعر چشم تا مسافه
بعید نبود طبقات چشم **اول** را صلبیه خوانند و فارو قان غشاء رقیقات **دوم**
طبقه مشیمه گویند و آن بر شکل پرده ایست که بچه را در شکم مادر است **سیم** طبقه شبکیه است
بر مثال غشای شبکه **چهارم** طبقه رطوبت مانند سفیده خایه آنرا بیضی خوانند و
زجاجی نیز گویند و این چهار طبقه چنان درهم آمده است که جای پنجم مستدیر
بیضی مایل مانده و **پنجم** طبقه را جلیدی نامند در غایة روشنی است چنانکه از
کثرت صفاچرمش را دشوار احساس توان کرد و آن آلت نور بصر است و دیگر طبقات
که ذکر رفت خادم مانند و او را از آفت گرما و سرما نگاه میدارند و غذا دهند و
طبقه زجاجی بر نیمه این جلدی محیطات و نیمه دیگر که محل نور است پرده بر صفت
نسج عنکبوت دارد و طبقه عنکبوتی خوانند و آن مانند غشای رقیق است و این
پنج طبقه در سفیدی چشمند و ایشان را ملتحم خوانند پس سیاهی است و آن **ششم**
طبقات آنرا عنبی خوانند یعنی بر شکل انگور بدو نیم کرده و سوراخی در این طبقه
عنبیات بوقت تاریکی فراخ و بهنگام روشنی تنگ شود و بقدر حرکت طبقه
جلیدی از بهر آنکه روشنی دارد و سوراخ را حدقه خوانند **هفتم** طبقه قرنی
خوانند و آنرا از بسیاری روشنی بر مانند کرده اند و این طبقات پنجم و ششم

وهفتم را ازغایت صفا و روشنی لون نتوان داشت وقوت نور باصره از میان دو
عصب مجوف که از مقدمه دماغ بچشم میرسد رطوبات غالبیاست لاجرم در
محل بکامی باشد بقدر سوزش درون عروق واعصاب رطوبات بدین بیشتر می
فرستد واشک مضرع ازکرم روی بروی در می آید وازان رطوبت شوری داد
تا چون جسم چشم شحمی است باشوری موافق تر افتد وپلک چشم مانند پوششی است
که چشم را ازآفت غبار ودخان وکرما وسرما وکثرت نور وظلمت وامثال آن سلیم
میدارد ودر پناه خود می آورد وطرف بالایین جفن متحرک وبزرکتر است
وطرف زیرین ساکن وکوچکتر ومژه که آنرا غمزه نیز میخوانند چون دلیل راه روشن
که روشنی باصره بتاریکی آن باریک بین ودورنکر میشود وسبب زیادتی قوت
نور آن میگردد الاذن کوش درملک وجود چون جاسوس وسخنواست و
بدین سبب خاصیتی دارد که ازچپ وراست وپیش وپس ونشیب وبالا آواز
تواند شنید محسوس آن هوائیست چه قرع هوا آنرا درضبط آورد وکوش بان
محس شود وبپذیرد واین قوة عصبی دقیق که ازدماغ باندرون صماخ کوش
رسیده است وقوت سماعی یافته وشکل پرده دارد که آن پرده را اکر الیدر
کری حاصل شود وسوراخ کوش را استخوان درغایت سختی است آنرا عظم حجری
خوانند وآن سوراخ پرپیچ وخم است ومجری تنک دارد تا کرما وسرما واحیانا
مکروه را به پرده سماعی راه ندهد بر کرد آن سوراخ عضروفت همچنان پیچ بر پیچ
وشکلش بصدف ماننده است تمیز آوازها کند وبعصب سماعی رساند
تا مقصود مفهوم ومعلوم کردد ودر آن ابی تلخ که آنرا چرک کوش کویند تعبیه کرده تا حشرات
درکوش نروند وخلل قوت سماعی نباشد الانف بینی بر صفحه روی سبب مزید
جمال آدمی است واکر بینی نبودی روی هموار نمودی وشکل ناخوش داشتی

وآنرا نفس داد تا استنشاق هوا که سبب ماده حیاتست ومدد روح بواجبی تواند
بود وآنرا آلت شم وصفا دهنده آواز کردانید که اکر کاواک بینی کرفته بودی
آواز بینی بیرون رفتی وان کاوکی را نقصان از رطوبت بود یا بخار غلیظ یا کوشت
افزونی وبینی ناخنه مفتوح داد تا استنشاق نیکوتر تواند کرد ومجری آنرا
دریک ممر ندید وبخش کرد تا اکر یکی را آفت رسد آن دکر برقرار بود وآن حس
باطل نشود ونفس ازجذب هوا بی بهره نماند ونفس خلل پذیر نشود در
آن مجرا هابد وقسم راه پیدا کرد یکی را در دهان بسوی شش ویکی در بینی بسوی
حنک تا به تنفس استنشاق هوا وشم کند وآنچه بدهان رود جاذب هوا نخ
باشد وآن ممرها راست نیافرید بلکه پیچ پیچ ساخت تا مکروهات ازان بدماغ دشوار
رسد واین هردو سوراخ که ازدهان وبینی مجا آید چون بحنک رسد یکی شود
وبدماغ می پیوندد وازاو قوة یابد ورطوبتی که انجا جمع شود آنرا نخاع خوانند
وآن چون جزیست که مخصوص دماغ وبینی دارد تا ممد جذب رایحه طیبه شود
وذوق آن زودتر معلوم کند الشفة لب پیرکرد دهن مایه افزایش حسن و آرایش
روی ونمایش خوبی دندان وآلت تناول غذاست وطبعش از طبع کوشت وپی
ممزوجست وبرآن اعصاب وعضلات آلت حرکت انبساط وانقباض
واکر بچنین شکل بودی صورت انسان ناتمام نمودی واکر چنین قوتی
نداشتی این عمل ازاو نیامدی ودر خلقت نقصان فاحش ظاهر شدی
حق تعالی ازکمال قدرت خلقت آنرا چنین شکلی زیبا داد تا این مقاصد ازاو
بحصول پیوست الفم دهن بحقیقت درج درجواهر انسانیت که بقدرت یزدانی در
ان درج کشته است وچون وجود را ازغذا که بدل ما یتحلل شود کریز نیست
قال الله تع وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام آنرا آفرید تا سبب

مدخل غذا کردد و براغالی وجود بیدا کردن لازم آمد و آن آلت اسنان دادن که مایه تناول شود واجب شد مثل دندان جهة خاییدن غذا و رطوبت درممد کشتن برخاییدن و زبان جهة طعام شناختن وذوق ولذت آن دریافتن وحلقوم که بفارسی آنرا کلو خوانند جهة فرو بردن طعام وشراب وبیدن رسانیدن همچنانکه بی غذا وجود را بقا متعذر است بی تنفس که هوای خنک بدرون رساند وهوای کرم شده بیرون آرد تعذر بیشتر است وممر آن بر اعالی بدن می تواند بود ودر پهلوی حلقوم تواند بود حنجره را ممر ومحل تنفس کردانید وممر خیشوم وفم وجرم حنجره را عضوی فی آویزید تا تجویف دران پیوسته بریکقرار بود وروی بهم بازنهند وبرحوالی آن عضلات داد تا آنرا در حالت تنفس تنک وفراخ میکردانند ونفس بآسانی می آید ومیرود وبرسر حنجره در آخر دهان جهة جذب برشکل زبان کوچک جسمی عضوی فی داد که آنرا علمه کویند تا شکاف حنجره را بوقت طعام وشراب خوردن بپوشاند تا چیزی بحنجره فرو نرود واکر فرو رود بسرفه افتند تا آنرا برآورد واکر عیاذا بالله برنیاورد هلاک شود وسوراخ حنجره بجهة تنفس همیشه بازاست الا بوقت اکل وشرب که سرش پوشیده کردد وبرعکس سر حلقوم پیوسته بهم آمده است الا بوقت اکل وشرب باز شود **اللسان** زبان آلتی شریف است وسبب مزیت وشرف بر حیوانات زیرا که نطق بر آن جاری میکردد والت حس ذوقست وآن از کوشت سفید نرم است ودر اوست وشرایین واعصاب واورده بسیار مرکبست ودر زیرش دو فوهات بر شکل عدد آنرا مولدة اللعاب کویند ودو سوراخ که ساکب اللعاب خوانند پیوسته لعاب دهند تا ممد خاییدن طعام شود وزبان را حرکت آزادیست در سخن کفتن وطعام در کرد دهان کردانیدن تا خاییده شود وزبان دو پاره است

یکی عشا

وهر دو را کرد آورده است تا یکپاره نماید واکر کسی آن جای بوسنکی را بشکافد منشق شود وزبان دو پاره شود وبیخ زبانش را هیچ خلل نقصان نارسد **الاسنان** دندانها در نظر آرایش حسن انسانیست اکر با لعل لب مروارید دندان نبودی شکل شاهد نمودی ودندان جوهریست نزدیک بجوهر عظام ونسبتش باعظام فولاد است با آهن بود زیرا که چون آلت طحن است صلبتر می بایست ورویش خشن تر وتیزتر داد که بکثرت استعمال کندی دشوار یابد تا غذا زودتر خاییده کردد وچون دسته نیمه بالا آویخته است ومتحرک نیست آنرا صلابت وخشونت کمتر داد ونیمه شیب را بسبب تحرک وتمکن بیشتر واطراف دندانها محکم در کوشت واستخوان نشانند تا بکثرت حرکت از جای در نیاید ودر پهلوی هم بی فاصله ترکیب فرمود تا چون لشکری هم پشت وصف کشیده روی بکار آورند وغیری درمیانشان راه نیابد واشیانشان از کار زبان ندارد واکر احیانا از غذا چیزی درمیان دو دندان رود بدین سبب بخلال احتیاج افتد وتحمل آن نتوانند وعدد هر دو دسته دندان اغلب سی ودو بود چهار دندان پیش را قواطع وچهار آنرا متصل آنرا انیاب وچهار دیگر آنرا ثنایا خوانند ودرین سه ترتیب مقابل آنرا طواحن خوانند واز این جمله ثنایا شیب وشانزده بالا بود وکس را کم وبیش در عدد بود **الفک** وفرو دامنه خایه کویند آلت کمال ترکیب دهانست چون واجب آمد که دهان متحرک ومنفتح بود جهة استنشاق هوا وطلب غذا اندیرالهی چنان اقتضا کرد که اکر حرکت فک علیا را بودی جوارح که بر اوست از ان حرکت فسادی آمدی وفک علیا وکاسه سر را چنان پیوستکی داد که بر صفتی هرچه تمامتر حرکت میتواند آسیبی بهیچ جارحه نرسد ومقصود حاصل کردد وموضع آن پیوستکی را حلقه زنخ خوانند **الشعر** موی فضله غذائیست که در جوف کوشت وپوست بیرون آید وانچه غلیظ تر باشد ماده

سوداوی بر او غالب شود لون آن سیاه از پوست بیرون آید و چون بیرو رمادهٔ
سوداوی نقصان پذیرد و بلغمی زاید شود رنگش سفید گردد و بعضی از موی
زینت او میشود چون موی سر و لحیه و حاجب و غمزه و حاجب چون باد و ب
مرچشم با درد فع سواد فاسد از دماغ بد و مژه سبب زیادتی نور بصرات و
نگهداشت ایشان تا آن زینت بجا افزاید و بعضی از موی دفع اذیت کند و آن
مواد فاسده است چون موی سر زهار و بغل و امثال آن و قلع آن واجب بود
تا از منبت شود و دفع آن اذیت کند و موی دیگر انداختها کردن آن زینتی نیست
و دفع اذیتی زیاده ندارد چون دست و پای و شکم و پشت و مانند آن در کندن آن
و قلع یکسان بود و عقلا خویش را در رعایت و قلع مو اسات بدین نسبت کرده اند
البدن تن چون محل حواس درونی و بیرونی وجودات بتخصیص جای دل که
منظر نظر ربانیست و مظهر روح انسانی شکل آن بر وجه احسن پیدا کرده و ا
آمد لاجرم صنع لطف صنعت الهی و علم حکمت نامتناهی چنان اقتضا کرد
که شکل آدمی چون حیوانات سر افکنده نباشد بلکه سر افراز بود و چون دواب
بچهار دست و پای نرود با قدی افراشته و خلقی در غایت خوبی نگاشته بر دو پای
روان باشد و نازکی صورت پوست و گوشت مراتب لطف و حسن فواید آن
و از هر عضو علیحده کاری آید که از هیچ حیوانی مثل آن در تصور نیاید
چنانکه حق تع در کلام مجید میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم العنق گردن چون بر ظاهر ملک وجود است سر بر مثال سلطانست
جیئه او مغای چون تخت و سریر بر افراشته لازم شد لاجرم گردن بر بدن
سرافرازی جست و گردن را حرکتی داد که پیش جهت پیش و پس و چپ و راست
و نشیب و بالا حرکت تواند کرد تا بهر طرف که سر مایل حرکت شود آسایش

مهیا بود و مر کلو و حنجره و عروق شریان و اورده و اعصاب و عضلات و غیر آن را
از سر به بدن رسانیدن در آن جای داد که افضل اشکالست تا ادراک اشیا بخوبی
تواند کرد اگرچه آنرا تحمل بار سر تواند کرد جهة تناسب اعضا لازم آمد که از سر کوچکتر
باشد تا شکل خوش نماید و گفته شد که استخوان گردن متوسطان هفت مهره است و آن
مهرها بیکدیگر کردن پیوسته و شکل استخوان چنبر بمثال دالت و میان آن مهرها
کشوده است و مغز آکنده و از کاسه سر تا آخر بدن آن مغز با هم پیوسته و چون رطوبی
که از دماغ می آید آنرا نخاع میخوانند می باشد و آن مهرها را حجم کوچک و رقیق است
و در میانش سوراخ سعتر بود و بر طرف آن مهرها سوراخ مر نخاع بدیگر کرد
چنانکه اگر دو مهره بهم بر نهند سوراخی دور باشد و در مهره جهة شریان و اورده
سه سوراخ کوچک و بزرگ و کوچکی اعصاب و عروق که از آن سوراخها آمده
بحسب تنگی و فراخی سوراخهاست تا هر کسی بقدر آن از کب و غذا و مدد روح بهره
مند گردد و در پیش استخوان مهره گردن مر کلو و حنجره از بهر نفوذ طعام و شراب
و هوا است و شرح آن در ذکر دهن آمده الصدر سینه چون مقام و وقایه دلست
و دل منظر نظر ربانی استخوان آنرا قوت و صلابتی داد که از مصادمات خلل
نه پذیرد و بدل آسیبی نرسد لازم آمد آنرا از هفده پاره استخوان آفریدن و سر
استخوانها بر رکته و میانش کوچکتر ساخت تا قوتش بیشتر بود و آنرا از تن بی
مغز نصیب زیاده داد تا چون قوی حالت باشد رعایت احوال دل بهتر تواند
کرد و سینه را گشوده آفرید و در آن انطباقی کرد تا دل وسعت در آن ممکن
تواند بود و در انقباض و انبساط بدیشان زحمتی نرسد و همچنانچه سینه قبا
دلست گوشت دل نرم جنی القلب یعنی سویدای دل که آن محل روح انسانی
و منظر ربانی است تا از خارجی محفوظ ماند و در روح زود بتحلیل نرود

ودرمیان شکم وسینه پرده ایست آنرا حجاب الحاجز خوانند وآن پرده درون را
بدو نیمه کرده است بر نیمه علیا دل وشش وجگر است و در نیمه سفلی معده وکرده
وزهره وسپرز وامعا ومثانه ومشیمه ورحم وامثال آن **الثدي** پستان از
شریان وعروق وعصب رقیق مرکبات وعصبی چند باریک بر شکل لیف بکرده
درآمده وحشوش گوشتی غددی سفیداست وخاصیتی دارد که هر خونکه
بدان رسد درحال سفید کرداند وازرحم تا وعروقست که خون حیض بدان میرسد
ودروقت حمل آن خون درمشیمه جمع شود لطایف آن ازراه ناف جنین غذای
کودک باشد وکثافت جرم نازکی شود که تراوته جفت خوانند وبوقت زه بود
به پستان مادر رسد وشیر شود وغذای کودک کردد بدین سبب زنان شیر
دهنده راحیض نبود وانکه احیانا بعضی راحیض بود ازغلبه شهوت باشد
ودرزمان خلو حمل آن خون کنده وتیره وتیز شود وبحیض بیرون آید ودیری
چون قوت کرمی دروجود زنان نقصان بذیرد آن جنانش آماده نماید حیض
منقطع شود **الید** دست آلت جذب قوت منفعت ودفع مضرت است از بدن
واورا چنان آفرید که دراعضای ظاهری وجود ستوان رسید وبه صفت بازو
وساعد وکتف متصفست بازو ازیکپاره استخوان صلب متصل بکتف وساعد
ازدواستخوان بدرازی بر دوی هم بالایی بانکشت کوچک پیوسته است وکلش
بطرف انسی وسرهاش مایل است بطرف وحشی وزیرینش بانکشت کوچک پیوسته
واستخوان سفلی چون حامل دستاز علیا بزرکتر است اطرافش غلیظتر و در باطن
واعصاب وغیرآن دراو بیشتراست وکف از چهار استخوان متفرقست
وچهار انکشت ... پیوسته واستخوان بند دست که استخوانهای کف بدو
پیوستند استخوان قوی ترکیبات واعتماد دست براوست وانکشتان پنج کانه
ابهام اند واستخوان وچهار دیکر هریک از سه استخوان مضبوط بود وبجوف نبود تا قوت تمام
داشته باشد وبعصبان ولحوم قوی حال کشت واکر انکشتها یکپاره بودی قبض وبسط حاصل
نیامدی وبدانکه انکشتان پنج قوی تر وسرش باریکتر آفرید تا شکلش خوش نماید واستخوانش
کرد ساخت تا از آفات سالم بود واختلاف صورت انکشتان از انکه چون جمع شوند سلاحی
باشند مرشت زنانرا وجذب منفعت ودفع مضرت کند واکر ناخن نبودی چیزی کوچک
بر نتوانستی کرفتن واستخوان ناخن را عصب آفرید تا لینتی داشته باشد واز صدمات
دیر تر شکند ونمو بخشید تا چون از کثرت عمل سوده کردد بدلش باز منبت شود **کتف**
دوش را دو منفعت داد یکی آنکه بازو درآن منصوب باشد دوم سینه چسبیده نبود وبسبب وسعت
مکان بجهات حرکت بآسانی تواند کرد وهر آنکه ازبهر نکه داشت اعضا بود که محصور سینه است
وهر کتف را طرف وحشی باریکتر آفرید وطرف انسی سطبرتر وطرف وحشی غوری داد
متقعر تا سر بازو درآن حرکت میکند ودرانجا دو استخوان از بالا وشیب آنرا منقار
الغراب خوانند وآنرا بستکی است تا جبر کردن وبازو را تمکین ارد که بالا وشیب آید
وبر استخوان کتف زایده ایست که آنرا بطرف پشت فرو رفتن نمیکذارد ودر آخر کتف
عضروفیست که تا الم کتف الم نکوشت ... **البطن** شکم پوششهای آلات درونی
از سینه تا کشته ران ونکهبان آن آلات وآنرا ازبهرانکه درحالت قبض وبسط
تماس آن آلات باشد استخوان نیست وبقدر احتیاج کوشتی برآن افزود تا تنک
نباشد ومحافظت آلات درونی تواند وازدیاد جارحی بدان جوارح راه نیابد
ودراندرون شکم پوستی است آنرا صفاق البطن خوانند وبه یونان باریطون
کویند وآن بماس امعا وجکر وسپرز وکرده ومثانه ورحم زنانست واکر این صفاق
را المی رسد وشکافته شود آن مرض را فتق خوانند **الظهر** پشت سطبر وقایه
الات شریفه درونی است واستخوانها وممرهای آن بر مثال الخشب کناره کشتی است

صغار بر او بسته بود یعنی استخوان سر و دست و گردن و پهلوها و پایها و گوشت در آن
پیوسته و بنا از قوت آن قوی گشته و اگر استخوان پشت یکباره بودی مایل باطراف
گشتن و دوتا شدن صورت نه بستی حکمت الهی چنان اقتضا کرد که استخوان پشت
بهفده پاره باشد و بر هر جانب وحشی تیغی بود و بر پهلوی آن دو پاره بی عین
و پیاده و بجواهر عضروفی پوشانید تا طاقت الام و شداید تواند داشت و زود
نشکند و سر استخوانهای پهلو تا که داین شود و اعنای آن در پیش بیشتر از
پس داد تا حرکت بر او آسان باشد چون آن مهرها با هم بدین صنعت متضمن اند
قوی ایشان جمع گشته کامل القوت و پشت یکباره نماید چون مهرها با هم بدین صفت
راجعه قیام بطاعت در رکوع و دوتا شدن امر است چون کمالی نماید که بطرف
گشتن بآسانی در آید و ناپشت بزود و چون این استخوانها قوت باعصاب
میتواند داد منبع اعصاب از دماغ است و دماغ را احتمال اعصاب قوی نبود
حکمت الهی چنان خواست که اعصاب از اواخر دماغ غلیظ میگردد و در طول بدن
تا چون بپشت رسد قوت تمام داشته باشد و مدد عظام و عروق و
لحوم و عضلات پشت باشد **الجنب** پهلو مرکب است از بیست و شش استخوان
هر طرفی سیزده عدد و در شکل منحنی است تا قوتش بیشتر باشد و از صدمه که
بر او آید نشکند و میانهای آن بگوشت تنگ بسته تا آنکه مانده الات تنفس
درون نگردد و آن بهر آنکه حرکت بآسانی تواند کرد یکباره نیاز بجهت آنکه بوقت
خفتن الم نیابد آنرا پری داد تا در پری و تهی شکم منبسط و منقبض تواند شد
و بر سر استخوانی تو بسا از دو پهلو زایده است همچون مهره پشت را تا در هم نشکند و
مهره پشت همچون تیر بزرگ که سقوف خانهاست و استخوانهای پهلو چون درختها
و چون پهلوهای علیا بر دل و شش و جگر و معده که جای طعام است محیطاست

وجای درختها چون پهلوها فراخ تر باشد هفت پهلوی علیا از این رکنها آوید و تیغ
بر سینه ذکر کرده و غیر آن محیط می‌باشد که حکمت ساخت و عظیم حاجز را بر ایشان متصل
کرده و بعضا ریف محکم کرد تا ابدا نشکند و این عظام سفلی پهلوی تهی گاه است **آلة**
وما فی حوالیها زهار محل و مکمن آلت تناسل و توالدات و آن آلت در ذکر و انثیات
الا ذکر را که بسبب قوة حرارت بیرون آمده است و زن را جهة کمی گرمی درون رفته و
سوراخ اندام مرد باریک و پیچ پیچ است بدین سبب در وضو باستبرا و تنحنح محتاج
شود و سوراخ اندام زن فراخ چنانکه تحمل دخول ذکر میتواند کرد اما سر احلیل زن
در اندرون شده در میان دو لب فرج بجانب زهار بالای ممر بول فضلات و آن محل
شهوت آن لحم کوچکی تا شهوت زن شود و حشفه مرد با آنکه سر ذکر او از پوست بیرون
آید و ذوق و لذت جماع زودتر دریابد و ذکر را خصیتین بنظام وجودات و بکرد ذکر
که داخل بدن است متصل و از گوشت عددیت و که گاه با غدد در بعضی زاید قیله
و رخایه باشد آنرا بر رگ کرده اند غیر خوانند و اناث را نیز خصیتین است اما کوچکتر از
ذکور و بر جانب احلیل نزدیک بفم فرج تا درون مشیمه که جای جنین است تنگ شود
و پیوسته در غلاف کشته باشد و اگر احیانا تا زنی را نیز باد قیله بر خصیتین افتد
سر از کشه بیرون کند زن نیز عزیز باشد و از دخول او را تنگ راحت رسد و قضیب
جنی عصبانیست تا ممتد تواند کرد و مجوف باشد و از استخوان زهار رسته تا قوتش
بکمال بود و در آن تجاویف بیاد تا چون باد تغوط یابد سخت شود و در زیرش
شریانات و عروق فراوان تا او را گرم دارد و لذت جماع دهد و چون انسان خلقت
یکی باید بود مثل زبان و بینی و معده و دل آنرا بر میان وجود جای داد و هر
عضوی که بر جایی ساخته بضرورت مانندش در جای دیگر آورده است مثل
چشم و گوش و پستان و دست و پای ذکر ده و غیر آن تا یک وجود نمود دیگر غایب

خراب نباشد واز قضیب دو مجری بر خیزد یکی انکه بول از ان جاری باشد و دوم
مجری بخارها دود از جگر و دیگر اعضا تا از ان منی با حلیل ریزد و آن مانند رقبة
الرحم بود و قضیب را حجة انکه کاهی سخت و کاهی نرم تواند بود از استخوان و عروق
بنا فرمود چه اگر همواره سخت و دایم النعوظ بودی وجود را از او زحمت رسیدی
و اگر همیشه نرم بودی آلت توالد و تناسل نشدی حکمت صانع چنان مقتضی شد
که آن انجرے عصبی باشد و سبب سختی آن قوت نفخی بود که از عروق آن بدو
می رسد غرض از سختی آن انکه بر رقبة الرحم تواند بود و منی را چنان بوی رساند
که هوا بدو نرسد و قوت آن باطل نشود تا مایه وجود دیگر تواند شد و رحم
نیز جوهری عصبی است تا در حس و لمس باشد و در ان قبض و بسط نهاد تا
بوقت حاجت هر یک را بکار دارد و ان اگرچه که ان رقبة الرحم خوانند و آن مماس
مشیمات و جاذب منی از لب فرج تا میش آن طول مرد که ناد بمقدار رستن انگشت
زن بود و پهلو به پهلو نهاده و بر رحم دو زاین است تنگ بر هم نشسته و تا اثنین رسده
آنرا جناح الرحم خوانند و قوی الرحم نیز گویند بوقت جماع آن قرن چسپیده شود
و منی مرد بخود کشد و منی زن را هم ان حرکت از خایکان زن بیرون آورد و با منی
مرد آمیخته در دهان رقبة الرحم بمشیمه رسد و مایه وجود آدمی شود و قوی گردد و
بقدرت خالق بچون آنرا پرورش دهد و تصویر کند و رسانیده از کتم عدم بصحرای
وجود آورد فتبارک الله احسن الخالقین و مقعد جسمی عصبانیت و او را
ازاری مثل سفره در هم کشیده تا بوقت حاجت تنگ و فراخ می تواند شد **الرجل**
پای در خلقت بر ست نا سی است که ران و ساق و خرده پای و کعب و انگشتان دارد
و آلت استادن و رفتن و نشستن است باشکال مختلفه و استخوان ران و دو
زانو چنانکه در پیش حرکت تواند کرد و در پس نه و جشمه زانو که قرا و نه خشک

خوانند کمهان استخوانهای ران و ساق و طول قدم و پشت پای را فایده انکه قایم استادن
و رفتن زود میسر شود و پاشنه را از استخوان صلب آفرید تا احتمال بار تن تواند کرد
و پوستش سخت تر از دیگر پوستهای اعضا ساخت تا از کثرت حرکت آماس و شد فرسوده
نگردد و گوی زیر پای از بهر انکه باسانی تواند ایستاد و کعب را در میان ساق و پاشنه
نهاد تا در حرکات و سکنات معین هم باشد و مقصود بحصول موصول شود والله اعلم
الباطنة جوارح درونی بر یازده صورتند و با بیست بالجارحه بیرونی سی و دو
میشود و گویا از اینجاست که حق تعالی در دو رکعت نماز سی و دو امر واجب گردانید
چنانکه ترک هر یک بطلان نماز است یعنی در حالت توجه بطاعت تمام جوارح درون
و بیرون را مستغرق آن عبادت می باید داشت و بهیچ چیز دیگر مشغول نشدن
تا آن طاعت در معرض قبول افتد بحکم شرع اگر تمام این سی و دو را سوا از خاطر بتان
شوان کرد حضور دل که سلطان وجود است البته در خور است که شارع صلعم
فرموده لا صلوة الا بحضور القلب و شافعی گویا اگر در تمام نماز حضور قلب
میسر نشود در حالت عقد نیت و الا نماز باطل بود و از این زیاده
خارجه درونی دل و دماغ محل روح حیوانی و منظر روح انسانی اند اگرچه
در شرف جهة انکه دل سلطان وجود است و محل نظر الهی بر دماغ فضیلت دارد اما
چون این نیز بقوت دماغ اعلات و بحسب حروف نیز دماغ بر قلب تقدم دارد
چون پیش رو لشکر سلطان دلت آنرا مقدم داشتیم **الدماغ** مغز سر چربی سخت
نرم است چنانکه بگداختن و روان شدن نزدیکت و منبع روح نفسانی از او بتمام
بدن نازل میشود و آنرا دو پوشش است یکی رقیق تر و یکی غلیظ تر و بر کله سر پوشش
از ان هر دو غلیظتر است و چون آن بطانه است آن هر دو پوشش را چون مغز سر
منبسط شود بدان پوست کله رسد و اگر چنین پوشش نبودی از صلابت استخوان

آن مغز را آفت رسیدی و دوری آن از کله هم جهت نارسیدن آسیب است و این
پوشش‌ها از کله بر باطن چند او نخینات و از آن رباطات رطوبات به کله میرسد
و طول دماغ سه بطن دارد و هر یک دو جزو است بر پهنای یمین و یسار بجهت
و تحریف آن اجزا نبودی کشیدن معاونه می‌نمایند و فضله که از آنجا حاصل
شود بعطسه باز کردانند و بطن اولین آن مغز مقسم روح حساس و قوة مصوره است
که از آنجا باجزا و اعضای وجود میرسد و بطن آخرین منبع نخاعست و اکثر
روح متحرک از آنجا برخیزد و قوة حافظه آنجاست و آن در حجم بطنا دلیل کمتر است
و در کثافت بیشتر و بطن میانین محل قوة متفکره است میان اولین و آخرین
و از هر دو بطن برکت است روح بطن مقدم را بر روح بطن موخر میرساند
و چون هر سه بطن با هم جمع شوند شکل تدویر داشته باشد جهت دفع آفتاب
و حکمت در این خلقت که مقدم دماغ است در غایت نرمی باشد ظاهر منشاء شعب
حواس است و باطنش محل تخیل و احساس لاشک نرمی مناسبات بدین صورت
تا جزئی زود دریابد و صلابة موخر دماغ از آنکه ظاهرش منشاء شعب نخاع و مادهٔ
اعصابست و باطنش موضع حفظ همچنین صلابت مناسب است تا اخبار بدو رسد
آنرا نیکو نگاه تواند داشت و چون دماغ منبع قوت حاسه است اگر بخارات دخانی بکره
بدو رسد بضرورت متغیر کردد و از احساس باز ماند روح نفسانی را از
آن حجاب بیرون باید کرد لاجرم بی‌هوشی حاصل کردد و اگر امتداد یابد برص
تشویش دماغ سرایت کند **الْقَلْبُ** آن سلطان وجود است کما قال النبی صلعم
القلب ملک الجسد و مجمع خلاصه عالم جسمانی و روحانیست بدلیل آنکه در
عالم جسمانی مرکبات یعنی موالید ثلاثه خلاصه مفردات یعنی طبایع است و
از مرکبات نبات اقوی معادنست که غذای حیوان می‌شود و حیوان اقوی



نبات که غذای انسان میکردد و از انسان اعلای همه عضو شریفش دلست که جایش در مرکز
وجودات و در عالم روحانی روح انسانی شریفترا رواحست و از عزت منظور نظر حق
کردانیده در کتب احادیث قدسی آمده است که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی
قلب عبدی المومن و بدین سبب فرموده اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و مرتبهٔ او
بین الاصبعین داد و آن مرتبه جز دل آدمی نیست و محبت بوده که بهترین مراتبست
در دل نهاد بدین دلیل دل را در عالم صغری که مقام انسانیت محل ظهور صفت [illegible]
رحمن کرده باشد چنانکه عرش را در عالم کبری کردانیده که الرحمن علی العرش استوی
بلکه دل آدمی را بر عرش تفضیل داده بود زیرا که عرش را شعور نیست و قابل ترقی
نبود دل آدمی راهست و اگرچه همه آدمی دل دارد اما این صفات دل همه کس را
نباشد بلکه اندکی را بود و ایشان خواص حضرت ربوبیت باشند چنانکه در کلام
مجید آمده که ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و البصر
وهو شهید و قال الله تع وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام آمنین یعنی
انکس را که چنین دل بود او را با حضرت عزت انس و محبت باشد همچنانکه بر ظاهر
وجود انسانی پنج حس است و آنرا حس ظاهری نیست و عالم غیب بدان درک میشود
یعنی دل چشمی دارد که شاهد غیبیات کند و گوشی که مستمع کلام غیبی باشد و
شامه‌ای که روایح غیبی بدان شنود و کامی که ذوق محبت و حلاوت عرفان و طعم
ایمان داند و لمسی که اوصاف همه شناسد و آنرا عقل خوانند هر که را این حواس را
بسلامت باشد جهت معنوی مرتفع کردد و او ناجی باشد و بر عکس هالک و آنکه معنی
خواص ظاهری او را فایده هیچ نباشد رسول صلعم فرموده ان فی جسد ابن آدم
لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد الا و هی القلب حق سبحانه و تعالی الکی
خلقان را الا ما لک آورده الا من اتی الله بقلب سلیم و از دل هر عضوی که

باریکست وان عروق مجاری قبض روح است بدان عضو اگر آن عروق بلحظه از
مدد فیض منقطع شود تمامه اعضا از کار باز مانند و حیات بممات مبدل گردد و اگر
یک عضو بجهت نبت شدن سد آن فیض نتواند شد دران عضو فالج حاصل
شود همچنانکه هرگاه سالک را رکنی از ارکان سلوک و عبادت خلل پذیرد آن
رکن از کار باز ماند بصورت سالک گمراه گردد و تمامت ارکان انجلل رساند و
ملک شود و جرم دل جسمی صنوبری شکل است و در آن تجویف یعنی مملو از خون
سویدا که مایه اجزای وجود میگردد و منبع روح حیوانی باشد و از عدد آن تجویف
در شراین وارد روح بتمام بدل میرسد و گوشت دل قوی تر از دیگر
گوشتهای وجود است تا از موذیات دیر تر متعقل گردد بالایش جهت آنکه
منقلب شراین است غلیظ تر است و زیرش چون سر ترنج باریکتر تا از آسیب
استخوان سینه دورتر باشد و غلافی دارد که آنرا الشغاف خوانند تا باز دارنده
اذیات باشد و از وجود درد دل دو استخوان عضروفیست آنرا قاعده دل
خوانند و دو زایده است که آنرا گوشهای دل گویند در حالت فرح منبسط و در
زمان اندوه منقبض شود و چون دل منبع روح حیوانیست و پادشاه وجود جای او در صدر
الوجود واجب آمد تا بهمه جوانب از او فیض روحانی باسانی رسد و دیگر جوارح
چون پشتیبان آن باشند و مضرت خارجی بدان راه نتواند یافت و از حرارت
غریزی محفوظ ماند و خون را گرم و لطیف تواند کرد و بدو اعضا و اجزای وجود
رسانید و در نصف مقام دل بجهت پادشاه وجود واجب آمد که اخراج حواشی جوارح
وجود رساند و بگرد او در آمد باشد و ابتدا از صدر دیدن همین کردن مناسبت
نمود و چون دل و جگر هردو طبیعت گرم دارند واجب آمد هریک را بر طرفی از صدر
جای داده تا وجود را باعتدال دارند پس جگر را بر طرف یمین نشاند تا جانب

فراخ بود و بآسانی هضم طعام تواند کرد و بخش هر عضوی بواجبی رساند و در پیش
دل نزدیک لشکر بود و دل را در صدر وجود بطرف یسار نشاند و دیگر جوارح را در خلف
و شیب آن نشانید تا ترتیب لشکر وجود بقلب و جناح و یمین و یسار و قدام و
خلف بر وجه احسن باشد و از دل بجگر منفذیست که بجانب یمین و مجری خون است
از جگر بدل تا در دل لطیف گشته و گرم شده دل حق خود برداشته ما بقی هم بدان مجری
بجگر میرود و جگر تمام آن میشود و بتمام وجود میرساند و مجری دیگر از منفذ
یمین بجانب یسار از دل بطرف شش رود و آن مجری روح حیوانی از یسار به
یمین و از این ممر نزدیک که بر یسار دل است دو شریان بر میخیزد کوچک تر بجانب
جوارح بالای دل رود و بزرگتر بجانب جوارح شیب دل رود و خون روح حیوانی
را از آن ممرها با اعضا رساند و چون دل را پادشاهیست از جمیع احوال داخلی و خارجی
که بوجود متعلق می باشد باخبر می باید بود و صفت احساس دماغ راست از دل بدماغ
شعبه باریک آمده تا از هم از دل گرمی بدماغ رساند و از دماغ سردی و تری بدل آورد
تا صحیح دو از افراط طبیعی از اینها خلل نپذیرد و هم از احساس اشیا دل را خبر دهد مثل
خوف و غضب و حزن و سرور و امثال آن تا دل از همه احوال خارجی بدن واقف
باشد و حق هر یک بظهور تواند رسانید **الریه** شش جسمی نرم متخلخل است مانند کفچه
بسته و آلت ترویح دل است و محتاج با انبساط و انقباض تا هوای خنک را جذب
نموده بدل رساند و هوای گرم شده بیرون آورد و آلت آواز است بدین سبب مجاری
فراخ دارد و ممرهای عضروفی پیوسته تا بعد از کثافت هوا برآورد و در آن مدخل
تواند کرد و در نادی شش که آنرا قصبة الریه خوانند قوتی دارد که در حالت بلندی
و پستی آواز نفس خود را تنگ و فراخ میتواند کرد و سه ربع آن عضروفیست و ربع
غشای و جانب غشای آن مماس مریست و جوانب عضروفی با بیرون و بخش

توانا واحتمال مضادمات تواند کرد و قصبة الریه چون از حنجره گذرد و بسینه
رسد منقسم شود به یمین و یسار و هر قسمی از ان منقسم کردد بحسب انقسام
شرایین و اورده که مقصد اوست تا هوایی که در وقت انبساط بدل رسد ترویح
دهد آن هوا را بورده مانند کیلوسی در جگر بدل رساند و در وقت انقباض هوای
گرم شده را بیرون آرد **الکبد** جگر جسمی لحمی و دمی است نرم تو بر تو از دل و حاوی
خون غاذیه است و از انجا بعروق آن با عضا میرسد و گفته شد که مقام آن بر جانب
یمین صدرست و تحت عظام علیای پهلو و شکل هلال دارد و تقعیر آن بطرف
معده است و پشتش بجانب پهلو و بر بالای آن غشای آن مربوطست و بطرف تقعیر
رگی تهی بزرگ است خالی از خون آنرا افواه خوانند و آن منقسم است باقسام بسیار
بجانب معده و امعای اثنی عشری و روده صایم تا بروده مستقیم که آنرا ماساریقا گویند
بدیگر طرف در جرم جگر منقسم شود باقسام باریک و از این راهها از امعا جذب غذا
میکنند و میان رگ خالی میرسانند رنگش سفید بود پس آنرا در جگر پاک کنند تا پخته
گردد و کیلوسی شود یعنی رنگ و جوهر بدن کردد طبع جگر گرم و تر است و طبع
سپرز سرد و خشک در اتصال قوی بهم و جهاد قوت در مزاج معتدل میشوند
المعده معروف جسمی لیفی لحمی عصبانی مدور مجوف دراز گردن و بالاش
متصل بمرحات و شرخه بلو بلعوم پیوسته و معده سه طبقه است چنانکه گویی طبقهها
بهم دوخته اند بلیفها طبقه اول بطولست و جاذب غذا و طبقه دوم بعرض و
دافع غذاست و طبقه سیم بوریب و نگهدارنده غذاست و اعالی معده را فم
معده خوانند و در جرم آن قوت عصبانی بیشتر از لحمانیات تا اگر آسیبی
بدان رسد نگسلد و غذا زودتر بخود کشد و اسافل آنرا قعر معده گویند و در جرمش
قوت لحمانی بیشتر از عصبانی تا قوت گرمیش مدد هاضمه باشد و از بالای معده

بطرف یمین جگر است و بطرف یسار دل سپرز تا گرمی بمعده میرساند و قوت هاضمه آن
زیادت میکردد و در حالت امتلای معده جای بر ایشان تنگ دارد تا آسیبی بدو نرسد
و جرم معده گوشتی سخت دارد تا حرارتی که کسب کند محافظت تواند نمود و سبب
قوت هاضمه شود و پشت معده بند کمر از پس اوست تا در حالت امتلاء پوست شکم آنرا
جای دهد و در شکنجه نباشد و گرد معده از انکه غذا در ان بیشتر گنجد دیرتر قابل آفت
گردد و قعرش فراخ تر از بالای اوست جهت انکه قد آدمی کشیده و راست تا بسوی
هضم طعام تواند کرد و دهن معده از بهر قبول غذا همیشه باز است و از قعر معده
مجرایست بروده کان تا چون غذا در معده پخته شود و لطایفش از او جدا گشته بجگر رود
و ثقل اغذیه بدان مجری با معا رود و بیرون معده پوششی است که نگهبان اوست
و برانجاسه شامه است تا بجوهر خود معده را گرم دارد و قوت هاضمه دهد و بطرف
شکم که سرما بیشتر اثر تواند کرد آن پیه قوی ترکیب تر است تا دافع سرما باشد **المراره** زهره
وغلاف مره صفراست و جایش همین سینه بطرف بالای مقعر جگر بود و دو مجری دارد
یکی بطرف تقعیر جگر پیوسته تا تلخی و مفسدات صفراوی خون را از جگر با خود کشد
و مجری دیگر منشعب شود بچند شعبه و بر رودهای بالا و زیر معده رسد تا در وقت
خلو معده از ماده مجذوب خود قدری بمعده ریزد تا دفع اذیت بلغم و اخلاط
فاسده و معده را پاک کرداند اگر در حالت امتلای معده انجا رفتی غذا را
بفساد آوردی و مجری دیگر بطرف رودهای سفلی و مقعد دارد تا حصه آن
ماده خود انجا ریزد و ایشانرا داعیه دفع ثقل پیدا شود و امعا پاک گردد **الطحال**
سپرز جسمی لحمانیست حاوی خون سوداوی و بر جانب یسار است و شکل طول
دارد و دو مجری دارد یکی بقعر جگر تا ماده سوداوی و درد خون که در جگر
بود بخود کشد و خون صافی در جگر بگذارد و دیگر غرا اشتها پیدا شود و سپرز

در مقابل زهره است تا او ماده سوداوی از جگر جذب می کند و خون صافی سلیم که جزء بدن را شاید در جگر بگذارد تا باعضا فرستد چون ماده سوداوی سبکتر از ماده سوداویت از جگر جذب می کند جای زهره اندکی از جای برز بالاتر آمد تا سیل هر دو ماده بموضع خود باسانی باشد و چون سپرز مکن ماده سوداویت و ماده سودای سبب لاغری وجود و هر که را سپرز بزرگ بود تن لاغر تواند بود و بر عکس چون تن فربه بود سپرز لاغر باشد **الامعا** روده کان جسمی است از جوهر معده تا آنچه معده هضم آن تمام نکند امعا آنرا هضم کند و امعا مجوفست به تجویف اندکی و بطول و عرض و رمیث و از جگر بدل و جداول بسیار باریکت و آنرا بدان سبب فراخ نیافریدند تا غذا که بر او رسد امعا بر آن جاری باشد و در هضم آن متمکن بود و جداول تنگ نصیب خود از آن تواند کشید تا چون باسفل وجود رسد غذا تمام از آن بجداول رسیده باشد و در امعا جز ثقل نماند و از امعا آنچه بطولست قوه جاذبه قوی دارد و آنچه بعرض است قوت دافعه و آنچه بوربیات قوه ماسکه و عدد روده کان شش است سه بر بالا باریکتر و سه در زیر سطبرتر اول روده باریک متصل معده است آنرا اثنی عشری خوانند یعنی دوازده انگشت زیرا که طولش همین قدر است دوم روده صایم زیرا همیشه تهی باشد و هر چه از اثنی عشری بدو رسانند در حال بروده سیم دهد که تا باریک و دو بازاست و طعام در آن مکث کند و از روده های سفلی اول قولونست و آن روده فراخ است و مدخل و مخرج او از یکسو راخ بیش نیست بدین سبب آنرا اعمی خوانند و آنرا از جانب یمین یا یسار بر عرض شکم است و طعام آنجا کند شود پس روده مستقیم است و آنرا بجوی فراخ است ثقلی دران مجتمع گردد چنانچه بول در مثانه پس روده آخرین عضله ایست که تا نع خروج ثقل است الا

بارادت و امعا را ازین جهت که چون طعام را نگهدارند با وجود نازکی جرم هیچ از آن بیرون نکند و چون دفع کند هیچ از آن در آن نماند **الکلیه** گرده جسمی لحمانیست و سخت است و بخاصیت خودمائیت از خون جدا کند و بمثانه رساند بر وجهی که باز نتواند گشت و بعدد دوات اگر یکی بودی بر هر طرف که بودی معمور بودی و دیگر طرف خراب و اگر بر میان پشت مهره بودی از آن مهره بدو آسیب رسیدی مناسب چنان آمد که دو عدد باشد و هر یک بطرفی و جایش بر استخوان پشت بود و اندکی فراتر از جگر و هر یک گرده را طرفها بلند تر از کوه مثانست و دو رگ بزرگ از آن منشعبست یکی به پشت جگر متصل که بخاصیت خود مائیت از خون جگر جدا کند و جذب نماید و دیگری بمثانه پیوسته که مائیت را چون بمثانه فرستد راجعت نتواند کردن و چون معلوم نیست بود قوت مائیت غذا را نتواند بخت تا بجگر فرستد و جگر نیز نمی برد مائیت که آنرا دقیق کرداند بعروق باریک نمیتواند فرستاد و آن مائیتها که سبب آن غذاهاست جزو بدن نمیتواند شد گرده را قوت جاذبه چنان که آن مائیتها بتمام از اعضا و اجزاء وجود بخود می کشد و بمثانه میفرستد **مثانه** معروفست جسمی عصبانیست مجوف مشتمل بر دو طبقه و عضله بر دهن اوست تا بول بغیر ارادت از آن بیرون نیاید و از ناحیه انکه طاقت حمل بول داشته باشد و منکسلد در حلق و استلا تنگ و فراخ تواند شد عصبانی آفرید درونش سه پیچش دارد یکی بطول تا قوت جاذبه در آن بکمال بود دویم بعرض تا قوت دافعه بتمام داشته باشد سیم بوریب تا امساک نیکو تواند کرد و اگر چنین نبودی بول نیارا درست مقصود حاصل گشتی جایش در میان زهار و مقعد بدید کرد تا در دفع بول مسافت بعید نبود در رحم و مثانه هر دو طبیعت و عضله قویست که در آمد من بول را در مثانه ممانعت و دو باز کشتن بالامانع **الت تناسل** شرح هر دو نش در جواح

ظاهری گفته شد صفت درونش آنکه دران رگهای بسیار درهم پیچیده است
وگوشت غددی گرد آن برآمده و آن رگها بعضی با استخوان پشت و مواضعی
که آنرا اوعیهٔ منی خوانند رسیده تا قوت شهوانی بدو جذب خون منی کند
و چون بنخستین رسد آنرا سفید و غلیظ کرداند چنانکه پستان خون حیض را
سفید و رقیق شیر گرداند ذکور را چون احلیل خارجی است منی بیرون ریزد و اناث
را چون داخلی است درون ریزد بدین سبب همه زنی با انزال منی خود محسوس
شد و رحم را بستگیهای نرم است بمهرهای پشت و دیگر اعضا تا بحال حمل
فراخ شود و در حال خلو باقرار اول بود و میان بول در فم رحم است بیرون ده
دختری و انا بخارکی باریکست منتشر شده چون بکارت زایل شود آن عروق
بریده گردد و جرم شیمه نیز عصبانیست و مماس رقبة الرحم و موضعیست در
میان مثانه و امعا مستقیم از بهر آنکه ادویه از جانبیست بگرمی و تری بودن
بچه را تا چندانکه بچه بزرگ شود و خود را بکشد شیمه نیز خود را فراخ کند
و بکشد و بوقت خروج بچه مسافت بعید نبود و عضلات شکم آنرا مدد باشد
و شیمه بر یمین و یسار دو بطن دارد بطن یمین گرم و تر و بقوت تر است
جهة آنکه خون از دل بدو زودتر میرسد بدین سبب موافق تکوین ذکور را
و بطن یسار بر عکس این موافق تکوین اناث است و فم شیمه و رقبة الرحم
بوقت ولادت بچه فراخ شود و استخوان مفصل نیز در فراخی مدد آن کرده
تا آسیب بجنین نرسد و بآسانی بیرون آید بعد از ان با حالت اولی رود و
دران استخوانهای جنین نرم بود چون هوا بدو وزد سخت شود مانند بیضه مرغ
و در فم رقبة الرحم پهلوی هم سوراخ پیوسته دهن سخت بر هم نهاده بود
قابل نطفه اگر نطفه مرد بقوت‌تر باشد و سوراخ یمین آنرا پذیرد بچه پسر باشد

واگر نطفه زن بقوت بود و سوراخ یسار آنرا پذیرد بچه دختر بود و اگر نطفه مرد
قوی بود و یسار آنرا پذیرد بچه هم چنان خلقت دختر پذیرد اما صفت مردان بر آن
غالب باشد و سوراخ وسط را داعیه قبول نطفه اندکست اگر احیانا نطفه پذیرد
بچه خنثی بود و اگر به بطن شیمه فرو رود پسری و دختری باشد و صفت خنثی
بر ایشان غالب باشد و بهر نوبه که رقبة الرحم دهن کشاید نطفه پذیرد بچه بسته شود
و عدد بچه بحسب پذیرفتاری نطفه دران سوراخهاست تا حمل بچه بیک شکم اتفاق
افتاده است و نری و مادگی و خنثایی بجهة قبول هر سوراخ و قوت نطفه مرد و زن است
و رحم را حس طبیعی است بسوی خویش کشیدن و نفرت کردن یافتن و سپید یافتن رفتن بچه از
حرارت به یافتن مکروه و نایافتن مطلوب فسبحان من خلق مطلوبنا و مکروهنا
بقدرته و ارادته در کتب تشریح آورده که اعضا و جوارح وجود آدمی چنانکه ذکر رفت
از عظام و غضروف و رباطات و عضلات و غشاوات و اعصاب و عروق و شرایین
و جداول و اورده و لحم و شحم و مخ و جلد و غیر آن از سه هزار قطعه ترکیب فرموده است
و چهار هزار قوت باشد که لا یزال این قوتها وجود آدمی را قایم میدارد و منشعبات
قوی مدرکه و محرکه و عضلیه درک حقایق اشیا کرده بحقیقة معرفت و محبت حضرت
خالق و صانع آن رسیده مستغرق عشق او بلی یعنی طلب مولی که کمال نفس انسانی است
کرداند و اهل شرع از اینجا گفته اند که حق تعالی بر آدمی را بیست و چهار هزار فرشته
موکل کرده است تا محافظ وجود او باشند پس درچنین راحتی که خدای تعالی
در حق بندگان فرموده اگر حق آن کما ینبغی نشناسند و در ارکان طاعة و عبادت
که سبب حصول وصول بکمالات اصلی دو دین و دنیوی است و حق تعالی از
نصیر و معین مبرات و طاعة و عبادت و عصیان و مخالفت را در آن حضرت قدر
نه اما ما را براه بندگی قیام بطاعت و اجتناب از معصیت لازم است تبارک و تعالی

همگنان را الهی توفیق ادای شکر این نعمت کرامت کناد صفت دوم در ذکر قوای
انسانی که حق تعالی آنرا در وجود آدمی جهت قوام بدن آفریده و در هر یک منافعی نهاده که
سبب مدد و انفعال می شود که از آن قوی در وجود می آید بدانکه وجود آدمی را حکما
بیناری بشهری نسبت کرده اند که بازارهاش آراسته بود و راههاش گشاده و مردمان
بکارها مشغول و متمکن باشند و شهر را رونق و زینتی تمام بود و در حالت خواب بجهت
سکون حرکات قوی بیانچه درهای بازارها و خانها بسته باشند و مردم از کار
بازمانده باشند و شهر آرمیده باشد و در حالت حیات اعضا و جوارح وجود
آدمی چون خانه معمور شمرده اند و این قوی را چون نقوش و تصاویر دل
زیب بالوان مختلفه در انجا نگاشته و روح چون چراغی در آن که جمیع
خانه را منور دارد چندانکه از چراغ روشن آن نقوش و صور الوان مرئی
باشد و انوار آن ناظران را انتفاع بود یعنی در وجود به پرتو روح انسانی از قوت
فهم و عقل و امثال آن آنها هنرها نمایند و بکمالیت رسد و اگر چراغ کند گردد
بسبب مرض بعضی از این قوی از کار مانند و بعضی از آن نقوش و تصاویر الوان
نامرئی گردد در آن خانه هیچ بوی خیر و نفع نماند و چون چنانکه ذکر رفت روح انسانی
جوهر و بدن عرض است لاشک عرض بی جوهر اعتباری نماند و خود وجود عرض
بسبب ظهور جوهر تواند بود و از فرو نشستن چراغ خانه بکلی خراب شود بیت
جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو گفتا چکنم خانه فرو می آید اکنون این قوی را
بر دو صفت خارجی و داخلی یاد کنیم قوی خارجی پنج قوت اند ۱ لامسه ۲ شامه
۳ باصره ۴ سامعه ۵ ذایقه و ایشانرا حواس ظاهری خوانند حس لامسه
همه حیوانرا بود فرق میان حیوان و نبات بحس لمس است که هرچه آنرا جان
بود چون چیزی بدان رسانند بدان محس شوند و از الم آن چیز رسیده کردند بخلاف

بخلاف نبات با آنکه آنرا قطع می کنند خبر ادراک آن ندارند و اگر حیوانی را حواس ظاهری
نبودی طلب غذا را از غیر اجزای خود نداشتی پس از حس لمس حسی دیگر که ثمرات لازم
آمد تا آنچه منفعت وجود در آن بود و از مضرت دور باشد بقوت شامه دریابد بعد ازین که
آن چیز رود و حس سیم که بصرات محتاج شد که چون بیش آن چیز رسد آنرا ببیند چون
حس بصر ماورای حجاب ممنوع اندید در حس چهارم که سمعات تا باستماع معلوم کنند
که منفعت آن در جهت و در کجاست چون مطلوب حاصل شد اگر حس پنجم که ذوقست
نبودی موافق از مخالف فرق نشایستی کرد و آن قوای سابق را فواید معطل ماندی حکمت
باری تعالی این حواس را بحس ذوق مکمل گردانید تا مفید را قبول کند و مضر را رد نماید
و غذای صالح که جزء بدن را شاید بر گزیند و بخوردن آن از مرتبه نباتی و حیوانی
بمرتبه انسانی آورد بدین داعیه بپا و راین عروج در مرتبه الوهیت دهد و حقیقت کیفیت
این حواس آنکه لمس قوتیست در جمیع پوست بدن موجود که هر چند پوست را بپساید از
سردی و گرمی و تری و خشکی و سستی و گرانی و امثال آن هر یک را بحد خود دریابد
و بشناسد و شم قوتیست در دماغ که چون هواها بوها بیابد و برساند دریابد و بوی خوش
از ناخوش فرق کند و بینایی قوتیست که مرتبست بر عصبی مجوف در چشم که صورت
اشیا بروشنی و رنگ فرق کند زیرا که روشنی چون در جسمی شفاف موثر شود از آن جسم عکس بر
اشیا افتد همچنین روشنی بصر در اطباق شفاف چشم منعکس میشود و از روشنی
بتمام وجود سرایت کند که هر چیز که چشم برویت آن محس شود گویی همه اجزای
وجود آنرا می بیند و سمع قوتیست مرتب در عصبی که داخل صماخ است که بدان آوازها
درک کند و چگونگی آن دریابد زیرا که چون دو جسم با هم مصادمه کنند خواه خفیف
و خواه ثقیل هوایی گرد میان آن هر دو جسم باشد خواهد که از میان ایشان بیرون جهد
بضرورت هوایی دیگر را بدراند لاشک از آن آوازی بیرون آید و شکل کروی کرد

وشنید ناچیز شود چون پیش از مستعمل شدن در صماخ گوش به پرده سماع رسد پرده
آنرا دریابد و درک کند و فایده استماع مفهوم شود و ذوق قوتیست که در جرم زبان
موجودات و هر چه از اطعمه بدان مماس شود بواسطه شیرینی لعاب که در زیر زبانست با
آن اطعمه می آمیزد و اجزا ایشان با هم می آمیزد و زبان تمیز طعم آنکرده حکم میکند که در طعامی
تلخ از خوش و ترش از شیرین و شور از بینمک و نرم از تیز و امثال آن باز میداند و بقوت
این قوی قوت داخلی اسباب وجود مهیا و مهنا میدارند تا از مرتبه طفولیت نمودی
میکند و بصبی و شباب و کهولیت می انجامد پس راه عدم می پوید **قوی داخلی**
همچنین پنج قوتند اول خادمه دویم مخدومه سیم مدرکه چهارم متحرکه پنجم عقلیه
و هر یک بچهار قسم منقسم اند و از این پنج قوت اول قوی خادمات و آن بر چهار
صفت دارد ۱ جاذبه ۲ ماسکه ۳ هاضمه ۴ دافعه و قوت جاذبه آنکه آدمی بر
هر وصفی که باشد خواه خفته و نشسته و ایستاده و سرنگون باشد که قوت جاذبه خاصیت
خود باز نماید و آنچه از غذا که مطلوب هر عضوی که بود اگرچه مخالف عضو دیگر باشد
بخود جذب کند از ترش و شیرین و تلخ و شور و تند مزه و نرم و امثال آن هر یک بمحل
خود در رود و قوت ماسکه آنکه هر چه جاذبه جذب کند نگاه دارد چنانکه از هیچ راه
بیرون نتواند جست تا فعل مغیره در آن موثر شود و آن عضو حصه خود تمام از آن بر
گیرد و قوة هاضمه آنکه هر چه جاذبه آنرا جذب کند و ماسکه نگاهدارد از خالی بجای
گرداند که غذای آن عضو را شاید زیاده بر مزاج آن عضو بود آنرا دفع کند دویم
قوی مخدومه و آن نیز چهار است ۱ غاذیه ۲ نامیه ۳ مولده ۴ مصوره و قوت غاذیه
آنکه چون دفع غذا بعضو رسد آنرا از جزو بدن و عضو گرداند تا بدل ما یتحلل آن عضو
شود و قوة نامیه آنکه در اجزای بدن بر حسب تناسب طبیعی موثر شود و آنرا نمو دهد
تا نشاء که موجب تمامی آن عضوات بدان مرتبه رساند و فرق میان غاذیه و نامیه آنکه

در اجزای بدن بر حسب تناسب طبیعی موثر شود و نمو دهد غاذیه گاهی زیاده و گاهی
باعتدال دهد و نامیه در این سه حالت با آن موافق نبود و بسته آنرا زیاده میگرداند و
مولده آنکه مبدء وجود بدل شخص موجود شود چنانکه نطفه در حیوان و تخم و استخوان
در نبات و مصوره آنکه مبداء اشکال مختلف شود هر شکل را فراخور حال آن چون دراز
و کوتاهی گردن و پهنی و سطبری و نازکی و درشتی و نرمی و امثال آن و فواید این
قوا آنکه چون غذا بجوف رفت خود باعضا نمی تواند رسید ناچار او را مجری باید
تا باعضا تواند رسید حکمت خالق جل و علا این قوی را نصب فرمود تا شهوات
باشتها طالب طعام شود و بمعده فرستد و جاذبه خلاصه آن بعد از معده بجگر برد
و بجمیع اعضا و جوارح رساند و قوت ماسکه آنچه جاذبه جذب کرده باشد نگاه
دارد و قوت غاذیه عضو را از آن محظوظ گرداند چنانکه سبب قوام عضو باشد و قوت
مصوره آنرا از شکل هویی باشکال مختلفه مثل استخوان و رگ و پی و گوشت
و پیه و غیر آن منتقل میگرداند و بدل ما یتحلل میسازد چنانکه مراعات مقدار
اشکال بقدر واجب و احتیاج کرده باشد و هیچ یک را از شکل بخت نگرداند
چه اگر غیر از این صورت بودی ماده همه عضوها یکسان دادی چون حصه بینی چند
ران بودی کاواک بینی گرفته شدی و شکل بینی چندان شدی که روی ناپیدا
گشتی پس واجب آمد حصه هر یک بقدر احتیاج ایشان دادن تا در آن غلط
نشود و در پلک چشم و در حدقه صفای چشم و امثال آن حاصل باشد و
قوت دافعه فضله و زواید آنرا دفع کند و چون هر فردی از افراد اجسام فرد که
التناسب بود تا قوتی که با بقیه نوع را شاید حکمت حق تعالی و تقدس
بقوت مولده او فضله غذای اجزای بدن جوهر نطفه را پیدا کرده تا
سبب تناسل گردد و موجب بقای نوع باشد و قوتی را نقاش صور آن نطفه

چنان کرده‌اند که از انچه در عالم دین او بود بیکسر موی تجاوز نتواند چون بدرون
و بیرون وجود حیوان چنین قوتی شاهد و مغایر نیست لاشک از قدرت صانع
بیچون و خالق کن فیکون تعالی و تقدس تواند بود فسبحان من فتح بصایر
اولیائه حتی یشاهدون فی جمیع ذرات العالم لعظمة الآثار و اعمی قلوب
اعدائه و واضحت عنهم حتی لم یدرکوه حقیقة کیفیة ذره نموه و علامته
سیم قوی حس که و آن نیز چهار است اول حاسه دویم خیال سیم مفکره چهارم
حافظه قوة حاسه که آنرا حس مشترک خوانند انکه محسوسات را بسبیل تحقیق آن
نتواند کرد همچنان که بیماران و محرفان چیزی می بینند و تحقیق آن نتوانند
کرد و آن در مقدم دماغست و خیال قوتیست در وسط دماغ و منزلت خزانه حس
مشترک دارد تا صورتی که حس مشترک آنرا درک کند خیال آنرا نگهبان باشد
و مفکره قوتیست هم در وسط دماغ و متصرفست در آنچه بتفصیل و ترکیب صورتی که
در خیال موجود باشد و در معانی که از خیال بحافظه رسد و اگر این قوة مطاوع
عقل باشد متفکره بود و اگر مخالف باشد مخیله خوانند متخیل بجمادات فاسده تا معقول
و حافظه قوتیست در اواخر دماغ و نگهدارنده معانی اشیاست که از قوی باطن
بدو رسد چهارم قوی محرکه است و آن نیز چهار است اول شهوانیه دویم
غضبیه سیم وهمیه چهارم فاعلیه و قوة شهوانیه بر دو قسمت اول فرج
دویم کلو و در این معنی گفته اند رباعی فرج است و کلو هر دو بهم برده دست ٭
از دست دو اژدها کجا بتوان رست ٭ آن برده صد هزار عابد بدرید ٭ وین
توبه صد هزار زاهد بشکست ٭ از این دو شهوت یکی اشتهای خوردنست که
مشتاق طعام باشد تا عضوی که طعام طلبد چون غذا بدو رسد قوة او و معاونت
وجودش گردد و اگر این قوة شهوت غذا نبودی اجزای وجود غذا نطلبیدی و قوی

ساقط شدی و وجود معطل گشتی همچنانکه مریض هرچند میداند که وجود را از وجود
غذا ناممکن است چون اشتهای طلب غذا ندارد نمیخواهد و قوی آن در حالت مرض
از همه خواص معطل میماند حکمت باری تعالی چنان مقتضی شد که شهوة غذا در حیوان
مذکور بود و بر او چون سقامتی لازم باشد تا بضرورت طلب غذا کند و بدل ما یتحلل
باشد و از خاصیت خود باز نماند و شهوت آرزوی جماع است از بهر بقای نوع انسان
و اگر نه شهوت بودی نوع انسان منقطع گشتی و آنرا مقتضی ساخت در وجود تا بضرورت
طالب آن شود و نسل باقی ماند و قوة غضبیه آلت تغلب است که بر چیزی غلبه کند
جهت جذب منفعت و دفع مضرت و در همه حیوان هست اما در انسان بیشتر می باشد
که هم در نصب العین و هم در غایب در خور است یعنی آنچه نصب العین است بقوة
در وسط دماغ که ادراک معانی مدرکات حس مشترک و خیال کند و ممیز آن کرد
چنانکه صداقت زید بر عداوت عمرو از او بشناسد و طبع را در آن تحریک دهد
و قوة فاعلیه سبب حد و دافعال ذاتی است که از وجود حادث میگردد و حصول
او بقبض و بسط و تشنج و استرخاء اعضا میتواند بود و این قوت در حیوان یا از
بهر طلب است یا از بهر هرب تا طالب ملایم شود و از مکروه بپرهیزد پنجم قوی عقلیه
و آن نیز چهار است اول فارقه دویم ممیزه سیم محصله چهارم محققه فارقه ممیزات
میان انسان و سایر حیوان و آن مستعد ادراک علوم نظری و فکری و صناعات
در وجود انسان از اطفال و بلوغ غریزیست و مجهول و جود دلیست نه مکتبیست و
حکما آنرا عقل ملکی خوانند و قوة ممیزه آنکه چون آدمی بحد تمیز رسد واجب و جایز
و ممتنع از هم فرق کند بحیثیتی کرد اند که مختص به مکان دوائیست و از یکدیگر بشناسد
و مثل آن و حکیم آنرا عقل ملکیه خوانند و قوة محصله آنکه در ذهن بسبب آن قوة معانی
چند حاصل شود که بطریق تجارب غرض خود بحصول رساند و حکیم آنرا عقل بالفعل خوانند

وتفاوت این عقل در مردم بحسب اشراف عقل است بر نفس ومبادی آن اشراف از قوت
سن تمیز تا وقت چهل سالگی که حد عقولست وافکار ناممکن زیرا که شاهد
میرود ذکی وزیرک مسایل بسیار از لفظ اندک بلی برمز واشارات دریابد
وبلند کردن وکمتر وسئله اجابت بسیار بفهم فراوان می کند صفت سیوم در

خواص اعضا

خواص آدمی بسیارست ازان چند بیرده
نوع را یاد کنیم اول بزرکترین خاصیتی آدمی نطق است وآن قوتیست که سبب شرف
آدمیست بر سایر حیوانات وایه وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَ
الْبَحْرِ محقق این تقریرات وفایده آن قوت انکه انچه در ضمیر کوینده کنجد خواهد
که مفهوم شنونده کرداند برمز واشارت بفهم انکس رساند اکر از بلادت سامع
مفهومش نشود در کثرت نطق بالضرورة فهم کند دویم انکه چون حالتی برو
طاری شود که طبعش را خوش آید یا دران شکفت ماند خنده ناک شود وبعد
این چون اندوهی برسد کریان شود سیوم انکه در ملاعبت همدیکر را بوسه زنند
چهارم انکه تمامت حیوانات را بجهت دناءت مرتبه ایشان لباس از موی که جزو
بدن ایشانست وآدمی را از شرف وجودش از خارج بدنش از ثیاب لطیف
وآدمی را از خلقت موی بی نصیب نکذاشت آنرا بر موضعی که هم موجب زینت و
دافع بعضی اذیت کردد چون موی لحیه وسر وذهار وغیره وسفید کشتن موی
جز آدمی را نیست وآن در زمان کهولیت حادث شود آنست که چون حرارت
غریزی که طباع اخلاطست کم شود بر کهولیت در قوت فتوری می یابد وتمام
عمل بالظهار نمیتواند رسید لابد در بدن قوت رطوبت وعفونت زیاده شود
چون این دافع طبیعی قاصر بود ناچار موی سفید کردد پنجم انکه چون
کسی را چون در عضوی المی بود یا بقبضه المی یا جراحتی یا پیچی ان انا

بدست کرده الم تسکین پذیرد ششم انکه اکر کسی را درچشم رمد رسیده مداومت نظر کند
وهمچنین نیم خورده صاحب برص یا جذام یا جرب موجب سرایت مرض بود اکر مجلس کسی
را تشایب افتد که قراوت او را دهن خود کوبند بیکدیکر سرایت کند وابرص چون پا
برهنه بر زمین رود چندانکه کف پای وبان زمین رسیده باشد بیش ازانکه
آبی بدان رسد وآنرا بشوید دران سال نبات نروید هفتم انکه حیوانرا که خصی
کنند جثه اش قوی کردد واکر کندی در اندامش بود زایل کردد وطعم کوشتش
خوش شود وشهوتش کم کردد مثل میش وامثال آن مکر آدمی که چون او را خصی
کنند بدنش ضعیف واندامش کند ونکاهش سست وازکثرت رطوبت موی اندامش
ریخته کردد وراتش کج واستخوانهایش دراز وآرزوی جماعش قوی واخلاقش
بدتر کردد وشهوت خوردنش زیاده شود وعمرش دراز کردد وثقل وکسالت
بر وجودش غالب آید چون بسبب خصی کردن قصبة الریه ضعیف یافته باشد آواز
باریک وشعیف شود چنانکه باوازش توان دانستن که خصی است ودوستی لعب و
نرد وشطرنج ودیکر منصوبات در او بیفزاید سریع الغضب وبالرضا کردد و
سر نکاه نتواند داشت هشتم انکه اعمی را قوت جماع بیشتر بود وازبینا زیرک تر باشد
وسبب زیرکیش انکه نور باصره اش مزید قوت دردیکر شده باشد نهم انکه
درحالت دیوانکی توانایی او زیاده تر از دیکران بود که عاقل باشند زیرا چون
بسبب جنون قوای عقلی از کار باز مانده باشد قوت فاعله قوی حال تر تواند بود
دهم انکه اکر زن حایض عورت خود را کشاده کرداند ودر برابر رود سیحاب
منقطع شود وچون بر زمین ملتقی شود سر بادر اشجار وتخم آن زمین کار نکند
واکر عورت برهنه وخون ازان چکان بنباع ضاره نماید ازاو بکریزند واکر
برامون نطوفات وریحانها کذرد طعم وبو ایشان بریان آید واکر بوقت زرع خانه

وخربزه در پالیز کند ردا آن زمین بی کرم و ملخ کردد واکر دود آیینه روشن نکرده آیینه
مکدر شود واکر مصروعی را مس کند صرعش برود واکر پوست فکنده مار بکیرد
آن مار بمیرد واکر شبانی کوسفندان کند کرک برایشان آن کله نکردد زیرا که
اکر بر کرد آن کله کند ردنکش ببرد آید یازدهم اکر رکوی حیض بر کشتی ببندند
از بادهای مخالف و غرق ایمن شود براهن او را اکر پیش از انکه غسل کرده باشد
اکر صاحب تب ربع بپوشد تبش زایل کردد اکر مرد دران حالت با او دخول
کند رنک وطراوتش بریان آید و ابله کردد و یقین که آن نقصان بلادت بود
و بهبود دران حالت زن را دشتان خوانند و نجس دانند و بخوردش و پوشش
و سایر امور با خود شرکت ندهند دوازدهم اکثر جانوران تخصیص حشرات
بی واسطه نر و ماده بسیار حاصل کردند و آدمی را نمی شود و این از شرف انسان
است سیزدهم انکه دست آدمی بهمه اعضایش تواند رسید و هیچ حیوان را غیر که

فواید اجزاء و اعضای آدمی بسیار است ازانجمله هفده چیز را
یاد کنیم اول موی آدمی را چون شانیده صاحب نقرس پای دران بندد المش
کم شود دوم کاسه سر آدمی چون در برج کبوترخانه دفن کنند کبوتر بسیار
بر آنجا جمع شوند اکر در زمینی بنهند ملخ ازان زمین بکریزد اکر صاحب
علت شراکه وادنه کهره خوانند بکاسه سر آدمی سه روز غسل کند رحمتش
برود و دیکر معاودت نکند اکر استخوان آدمی بر دست صاحب تب ربع ببندد
تب زایل شود رماد استخوان آدمی اکر مصروع بخورد صحت یابد سیم مغز
آدمی بقدر دو حبه اکر بر زخم مار کزیده و دیکر حشرات بنهند زهر بیرون
آورد چهارم اشک چشم آدمی را که در حالت فرح کریسته باشد غمناک بخورد
فرح یابد و اکر مصروع خورد صرعش برود و برعکس اشک حزین اکر هم

ودرکی می دیکری بخورد کسی عظیم بر او غالب شود پنجم آب دهن آدمی زهر کزدم
را ببرد و انرا بمیراند در عجایب المخلوقات کوید شیادی پیش جالینوس حکیم آمد
و دعوی کرد که عقرب را بکیرد بعد از خواندن افسون تف کرد جالینوس حکیم
کفت کلیه سوزای کدا [illegible] غریب نخاص [illegible] آب دهن تو بمیرد واکر آب دهن تو بر سنک
مقناطیس مالند جذب آهن نتواند کرد ششم دندان اولین که از کودک بیفتد
چنانکه بر زمین نرسد بر بیماتی بسته زنی با خود دارد حامله نشود واکر بر دندان
متالم کیرند درد ساکن شود هفتم ناف بچه که در وقت ولادت ببریده باشند خشک
کرده و سائیده [illegible] بخورد شفا یابد اکر قدری ازان در زیر نکین انکشتری
نهند حاملش [illegible] ایمن بود هشتم از پوستی که بچه در شکم مادر در آن بود قدری
خشک کرده [illegible] شده باشک بهم سائیده صاحب جذام بخورد جذام از او بیفتد
[illegible] ناخن آدمی بخورد کسی دهند چنانکه بر حالش واقف نشود که
[illegible] حب ناخن را محبت دوست دارد و کفته اند مجربست دهم خون آدمی را
آب [illegible] بر حشرات کزیده کند درد ساکن شود یازدهم اکر کسی را رعاف بود و
امساک [illegible] بر دنامش بدان خون بر رکوی پاره نویسند و در برابرش نهند تا
بدار [illegible] کند البته خون امساک پذیرد دوازدم خون حیض اکر بر زخم کلب
عقو [illegible] زنیه مالند صحت دهد بر بهق و برص مالند مفید بود بر بیرون چشم
[illegible] سیده مالند تسکین دهد خون حیض دختر بکر باکتحال سفیدی چشم
[illegible] زن بکارت بر پستان [illegible] دختر نارسیده مالند بزرک نشود خون بها
اکر سیلی بخورد آوازش کم کردد سیزدهم آب منی اکر بر بهق و قوبا طلا کنند
شفا یابد اکر بر جا [illegible] ی بر آمدن مالند زودتر بر آید اکر آب منی باشکوفه
سنجد آمیخته بخورد زنی دهند بغایت عاشق مرد کردد چهاردهم عرق آدمی که

در حمام حاصل کرده باشد جمع کرده بر دنبل مالند نفع دهد عرق مصروع که در بیابانی
که شیر دیده باشد ترسیده باشد طلا کنند صحت دهد **پانزدهم** شیر زنان با عسل خورند
سنگ مثانه خورد کرده بیرون آورد قدری زعفران با دانه ترنج در شیر
دختران حل کرده اندک اندک در چشم چکانند درد ساکن شود **شانزدهم** بول
آدمی چون شانیده پای صاحب نقرس بدان شویند درد ساکن شود بول
کودک اختلام نایافته در ظرفی مس کنند و بخورد صاحب یرقان دهند چنانکه
او ندانند یرقانش برود بول کسی که به بیت سالگی رسیده باشد صاحب برص بخورد
شفا یابد در عجایب المخلوقات آمده که شخصی بخواب دید که سه روز بول
بیابان نامید از مرض خورده خلاص شد **هفدهم** در ضیع بچه طعام ناخورده بخورد
دیناد کرنج دهند و او را در تنور گرم نشانند تا عرق کند صحت یابد اگر
بدان اکتحال کنند خارش چشم ببرد **هجدهم** کرم بزرگ که در شکم بود از اختلاط
کرده و سوده با کتحال سفیدی چشم ببرد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

نظر دویم در اخلاق آدمی بدانکه حق سبحانه وتعالی وجود آدمی را از صفات ملکی و
شیطانی که مایه خصال جمیله و ذمیمه تواند بود ممزوج آفریده است و در این
معنی گفته اند رکب الله الملائکة من عقل بلا شهوة ورکب البهائم من
شهوة بلا عقل ورکب ابن آدم من کلیهما فمن غلب عقله علی شهوته فهو خیر
من الملائکة ومن غلب شهوته علی عقله فهو شر من البهائم و در این مدة
وجود این هر دو صفت موجود باشد اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت
بود و در هیچ نوع از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست که در انسان و
در این معنی گفته اند **شعر** ولم ار امثال الرجال تفاوتا لدی المجد حتی الف بواحد
در مبالغه این بیت شاعر طریق اوسط سپرده است زیرا که انسان در حد ذات

اشرف موجودات در حد توسط اخص مکونات مقصود می باشد **مصرع** در صورت هر
محدی بو جمله ئیش در حقیقت کیفیت اگر این صفات سریع الزوال بود آن را حال گویند
و اگر بطیء الزوال بود ملکه خوانند پس هر صفتی که بر نفس ملکه شود هم خلقی باشد از اخلاق
او و آن هم طبیعی باشد و هم عادتی زیرا که مداومت بر امور طبیعة ذاتی شود **مصرع** عادت
چو کهن شود طبیعت گردد چون روح انسانی در این وجود فانی زندانیست پیوسته
جویای مقام معهود و وطن مألوف بود یعنی طالب وصول بعالم علوی باشد اما هر کرا
علم بر آن طلب محیط نبود و نداند که او را ملکیت غالب بود اگر باشد اخلاق جمیله اش زیادت
میگردد تا در عروج بمبادی اعلی رسد و مرتبه یابد که لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر و هر که از شقاوت ازلی صفت شیطنت بر او غالب بود اخلاق
رذیله اش زیاده میگردد تا از مرتبه انسانی بکلی نزول کند و بدرجه ادنی حیوانی
رسد و بر حقیقت تمثیلش کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء بظاهر شاد
نما و بباطن اندوه فزا شود و معنی آیه اولئک الذین اشتروا الضلالة فما
ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین صورت حال او گردد در جزء شکل
انسانیت نماید در دنیا مردود و مطرود باشد و در عقبی مستوجب نار جحیم و عقاب
الیم گردد اعوذ بالله من سوء نقمته وبلغنا برحمته ورضائه و آنکه در هر دو صفت
مساوی بود مثل اخبث الناس المساوی در شانش وارد شود اکنون بعضی از
اخلاق فضایل و رذایل و ذو وجهین بحکم یمیز الله الخبیث من الطیب از
هم جدا کرده بر سبیل اجمال و ایجاز یاد کنم و برخی از مستشهدات و اخبار و آثار
و اشعار که در شان هر یک وارد است در آن درج گردانم بمنه وکرمه **الفضایل**
سعادت ازلی وکرامت لم یزلی صفت ملکی در نفوس انسانی باعث کثرت خصایل
جمیله تواند بود هر نفس که پایه پایش عموم نفوس را رهنما گردد و از ضلالت تجنبات

رهایی دهد و بزرگترین نعمتی و بلندترین مرتبتی که حق تعالی از سعادت دو دنیا
ارزانی دارد و بدان سبب سر شان از مخلوقات بر او از دخوی خوش است
در عقبا بیش هیچ طاعت ورای آن نخواهد بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده اثقل ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و قال صلعم خیارکم احسنکم
اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یألفون و یؤلفون و قال صلعم من سعادة
المرء حسن الخلق و قال ان احبکم الی و اقربکم منی یوم القیمة
احسنکم اخلاقا و سئل رسول الله صلعم ما خیر ما اعطی الانسان
قال الخلق الحسن حق تعالی بر آنکه رسول را خلق خوش داده بر او منت
نهاده که و انک لعلی خلق عظیم در جامع الحکایات آمده که روزی کودکی
چند تصور آنکه هر چه امام حسن و امام حسین علیهما السلام با رسول صلعم
کنند ایشان نیز شاید در راه مسجد آنحضرت را بگرفتند که شتر ما باش آنحضرت
بلال را فرمود در خانه ما حبت بیار تا خود را از ایشان باز خرم برفت و هشت
جوز آورد و رسول خود را باز خرید و فرمود رحم الله یوسف باعوه بثمن بخس دراهم
معدودة و باعونی بثمن جوزات چون خلقش چنین بود لاجرم یاران چنان
شد مردم خوش خوی در دنیا و عقبا عقلا و نقلا از او رستگار باشند و متابعت
ایشان دیگران نیز با راه رات آورد و رستگار کرداند و حضرت رسول صلی
الله علیه و آله و سلم بنا بر خوش خویی و رستگاری که از اصحاب مشاهده نمود فرمود اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و بمعنی حدیث العلماء ورثة الا
الانبیاء لانهم لم یورثوا دینارا و لا درهما و انما ورثوا العلم فمن اخذ
فقد اخذ بحظ وافر موافق این تقریر افتاده چه بحکم این سخن بحکم ثمرة العلم
العمل به و ثمرة العمل ان یوجر علیه عالم عاقل باید که خلق و سیرت انبیا با فنه

و در کتاب ادب الدین و الدنیا از رسول صلی الله علیه و آله مرویست من تقوی الله اتقی
الناس و گفته اند الایمان عریان و لباسه التقوی **التواضع** نفس خود را کوچک داشتن
و کم از دیگران دانستن و حمیه دیگری زوتنی کردن اگر چه بجاه و مرتبه از او زوتر
باشد قال النبی التواضع لا یزید العبد الا رفعة تواضعوا یرفعکم و قال
من تواضع رفعه الله و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام من تواضع غنیا
لغنائه فقد کفر شیخ حمدان قصار گفت تواضع آنکه همکس را بخویش محتاج ندانی
در عجم مناسب این معنی گفته اند **بیت** پای که بیک لگد زوی می آید ؛ آن
به که بر او ذنی فرو خوابانی **قطعه** بچشم عقل نظر کن بنان پنج انگشت ؛ یکی قوی
مهین یکی ضعیف کهین ؛ ببین که کبر و تواضع چه داد شان عزت ؛ نشیمن گشتند بان
نگین کنند بدین **بیت** چو دانه گر بیفتی بر سر آیی ؛ چو خوشه سر مکش کز پا
در آیی **التوکل** قطع نظرات در راحت طلبیدن از ما سوی الله و همگی اعتماد بر
حق تعالی کردن در زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر آنچه از حق تعالی آید مایل بودن
حق سبحانه و تعالی میفرماید و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره
قد جعل الله لکل شیء قدرا و در کلام مشایخ آمده که توکل آنست که بحقیقت
داند که آنچه او راست از خیر و شر و نفع و ضر از او فوت نخواهد شد چنانکه گفته اند
آنچه نه تراست بجهد بتو نرسد و آنچه تراست بمنع تو از تو باز نگردد و در امثال
عرب آمده است که من وثق بالله اغناه و من توکل علیه کفاه **بیت** اگر بپای
بپویی و گر بسر بروی ؛ مقسمت ندهد روزی که ننهاد است **الثبات محض العهد**
ثبات قوة دادن و قوی گردانیدن نفس است بر آلام و شداید و از آن مستنفر
نابودن و از هر چه از امثال آن حادث شود دل شکسته ناگشتن و در هر امری که
باشد در یک حال ایستادن و قطعاً از آن برنگشتن و آنرا سکون و عدم طیش نیز

نیز خوانند واهل عجم گفته اند بیت دردنادر ده نجات مدان ٭ هیچ خصلت به از
ثبات مدان ٭ گر نجات باید مدارج درجات ٭ ای برادر ثبات جوی ثبات ٭
تلون ضد ثبات است که هر گاه برنگی وطبعی وخویی که باشد برآید وگفته اند هر که را
مراتب احوال چون پر طاوس متلون وبوقلمون نماید هرگز در سایه همای دولت
نیاید وجز بوم شوم نکبت در آشیانه اش نشاید بیت بمار ماهی مانی نه این تمام و نه آن
منافقی چه کنی مار باش یا ماهی ٭ وحسن عهد نگاه داشتن پیمانیست که با دیگری کرده
باشد ودر آن خلاف ناکردن ودر نیکویی عهد وپیمان واستواری آن کوشیدن
گفته اند ان حسن العهد من الایمان وخلف وعده ضد اوست ورسول صلعم
فرموده العهد دین شاعر گوید بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد ٭ از هر چه
گمان بری فزون آید مرد الجد والجهد جد مساعت ومبالغت کردنست در تحصیل
مقاصد ودران ناشکیبا بودن وبران ولوع نمودن وجهد تحمل مشقت است
درا کتساب آن مطلوب وهر دولت که در جهان بوده تا از صاحب دولتی بدان
روی نموده است نیافته حق سبحانه وتعالی کسانی را که در راه خدا راه می برند
بدان طریق رهنما کرده چنانکه میفرماید وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ
سُبُلَنَا قال النبی صلعم مَنْ طلب شیئاً وَجَدَّ وَجَدَ مَنْ قَرَعَ باباً وَلَجَ
وَلَجَ وزیر نظام الملک در وصایای پسر خویش آورده علیکم بالهمة فانها
ینفع الجد والجد لا یتاخر عن الحد در مجمع الفواد گوید که بزرگی را از
زوال دولت پرسیدند گفت نوم الغداة وشرب العشاة وتفویض الامر
غیر کفاة چون جانب جد فرو گذاشتیم دولت سپری شد وکاهلی ضد
آنست وآن کاهلی نمودن است در امور چنانکه در کلام بلغا آمده است من
ادام الکسل خاب امله بیت زکاهلی کاهلی کسی نجات نیافت ٭ بجد جهد

توانی رسید در مقصود الحریة نفس را تمکن گردانیدن برانجه اکتساب اموال ولذات
از وجوه جمیله سازد مصارفش در ابواب محموده رود وبرعکس از مکاید ومصارف
ذمیمه امتناع نمودن تا حریت لازم آید وبنده هوا وهوس نگردد ومتابع شیطان لعین
نشود ودر رحی قدیم در بودیه منزل بوده الحریة فی رفض الشهوات در کلام بلغا
آمده الحر عبد اذا طمع والعبد حر اذا قنع الحزم پیش از شروع وخوض در
امور بعیش وپس وپیش نگه وبدایت نگریدن وطریق صواب دخول وخروج بوجه احسن
کن یدن وبر آن جزم وعزم داشتن وبهیچ صورت منهی خلل در آن نیفگندن و
هیچکس را بر اندیشه خود وقوف ندادن وجزم را دو مرتبه است یکی آنکه پیش از حدوث
وچگونگی کارها بشناسد وانچه دیگران در خاتم امور ببینند او در فواتح امور ببیند
وتدبیر اول ودر اواخر واوایل فکرت پردازد که اول الفکر اخر العمل این صفت عقدنست
چه از بعد از وقوع عاقل وجاهل یکسان باشند کما قال النبی صلی الله علیه وآله
الامور تشابهت مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کما عرفها العاقل ودر کلام
حکما آمده که العاقل یعرف عاقبة الامر عند ابتدائه والجاهل لا یعرف الا
عند انقضائه ودر اسما آمده است که ملکی حکیمی را پرسید از حزم گفت چون بلا
رسد دل از جای نبرد ودهشت وضجرت بخود راه ندهد وطریق تدبیر صواب بر
او پوشیده نماند ودر کار حزم مشورة مستحسن داشته اند که اول الحزم المشورة
حسن البیان عبارت نیکو کردنست بمعانی شیرین والفاظ خوب چنانکه شنوندرا
ازان فرح فزاید تا مطلوب زود بر آید چنانکه رسول صلی الله علیه وآله در شب
معراج در حضرت کبریا گفت التحیات المبارکات الطیبات لله تا جواب شنید
السلام علیک ایها النبی وبرکاته ونشکان در جواب گفتند السلام
علینا وعلی عباد الله الصالحین ٭ چون موسی از سر تندی وتهور گفت

رب ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی حق تعالی بندکان را بادای
سخن خوب تعلیم فرموده است منت نهاده چنانکه در کلام مجید می آید که
الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان و در مصابیح از
رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که ان من البیان لسحرا و قال صلی الله
رحم الله امرءا اصلح من لسانه و قال صلی الله علیه المسلم من سلم المسلمون
من لسانه و یده و قال امیر المؤمنین من عذب لسانه کثر اخوانه در سخن
سخن کفتن تانی پسندیده است مرویست که ابوزرجمهر سخن پس بتانی کفتی او را
از این معنی پرسیدند کفت اندیشیدن که چه کویم به از خجالت بردن که چرا کفتم
و بزرکان کفته اند لسان العاقل وراء قلبه و قلب الاحمق وراء لسانه شیخ
شیراز در این باب چنین کوید بیت سخن دان پرورده پیر کهن * بیندیشد
آنکه بکوید سخن * مزن بی تامل بکفتار دم * نکو کوی اکر دیر کویی چه غم * بنطق
آدمی بهتر است از دواب * دواب از تو به کر نکویی صواب * از حکیمی پرسیدند
کم چیست که زبان فصیح را کند کرداند فرمود حاجتمندی که حاجتمند همیشه کند
زبانست و کفته اند بیت مرک حاجتمندی از مرک طبیعی بدتر است * کین بهر یک لحظه
باشد وان بجز یکبار نیست * در اخلاق کوید فصاحت که این خصلت از شعبات در
عرب غالبست الحلم عرب ده باری بدن را فرموده کردانیدن است در استعمال
امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک آن نتواند کرد و چون
قادر شود بر مکافات مبادرت ناکردن قولا و فعلا و اکر مکروهی باید از آن
در شغب نیامدن و در کلام مجید می آید که ان ابراهیم لأواه حلیم و در مصابیح
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که لا حلیم الا ذو اناة و لا حلیم
الا ذو عثرة و لا حکیم الا ذو تجربة و قال ان العلم بالتعلم و الحلم

بالتحلم

بالتحلم چون بعلم و حلم آراسته شود اعلی ترین درجه باشد و در سخنان امیر المؤمنین علی
علیه السلام جمال المرء فی الحلم و حلم که ثبات با او یار نبود آن را مقداری نباشد شیخ
سعدی فرموده بیت در خاک بیلقان برسیدم بعابدی * کفتم مرا به تربیت از خاک
جهل پاک کن * کفتا برو چو خاک تحمل کن ای فقیه * یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن
الحمیة تهاون نانمودنست در محافظت ملت و آنچه محافظت آن واجب بود چنانکه
حق آن باشد بتقدیم رسانیدن بحدی که از حد حمیت تجاوز نکند تا بغضب نینجامد
آورده اند که سعد وقاص را کفتند حمیت کدام است کفت آنکه اکر در حرم خود کسی را
به بینم کردنش بزنم حضرت رسول بشنید فرمود که ان سعدا لغیور و انا اغیر
منک یا سعد و الله اغیر منی و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که چون
بر عمرو بن عبدود فیروز شد بر سینه اش نشست که سرش را ببرد عمرو بر روی مبارک
آنحضرت تف کرد او را زمانی بکذاشت بعد از زمانی دیکر سرش از تن جدا کرد سبب
تاخیر پرسیدند فرمود او چون بر روی من تف کرد اکر من هم آن زمان قتلش کردی
بغضب یا مکافات مانند بودی نه حمیت دین لطیف طبعان کویند الحمیة فی
التعند الحیا شرم سه مرتبه دارد اول شرم داشتن از خدای تعالی بحرکات
ناشایست که بعضی بر بنده رود بمعنی یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور
حقیقت داند که خدای تعالی آن را می بیند و میداند قال النبی صلی الله علیه و آله
استحیوا من الله حق الحیا قیل یا رسول الله کیف یستحیی من الله حق الحیا قال
من حفظ الرأس و ما حوی و البطن و ما وعی و ترک زینة الحیوة الدنیا و ذکر
الموت فقد استحیی من الله حق الحیا دوم از خلق شرم داشتن است مبادا که
مردم بر آن واقف شوند و او را خجالت رسد در مصابیح مسطور است که الحیاء من
الایمان و قال صلعم لا ایمان لمن لا حیاء له سیم از خود شرم داشتن و جوارح

راکه جهة عمل صالح آفریده اند در اعمال ناشایسته کار فرمودن در کتاب منصور الحکم
آمده است که من قلّ حیاؤه قلّ احیاؤه گویند یکی را از صحابه حیا بمرتبه بود
که عورت خود را ندیده بود **الدعة** نفس را متمکن گردانیدنست در رفتن حرکات
شهوات و مالک نفس بودن و تمام اختیار از دست نوادن چنانکه این
صفت بر نفس گران نیاید و بعمل آن رغبت نمایند و در سخنان متوکل خلیفه عباسی
آمده است لذة الدنیا فی الدعة والسعة **الذکا** آگاه بودنست بر کیفیت امور
و حقیقت آنچه بر حواس رود و فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن شهوات
و رغبتی تمام ماند برقی که بدرخشد در اخلاق ناصری گوید زیرکی از سبب این
قسمت در عجم غالبات **رجاحت** ثابت بان نابودن بر امری که حادث شود دنان
بر مقتضی عقل و شروع کردن در تعجیل در احادیث آمده که العجلة من الشیطان
والتأنی من الرحمن و حکما گفته اند اقلّ التأنی خیر من اکثر العجلة
وقیل التأنی مفتاح السلامة والعجلة مفتاح الندامة وقیل السعادة
اربع سلامة الخلقة وجودة العقل و تأنی المطلوبات والمحبة فی الناس
الرحمة والشفقة بخشایش آوردنست و مهربانی نمودن بر دیگری که از حال غیر مردم
او مستشعر باشد یعنی گرفتار بود و آنرا چاره نداند و تحمل نتواند کردن و همت
بر ازالت آن حالت از آن مقصود داشتن و بقدر وسع در ممد حالش کوشیدن
و او را از آن محنت رهانیدن رسول صلعم فرموده قلیل الشفقة خیر من
کثیر العبادة و قال صلعم الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض
یرحمکم من فی السماء والارض و قال من لا یرحم الناس لا یرحمه
الله در عجائب المخلوقات آمده که رسول صلعم جهود بچه را در راه با خیکی پر
آب گریان دید سبب گریه پرسید گفت مشک آب گران نمیتوانم برداشت

و از بیم پدر ترک نمیتوانم کردن حضرت به نفس نفیس آن مشک را بر دوش مبارک
گرفت و با جهود بچه بدر خانه پدرش برد پسرک درون رفت و گفت خیک گران بود
نمیتوانستم آورد مردی جهة من بدر خانه آورده است جهود بیرون آمد رسول را دید
در حال ایمان آورد و گفت این شفقت از عادت انبیاست و رحمت بر بندگان و تحمل ثقل
نمودن سزاوار تراست **الرضا** راضی بودنست بآنچه خدای تعالی بر بنده قضا کرده باشد و
هر دشواری که از قضای ربانی رسد بر دل گران نداشتن و دل را بآن الفت دادن
و بآن منت پذیر بودن و خود را بهتر از این چه شرف باشد که خدای تعالی از لطف را به
وصف با ما خطاب بود یعنی او خاطب و ما مخطوب باشیم و غیری در میان ما
وسیله نگردد بنا بر این صورت از مخالفت بر این معنی حق نهی میفرماید چنانکه در
احادیث قدسی آمده من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر
علی نعمائی فلیطلب ربّاً سوائی و یخرج من فوق ارضی و تحت سمائی و
در منظومات امام المتقین و امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام آمده است
نظم رضیت بما قسم الله لی ٭ و فوضت امری الی خالقی ٭ لقد احسن الله
فیما مضی ٭ کذلک یحسن فیما بقی ٭ ترجمه ٭ بتقدیر این دو بند بداده ام ٭ امید از
همه خلق ببریده ام ٭ نکو داشت این دم تا کنون ٭ نکو دارد اکنون که تا زنده ام
الرفق مدارا کردنست در امور با همگنان و نظر بر نگاهداشت ایشان کردن قال
ان الرفق لو کان خلقاً لما رأی الناس احسن منه و لو کان الغضب خلقا لما
رأی الناس اقبح منه و قال صلی الله علیه و آله ان الله رفیق یحب الرفق
و یعطی علی الرفق ما لا یعطی علی ما سواه و قال صلعم من اعطی حظه من الرفق
اعطی حظه من خیر الدنیا والآخرة و قال امیر المؤمنین لو کان بینی و
بین الناس شعرة لما انقطعت اذا ارخوها مددتها و اذا مدوها ارسلتها و در کلام بلغا

آمده که الرفق مفتاح النجاح السخاوة بذل الاموال بقدر دسترس کما النجی بما ملک
وبا انکه محتاج بود نی انکه از دهنده خواهند یا بکه نه منت نهند چون بدهند باید
که طبع دهنده بدان شاد بود قال الله تعالی ومن یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون ودر سخاوت بن صفت ایثار است یعنی اگرچه بدان محتاج بود بدان
ملتفت نشود وبدیگران دهد ورسول صلعم فرموده السخی لایدخل النار ولو کان
فاسقا والبخیل لایدخل الجنة ولو کان عابدا ودر عجایب المخلوقات آمده
که حق تعالی بموسی وحی فرستاد که ولا تقتل السامری فانه سخی ونقلی مشهور است که
حاتم طایی با وجود انکه بهره از اسلام نداشت ودر کفر قدم بوده بسبب سخا از آتش
دوزخ الم نخواهد دید واز جود او حکایتی مشهور است که نفس را فدا کرد وبقتل
خود رضا داد تا مراد سایل حاصل شود لاجرم نامش چنین برآمد وبحقیقت
معنی الجواد بالنفس اقصی غایة الجود در شان او محقق شد واز نظایر این
تقریر که سخاوت نجات از آتش دوزخ است یکی انکه در قصص مشایخ آمده که مجوسی
در حق مستحقی صد دینار صدقه کرد شیخ شبلی گفت ترا که ایمان نیست از صدقه
دادن چه سود مجوسی بگریست وروی باسمان کرد دران حال رقعه از آسمان در افتاد
این ابیات بر آن نوشته بود شعر مکافات السماحة دار خلد وامن من مخافة
یوم بوس وما نار تحرق بالجوادی ولو کان الجواد من مجوس وشبلی مشهور است
کما الانسان عبید الاحسان بیت بنده آزاد کردن آسانست چون نکو بنگرد
کسی بخرد مرد عاقل کسی بود که بجود مرد آزاد مرد را بخرد زاد مردان جو
زر بچنگ آرند همه در مردمی بکار برند ودرانجا اگرچه دسترس اندکی بود
بان قیام باید نمود وگفته اند لاتستحی من القلیل فان الحرمان اقل منه الوفا
کهتران وزمان بر داران خود تا ملایمه داشتن تا از راستی نگذرند

وپای از گلیم خویش بیرون ننهند وبحکم حدیث کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته این معنی
واجبست چه مدار جهان بر سیاست متمشی شود قال النبی صلی الله علیه وآله و
سلم لولا السلطان لاکل الناس بعضهم بعضا چنانچه شاعر گوید بیت گر نه تیغ سیاست
سلاطین بود در عالم خاک آب خوش کس نخورد دربخشان ارده شیر بابکان آمده که
لاملک الا بالرجال ولارجال الا بالمال ولا مال الا بالعمارة ولا عمارة الا
بالعدل ولاعدل الا بالسیاسة مدار قرار این همه بر سیاست که بی آن هیچ کس در
مرکز خود قرار نمیگیرد وکار جهان بالقدرة خللی کلی پذیرد وسیاست تا بر نفس خود نکنی
بر دیگران روا نشود قال امیر المومنین علیه السلام لایصلح بسیاسة الناس
من لایصلح سیاسة نفسه قال ارسطو لاسکندر اصلح نفسک لنفسک یکن الناس
تبعا لک الشجاعة اقدام نمودن است بکاری که بدان محتاج بود نی انکه ترسی در دل آید
اگرچه آن کار را خوف وخطر بود جان وتن فدای آن هم کردن ودران خوض نمودن
وبمکابره از پیش بردن قال النبی صلی الله علیه وآله ان الله تعالی یحب الشجاعة
ولو بقتل حیة او عقرب واتفاق است که در عهد اسلام هیچکس بمرتبه امیر المومنین علی
نرسید بلکه در عهود سابقه مثل او نبوده زیرا که بر شجاعت آنحضرت متقدمان
روایات براورده اند وبعد از انکه جهان در حکم اضدادش بوده اکثرش از کتب محو
کرده اند وآنحضرت را در شجاعت مقامات مشهور روایات از آن جمله محاربه عمرو بن
عبدود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از آن خبر میدهد که مبارزة علی یوم
الخندق افضل من عبادة الثقلین ودر جنگ احد در حقش فرود آمد که
لافتی الا علی لاسیف الا ذو الفقار در شجاعت امیر المومنین احادیث
بسیار آمده وشعرای سخندان بسیار گفته اند بیت مرگ در چشم هر که خار بود در شجاعت
بزرگوار بود فردوسی گوید بیت سپاهی که جانش گرامی بود نه فیروز گردد نه نامی بود

نقول صاحب اخلاق ناصري شجاعة در ترك غالبات **الشكر** سپاسي داري كردن
بر نعمتي كه باو رسيده بود هم خداي تعالي را سپاس بايد داشت و هم آنكه از آن نعمت
ببلا و عذاب گرفتار شود چنانكه حق تعالى ميفرمايد لئن شكرتم لأزيدنكم
ولئن كفرتم إن عذابي لشديد وقوله فاذكروني أذكركم واشكروا
لي ولا تكفرون قال النبي صلعم لا يشكر الله من لا يشكر الناس و در كلام بلغا
آمده الشكر يدوم النعم و در كلام حكما آمده من شكر القليل لا يستحق
الجزيل وقيل الشاكر الطاعم افضل من الصائم ولا در سخن فصحا آمده كه لا
زوال بالنعمة مع شكرها ولا بقاء لها مع الكفر وقيل كفران النعم يورث
الفقر چنانچه شاعر گويد **بيت** باشد كفران نعمت از كفر بتر ✤ زيرا كه بود كفر يكي
كفران دو **الشهامة** حريص كردن نفس است بر انشاء امور عظام بتوقع نشر ذكر
جميل چنانكه از حد عدل و راستي تجاوز نرود و جانب دين مرعي باشد چنانكه
در امثال عرب آمده من حاسب نفسه سلم ومن حفظ دينه غنم وقيل انشاء المثاني
باحتمال المتاعب **الصبر** با ذروها مقاومت كردن تا هوس لذت قبيحه از نفس
صادر نشود و با دشواريها ساختن و آنها بر دل گران نداشتن و خود را بان
شكيبا كردن حق سبحانه وتعالى ميفرمايد يا أيها الذين آمنوا اصبروا وصابروا
ورابطوا واتقوا الله لعلكم تفلحون و هر كه با دشواريها خوي كند زود
بآساني رسد وقال النبي صلعم الصبر مفتاح الفرج وقال صلعم الصبر نصف
عبادة وقال امير المؤمنين علي عليه السلام الايمان نصفان نصف
نصف صبر ونصف شكر وقال عليه السلام منزلة الصبر من الايمان
بمنزلة الرأس من الجسد حق سبحانه وتعالى صابران را ثواب بي حساب دهد
كما إنما يوفى الصابرون بغير حساب و دشوارترين صبري بر وقوع مصائب

الصبر

مرد عاقل بايد كه در هر مصيبت كه افتد مصيبتي بزرگتر از آن در نظر آورد تا اندوه
آن مصيبت بر دلش كم شود و شيخ سعدي گويد **بيت** منشين ترش از گردش ايام
كه صبر تلخست وليكن بر شيرين دارد **رباعي** صبر است دواي مرد چون كار افتد
كن صبر توان شد ز بيدادان داد ✤ دست ستم زمانه در پاي كسي ✤ بندي ننهاد كان
صبوري نگشاد **الصداقة** دوستي براستي كردن تا برادر مسلمان و اهتمام تمام
بر اجتماع جملگي اسباب فراغت مصروف داشتن و ايثار كردن هر انچه ممكن باشد ترا و
اگر از طرفها و مكر و هيچ بر دل آيد بدان كينه ور نشدن و بر از آلتش بهانه جوي نبودن
و اين صفت در مردم نادر افتد و دوست صادق نایاب بود و گفته اند **رباعي**
يكدوست كه دشمني ندارد در پوست ✤ نايد بجهان بدست الحق نه نكوست ✤ در عمر كه دست
دس بهر نعمتاوست ✤ آيد همه چيزها بدست الا دوست ✤ قال النبي صلى الله عليه واله
عليكم باخوان الصدق فانهم زينة في الرخاء وعصمة في البلاء وقال راس
العقل بعد الايمان بالله تعالى التودد الى الناس وقال امير المؤمنين
عليه السلام الغريب من ليس له الحبيب **الصدق** زبان دل بهم راست داشتن
است و هرچه در دل بود غير آن بر زبان نراندن و گفته اند صادق آنست كه
اگر در بلايي گرفتار شود و خلاص از آن بلا بجز دروغ گفتن ميسر نشود در آن
نيز راست گويد واز دروغ و فروغ بجويد در مصابيح از رسول خداي مرويست كه
عليكم بالصدق فان الصدق يهدي الى البر وان البر يهدي الى
الجنة وما يزال الرجل يصدق ويتحرى الصدق حتى يكتب عند الله
صديقا وقال صلعم عليكم بالصدق فانه باب من ابواب الجنة و
بلبل چمن شيراز گويد **بيت** گر راست سخن گويي و در بند بماني ✤ به زانكه دروغت دهد
از بند رهايي **صفاء الذهن** نفس را استخراج مطلوب بي اضطرابي كه در او حادث

شود حاصل کردنش و مستعد این صفت داشتن تا از صفت حسنه و سیئه
برا و هیچ مخفی نماند و بزودی نیک از بد باز داند و بر بدیهه خصم و سایل را جواب
دهد و این صفت در زنان غالبتر است که در بدیهه فکرهای عظیم و حیلهای
بزرگ کنند چنانچه عقول ذهاة و افهام کفاة از درک کنه آن عاجز آید
و در پیش زنان آن فکر بکمیته چیزی نماید نعوذ بالله من شرارهن و رحم
الله علی خیارهن و رضی من اعمالهن و جار من صغارهن و کبارهن
بل امر الله من یسارهن و اولی من کبارهن **الصلة الرحم** رعایة کردن حال
خویشان و بقدر و امکان در رواج امورشان کوشیدن و ایشان را با خود در
حصول لذات دنیاوی شرکت دادن چه گفته اند آنچه بشمشیر نتوان برید عقده
خویشیات و آنکه زمانه بدلش بهیچ علق نفیس نتوان یافت علقه برادریست
قال الله تعالی واتقوا الله الذی تساءلون به والارحام و در مصابیح
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست من احب ان یبسط له فی رزقه
وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه و قال لا ینزل الرحمة علی قوم فیهم
قاطع الرحم و قال صلعم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه
و قال الله تعالی انا الله و انا الرحمن خلقت الرحم و شققت لها من اسمی
فمن وصلها وصلته و من قطعها قطعته و قال النبی صلعم صلة الرحم
مثراة للعدد منساة للکمال محبة فی الاهل منساة فی الاجل و قال رسول الله
بجواب الاعرابی حین سئل عنه بما یقربه الجنة و تباعد من النار
قال الله تعبد بالله و لا تشرک به شیئا و یقیمون الصلوة و یؤتون
الزکوة و یصلوا الرحم و گفته اند در صله رحم یازده فایده است ۱ رضاء
خدا ۲ فرح ملایکه ۳ شادی و نبا ۴ کوری شیطان ۵ زیادتی عمر ۶ برکت

در مال ۷ قربت بهشت ۸ دوری دوزخ ۹ زیادتی مودت ۱۰ برکت در نسل
۱۱ آمرزش بعد از موت **الصمت** خاموشی است از ناگفتنی خصوصا از بسیار گفتن تا
از نکوهش برهند در مصابیح از حضرت رسول صلعم مرویست که من صمت نجی و قال
رحم الله من قال خیرا فغنم و سکت فسلم در منسوبات امیر المؤمنین علی
علیه السلام آمده جودة الکلام فی الاختصار و ربما یضاع اذا تم العقل
نقص الکلام و عرب راست بود المکثار کحاطب اللیل یعنی همچنانکه گرد کننده
هیمه در تاریکی شب از زخم حشرات ایمن نبود بسیار گوی از نکوهش بر خطا سالم نبود
چنانکه فردوسی گوید **بیت** زبانا ز دستت برنج اندرم ❀ ببرم سرت تا نریزی سرم ❀
بیت با هر که راز خویش تو پیدا کنی کنون ❀ یا دشمن تو باشد یا دوستدار تو ❀ گر
دشمنست از غم تو شادمان شود ❀ ور دوستدار تست کمین شد زکار تو ❀ پس راز کن
نهان بر هیچکس مگوی ❀ تا خود کند نکو بکرم کردگار تو **بیت** بچین شد پیش پیری
مرد هشیار ❀ که ما را از حقیقت کن خبردار ❀ جوابش داد آن پیر طریقت ❀ که ده جزوست
در شرح حقیقت ❀ بگویم با تو گر نیکو بنوشی ❀ یکی کم گفتن است و نه خموشی ❀ خموشی
پرده عورت جهل است و شکوه عظمه دنیا در اخلاق ناصری گوید از حکیمی پرسیدند
که چرا استماعت زیاده از نطقت است گفت جهة آنکه ما را دو گوش و یکی زبان داده اند
یعنی دو چندانکه میگویند باید شنید شیخ سعدی میفرماید **بیت** خاشیه که همی دل
خویش ❀ با کسی گفتن و گفتن که مگوی ❀ ای سلیم آب ز سرچشمه ببند ❀ که چو پر شد
نتوان بستن جوی ❀ کم گویی حکمای هند را شعارات بدین سبب عمرشان دراز است
العبادة تعظیم و تمجید خالق خود عز و جل و مقربان حضرتش اعنی ملایکه و انبیا
علیهم السلام و ائمه معصومین صلوات الله علیهم و اولیاء دین رضی الله عنهم
کردنش و طاعت و مطاوعت ایشان در اوامر و نواهی صاحب شریعت نبوی صلعم

نمودن چنانکه معنی التعظیم لامر الله در این صورت بواجبی ظاهر در ساندن و
تقوی که مکمل این معنی باشد شعار خود سازد و هیچ عبادت از وقت در نگذارند
و با قضا نیفکند بتخصیص نماز که در هیچ چیز سا قط نمیگردد و ترکش موجب قتل
رسول صلعم فرموده الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین و من ترکها
فقد هدم الدین و هر که هادم دین بود کشتنی بود و اگرچه بر طبع کسلان مداومت
بر طاعت و عبادت گران نماید باید که از سر علم و دانش بود و الا عیش هبا
و عملش ریا باشد و بهلکت رساند چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده اهلک امتی رجلان عالم فاجر و جاهل متعبد زیرا که چون عالم فاجر
بود ارکان طاعت سست فرا گیرد و چون عابد جاهل باشد هرچه کند نادانسته
بود هیچ از او در معرض قبول نیفتد قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
لا خیر فی عبادة لیس فیها تفقه و بنا بر این فرموده طلب العلم فریضة علی
کل مسلم و مسلمة و قال اطلبوا العلم و لو بالصین **بیت** طلب کردن علم از
است فرض ✽ که بی علم کس با حق راه نیست ✽ کسی ننگ دارد ز آموختن ✽ که از درد
نادانی آگاه نیست ✽ و بحکم فرموده پیغمبر العلم علمان علم الابدان و علم الادیان
یعنی در حقیقت بنده کار طلب علم خدای از لوازم است و تا بدن نبود طلب
علم نتوان کرد هرچه غیر از این دو علم بود در راه دین الهی بکار نه چندان حاجتی
نیست و عابد باید که در کار عبادت همگی خود را مستغرق آن عمل دارد و بهیچ
چیز دیگر مشغول نشود تا آن عمل در معرض قبول افتد **العدل** راستی کردن است
در همه امر چه با غیر و چه با خود حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الله یامر بالعدل
و الاحسان و قال رسول الله صلعم عدل ساعة خیر من عبادة سبعین
سنة و قال بالعدل قامت السموات و الارض یعنی اگر در فوق ذاتی

افلاک و عناصر یکی بر یکی غالب بودی آن یکی معدوم شدی و قوام جهان ناممکن
گشتی اما چون در قوه مساوات دارند بعدل قایم باشد حق تعالی داود را علیه السلام
را بخلافت نام فرمود که فاحکم بین الناس بالحق ای بالعدل و در مثال عرب آمده
دولة الملوک بالعدل انوشیروان گفت العدل لیعمر بیتا المعمور و العادل
و هر که در عدل و راستی کوشد بهره دو جهان از آن مزید یابد و نامش به نیکی بلند شود
چنانکه فریدون و نوشیروان و سلطان محمود غازی و غازان خان و امثالهم
زنده است در این معنی فردوسی گفته **بیت** فریدون فرخ فرشته نبود ✽ ز مشک
و عنبر سرشته نبود ✽ بداد و دهش داد این نیکویی ✽ تو داد و دهش کن فریدون تویی
و شیخ سعدی گفته **بیت** زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر ✽ گرچه بسی نماند که نوشیروان
نماند ✽ **عظم الهمة** سعادت و شقاوت این جهانی در نظر نیاوردن اما بجدی که
از هول مرگ نیز نترسد و در کار آن جهان بکار دون و مرتبه حقیر فرو نیامدن
و در آن باشی برتری طلبیدن چنانچه مؤنث شرع بود قال صلی الله علیه و آله
و سلم المرء یطیر بهمته کالطایر یطیر بجناحیه در قصص مشایخ مسطورست
که ابراهیم شیبه مروی را گفتند در حضرت عزت عز شانه در حق خلق شفاعتی کن
گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاک سخن گفتن چنانکه شیخ سعدی در این باب
گوید **رباعی** ای دل طلب از همت عالی مگسل ✽ بر بخت بخت کام زن نه مجمل ✽ زیرا که دو
چیز است پسندیده عقل ✽ یا مرده بنام یا غرضها حاصل **العفو** اثر کراهیت از دل
عفو کردن و بر دل آسان داشتن ترک مجازات بدی بر کسی است که از او
بدی بتو رسیده بود و ترا با انتقام قدرت باشد یا ترک مکافات نیکی با تو
اگرچه مکافات کنند و خواهان آن عمل باشد حق تعالی خشم فرو خورندگان و
عفو کنندگان را مدح میفرماید و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و

الله يحب المحسنين وقال الله تع خذ العفو وأمر بالمعروف وقال النبي
العفو لا يزيد للعبد الا عزا فاعفوا فاعفوا يعز لكم الله وقال اذا وقف
العباد نادى منادٍ ليقم من اجره على الله ليدخل الجنة فليقوم قوما قال
ما ذا اجره قال العافون عن الناس فقام كذا الفا فدخل الجنة بغير حساب
وقيل عفو جرايم الخدم من كمال الكرم العفة از مرادات ومقاصد خود
فانی کشتن است وبارادت ومحامد حق تعالی باقی بودن یعنی ارادت حق را
بر ارادت خود تفضیل وترجیح نهادن وترک خواست خود کردن وبخواست
وارادت آنحضرت خواهان بودن قطعه دوش حوری زادهٔ میرفت پنهان
از رقیب درمیان کاروان میکفت یار خویش را کر مراد خویش خواهی
ترک وصل ما بکوی ور مرا خواهی رها کن اختیار خویش را وحقیقة این
معنی است چنانکه کفته اند بیت شدم بمسجد وکفتم نماز بکذارم که هم بکل در
طاعت وا نتوان کرد خیال دوست مرا کفت روی از این بر تاب که در دو
قبله بیکدل نماز نتوان کرد وکفته اند بیت کر عادت مردمان عاقل داری یکدوست
پسند کن چو یکدل داری بر این تقدیر تا از مرادات خود بکلی فانی نکردند
بارادت حق بواجبی باقی نتوان شد وشیخ سنایی فرماید بیت بمیر ای دوست پیش از
مرک اکر تو زندکی خواهی که ادریس از چنین مردن بهشتی کشت پیش از ما ودیکری
کفته بیت رو دیده بدوز تا دلت دیده شود زان دیده جهان دکر دیده شود
کر تو ز سر پسند خود برخیزی احوال تو سر بسر پسندیده شود بیت بی مرک بعمر جاودانی
نرسی نامرده بعالم معانی نرسی تا همچو خلیل اندر آتش نشوی چون خضر
باب زندکانی نرسی شیخ بایزید بسطامی در حالت حقیقة فنا کفت طلبت
ذاتی فی الکونین فما وجدتها یعنی از خودی خود چنان عاری شده باشد

که آنان هیچ در نظر نیاورد شیخ سعدی کوید بیت بلندی کسی یافت کو پست شد در
نیستی کوفت تا هست شد شیخ جنید بغدادی میکفت انا فی الوجود سوی الله القناعة
آسان فرا کرفتن امور بمآکل ومشارب وملابس است وبر آن زیادتی نجستن
وباختیار از سر طلب زیادتی در کذشتن وبعمل در آمدن یعنی بکنجی بپایان رسیدن
کما قال النبی صلعم القناعة کنز لا یفنی وقال من قنع شبع وقال امیر المومنین علی
علیه السلام رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره وقیل القناعة روح
القلب وراحة القالب از شعرای عجم یکی کفته بیت کسی که عزت عزلت نیافت هیچ
نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید وکفته اند بیت کیمیایی ترا کنم تعلیم
که ان در اکسیر در قناعت نیست رو قناعت کزین که در عالم کیمیایی به از قناعت
نیست وکفته اند رباعی یک نان بدو روز اکر بود حاصل مرد وز کوزه شکسته دمی آبی سرد
مامور ناکس دکر چرا باید بود یا خدمت چو خودی چرا باید کرد وشیخ سعدی
فرماید ای قناعت توانکرم کردان که ورای تو هیچ نعمت نیست کنج صبر اختیار لقمانست
هر که را صبر نیست حکمت نیست حکیم سنایی کفته قطعه داشت لقمان یکی سراچه تنک
چون کلوکاه نای سینه چنک بو الفضولی سوال کرد از وی کاین چه جاییست
یک بدست ودو پی با لب خشک وچشم کریان پیر کفت هذا لمن یموت کثیر
الکرم نیکویی کردنست با خواهندکان آنچه خواسته باشند بدیشان دادن چون
موافق شرع بود واکر چه مال بسیار در آن وجه نفقه شود وبر دل آسان داشتن
ونفعش بر عالم ایثار کردن بتازه رویی وخوش منشی وافشا نکردن ومنت
ننهادن در کلام فصحا آمده الکریم شکور واللئیم کفور ومکفور وقیل
لیس من شروط الکرم ازالة النعم ودر کلام امیر المومنین علی علیه السلام
واردات که الکرم هو التبرع قبل السؤال للمنع للنفس نکستن نفس است از

از آرزوها که در خواهد اگرچه موافق شرع بود و نفس را از آن آرزو نرا دادن و بر نایافت
آن خو کردن تا نفس بهیمی و سبعی متابع نفس ملکی کردن و صفات ملکیه بر بعض
غالب شود و بکراهیه سوال مبالات نکند و به بسیار و اندک لذات ملتفت نباشد بلکه
بر احتمال اسود ملایم قادر باشد و بر غیر ملایم از فرح و ترح تغیر بخاطر او حادث نشود
تا از این شکستگی بنعیم جاویدان رسد که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ
هِيَ الْمَأْوَى و از آن مقام قرب حضرت عزت یابد که انا عند المنکسرة قلوبهم
باز دیدار نیکویی که مراد آن رویت حضرت عزت جل اسمه مخصوص شود که الَّذِينَ
أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ و خواجه نصیر الدین طوسی گوید رباعی علمیت که از هم
الحق برهاند ⁂ و ز درد سر معلمت برهاند ⁂ یک سنع بتوحید مکن نفست را ⁂ تا
از ستم لا و لمت برهاند المروة مروه نفس را رغبتی صادق نمودنست بر افادت
بذل اموال در ما لا بد و مصالح دیگران تا ما لا بد خویشان و آن عمل را غنیمت
دانستن و کسری انوشیروان به پسر خود هرمز را گفت بالمروة حصن دینه و صلة رحمه
و کرامة اخوانه و قیل المروة الظاهرة فی الثیاب الطاهرة یعنی نفس را از
بدیها پاک داشتن چنانکه جامه را از وسخ الفتوة مداومة نمودن بر اعمال
حسنه و مجانبت کردن است از اطوار سیئه و بدین خصلت حریص و ناشکیبا بودن
و بی التماس و خواست نیکی طلبنده در عمل آوردن و منت بر خود داشتن
المکافات نیکی که از غیری دیده باشد بمانند آن یا زیاده بر آن با او نیکی
کردنست و در سیئات بمانند آن یا کمتر از آن اقل نمودن بود حق تعالی
میفرماید فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ
در حق نیکوکاران بمکافات وعده میفرماید جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءً
حِسَابًا و اعمال را در دنیا نیز جزا و مکافات و کلام بلغا آمده است که

تعالی لا یموت والجزاء لا یفوت کل یحصد ما زرع و یجزی ما صنع بیت چون بد کرده
زبان نجشم بد ستادی ⁂ پیوسته در حمایت کردار خویش باش الورع ملازمت نمودنست بر اعمال
گزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بدان راه ندادن و بهیچ حال از این عمل باز
ایستادن تا حلاوت آن فاعل از طعم رصفا بر آن محض سازد و ملا و منش آن نابود
رساند و در این معنی گفته اند بیت چندان برو این ره که دویی برخیزد ⁂ ور هست دویی
بره روی برخیزد ⁂ تو او نشوی ولی اگر جهد کنی ⁂ جایی برسی کز تو تویی برخیزد ⁂
و این مرتبه ایست که اولیاء عظام و مشایخ کرام را حاصل است چنانکه جمعی از آن احیانا
در وی حاصل کرده اند امیر المومنین علیه السلام فرموده ما قلعت باب خیبر بقوة
جسمانیة بل قلعتها بقوة ربانیة بایزید بسطامی گفت انسلخت من جلدی مرات
من ایام و نیز فرموده سبحانی ما اعظم شانی و حسین منصور حلاج گفت انا الحق شاهد
این معنی در کلام آمده موسی ع نور الهی بر درخت بدید و اهل دین حلاج را که گفت
انا الحق قتل کردند بیت روا داری انا الحق از درختی ⁂ چرا نبود روا از نیک بختی ⁂
شیخ عبدالله انصاری معروف به پیر هری گوید بانچه حلاج گفت من همان گویم
او آشکار گفت و من نهان گویم الوفا ایستادنست بر آنچه دل بر او نهاده بود یا زبان
داده و بهیچ صورت از آن تجاوز نکردن چنانچه پذیرفته باشد در عمل آوردن
قوله تعالی وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا و قال النبی المؤمن
عند شروطهم قال الشاعر شعر ان الوفاء علی الکرام فریضة ⁂ واللوم مقرون بذی
الاخلاف ⁂ وتری الکریم لمن یعاشر منصفا ⁂ وتری اللئیم مجانب الانصاف ⁂ فما
شئ اعز من الوفا ⁂ وحبذا وحوت ادلوفا ⁂ و در عجم نیز گفته اند بیت منکر تو بیان که دو
فنون آید مرد ⁂ در عهد و فا نگر که چون آید مرد ⁂ از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هرچه گمان بری فزون آید مرد ⁂ و اکثر اوقات این صفت در مردم نایافت بوده

وازان نامی شنیده اند چنانکه گفته اند بیت معدوم شد مروت و منسوخ شد وفا
وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا ✤ و بزرگان گفته اند در زن و شمشیر و اسپ
وفا نتوان طلبید چنانچه گفته اند بیت نشاید یافتن در هیچ بر زن ✤ وفا
در اسپ و در شمشیر و در زن ✤ این شاعر حکم مطلق بر بیوفایی زنان نموده و جزماً
کرده است بلکه منها الظاهر فجور محصنات خود خاین شمرده چه البته در زنان
از نیک و بد و خوب و زشت سعید از شقی بیش می باشد و آیات و اخبار
نیک در حق ایشان بسیار است فیهن خیرات حسان و نیک زنان البته
وفادار باشند و بسیار مشاهده میرود که اغلب زنان در حیا و عفت و ذکا و
فطنت و مهر و شفقت و وفا و مصابرت بر اکثر مردان ترجیح دارند و از عنایت
مهربانی بر شوهر بر عصمت که اعلاترین مراتب ایشانست مبالغه بتقدیم میرسانند
و عموما عدد مستوره اضعاف فاجره می باشد بخلاف مردان که غلبه فجور را
باشد و مفسران تفسیر ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
زن موافق پارسا را گفته اند شیخ سعدی گوید بیت زن نیک فرمانبر پارسا ✤
کند مرد درویش را پادشا ✤ برو پنج نوبت بزن بر درت ✤ چو یار موافق بود در برت ✤
همه روز اگر غم خوری غم مدار ✤ چو شب غمگسارت بود در کنار ✤ فلو کان
النساء کمثل هذی ✤ تفضلت النساء علی الرجال ✤ فلا التانیث لاسم الشمس عیب ✤
فلا التذکیر فخر من هلال ✤ این شاعر نیز تانیث آفتاب و ماه را بنقص
کلام گفته که قمر را بازغا و شمس را بازغه فرموده والا حکما اگر ایشانرا نسبت
مستعار است بر عکس شمارند در اخلاق ناصری گوید وفا در اهل حبشه و روم غالبست
الوفاء ادام نمودنست در مطلب و شتاب زدگی ناکردن بشرط آنکه مطلق
فوت نشود و دیگر از احوت و وفا داشتن بتخصیص اهل علم و دین را تا

النبي صلعم من كان وقر بالعالم فقد وقرته و قال من اكرم عالما فكانما
اكرم سبعين نبيا و قال ليس منا من لم يوقر الكبير و لا يرحم الصغير و لا
يأمر بالمعروف و لا ينهى عن المنكر در تواریخ آمده که پیش از ابراهیم خلیل
علی نبینا و علیه السلام سفیدی موی نبود چون بجای او بر آمد از حضرت عزت
عز شانه سوال کرد که ما هذا یا رب قال الله تبارک و تعالی وقار فقال ع
اللهم زدني وقارا فاصبح رأسه و لحيته شامة البيضاء در کلام بلغا آمده
من وقر الكبار يكرمهم و من رق الصغار يحبهم الرذایل تفاوت
اهلی و خساست علی صفت شیطانیات دلیل کثرت رذایل کرد چون رذایل بل
بر فضایل بچربد اگرچه در صورت انسانیت باشد از جمله شیاطین گردد و
آنچه در کلام مجید آمده شیاطین الانس و الجن اشارت بدین است و هم
نفس که از شیاطین انس شود مردود و مطرود حق سبحانه و تعالی باشد و
متابعت او مردم را گمراه کند از او احتراز نمودن از لوازم بود اگرچه بر همگنان لازم باشد
که همچنانکه بعضی از مردمی بر کراهت او را بر هون کنند تا بصورت نیز یکسان باشد و
در مصابیح از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت ان ابغضکم الی و
ابعدکم منی مساویکم اخلاقا و بخوی مکن خو بخوی نخواهد شد چنانکه سعدی
گوید بیت اگر ز دست جفا بر فلک رود بدخوی ✤ ز دست خوی بد خویش در بلا باشد
و حکما گفته اند خصایل فضایل مانند نقطه در وسط و رذایل مانند دایره بر اطراف
و در حد افراط و تفریط فضایل محدود و دات و رذایل نامحدود بدین سبب
دواعی شر بسیار است و دواعی خیر اندک هرچند این لوح مرده و این طریق نا
سپرده و این در بسته و این مهر شکسته و این قصه نخوانده و این غصه بانز انده
این سیم در رصاص و این زر در خلص و این لعل در کان و این بلبل بی الحان

واین گل در غنچه واین مشک در نافه بهتر است بشرح وتفصیل خصایل هر رذایل چه حاجت است
که اکثر اهل این زمانه وروزگار بدین رجه کمالند ودر رذایل بیرون از حد مقال وحرکات
وسکناتشان علی التواتر والتوالی وترادف الایام واللیالی هر یک بر این معنی
شاهدی نیخلدف وشارحی نیکی کرافت اما معنی انکه کفته اند بیت یکچند بیع
زادمردان کفتیم امروز بجال سفلکان میکریم ازان شمه باز نمودن تا اهل توفیق
حسنات از سیات بشناسند وملالت بیشتر وبیشتر باشد هم مناسب انکه چند
دواعی بدی بر دواعی نیکی در عدد افزونتر اما چون در ترتیب برتری دواعی
نیکی است در این شرح رذایل را بمعنی مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا و
مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا در وجود انسانی بیت قوی درد دوی
وسه نفس جان وتنی است وهر یک را محل یک سینه شمرده بیت پنج رذیله که بنفع
مره فضایل بود ایراد کنم واین صفات اهل دین مهلکات کویند الاستهزاء ابر
مردم افسوس داشتن وایشان را خار وحقیر در نظر آوردن ووزن ووقار
نه نهادن ومنشاء این رذیله از عجب وغرور بود ومستهزی البته دشمن کام
کردد وقیل من الناس عادیة الاستهزاء وقیل المستهزی لا یمیتا الا بالله
الاسراف بذل اموالت در غیر موقع زیاده از اندازه حق تعالی میفرماید که
اِنَّ الْمُبَذِّرِینَ کَانُوا اِخْوَانَ الشَّیَاطِینِ وقال النبی لا خیر فی الاسراف
در منع اسراف وعمل در احتیاط فرموده الاقتصاد نصف العیش وحق
تعالی با رسول در این معنی میفرماید وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَى
عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَحْسُورًا وهرکه اسراف
جود ونیکنامی شمرد ذهی تصور باطل ذهی خیال محال البخل امساک کردنست
از بذل انچه بصاحبش زیاده بود ودیگران بان محتاج باشند بجهت

چون بدهد اثرش پیش دهنده نماند وداد نیش پیش دهنده کران نماید وامساک کنند
این خصلة چهار مرتبه نهاده اند اول انکه بقدر ما لابد خود بخورد اما هیچ بدیگری ندهد
دوم انکه نه بقدر احتیاج خورد ونه بدیگری دهد سیم انکه دیگری چیزی بکسی دهد او
برنجد چهارم انکه دیگری اکر بخشید ودهد اگرچه بخود مکافاتش خواهد کرد او برنجد
واین غایة بخل است قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم البخل شجرة فی النار و
واغصانها متدلیات فی الدنیا فمن تمسک بغصن منها جرت الی النار
ودر عجایب المخلوقات آمده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم طواف خانه
بجای می آورد مردی را دید دست در حلقه در زده ومیکفت الهی بحرمت این خانه که
مرا بیامرز وعجب اکر کناه مرا ببخشی قال رسول الله ما ذنبک قال اعظم من وصفه
فقال ذنبک اعظم ام الجبال فقال ذنبی یا رسول الله فقال ذنبک اعظم
ام السموات والارضین فقال ذنبی یا حبیب الله فقال ذنبک اعظم ام
العرش فقال ذنبی یا نبی الله فقال ذنبک اعظم ام الله تعالی فقال الله
اعظم واعلا فقال له رسول الله ویلک صف ذنبک فقال یا رسول الله
انی رجل ذو ثروة من المال والاسباب لو سئلنی فکانما یستلنی بشعلة
فقال صلعم الیک عنی ولا تحرقنی الله تعالی فو الذی بعثنی لو قمت
بین یدی الرکن والمقام ثم صلیت الفی الف عام وبکیت حتی
یجری من دموعک الانهار ویسقی بها الاشجار ثم امت انت لئیم و
اکبک الله فی النار وما علمت ان البخل کفر وان الکافر فی النار وامیر
المؤمنین علی علیه السلام فرموده بشر مال البخیل بحادث او وارث وقال
علیه السلام العجب للبخیل یستعجل الفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء ویحاسب
فی الاخرة حساب الاغنیاء وبخنان وحکایات بخیلان که در بخل اغرا

اعراض کرده اند بهمین قدر اختصار در رفت بیت نکهداشتن خیر خود سر ببر * بباز دادن
خواستن از دکر التکبر برتری کردن از دیگران و ایشان را کم از خود دانستن
واگرچه بمرتبه بر او تفوق داشته باشد حق تعالی این صفات را در مردم دشمن
میدارد چنانکه میفرماید وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ
الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ
مَكْرُوهًا وقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ و در حدیث
قدسی آمده که الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني احد
منهما ادخلته في النار و حضرت رسول فرموده لا يدخل الجنة احد
في قلبه مثقال حبة او خردل من الكبر وقال صلی الله علیه وآله وسلم تواضع
مع المتواضعين وتكبر مع المتكبرين صدقة التملق الريا والنفاق در تتمه
صفت هر سه بهم مانند اند تملق چاپلوسی کردن و تقرب بمردم در آمدن
و خود را بظاهر دوست نمودن و بباطن دشمن بودن والريا عمل کردن
برانچه دل نخواهد تا دیگران را پسند نماید و فاعل را نیکوکار شمارند قال النبی
صلعم اخوف ما اخاف على امتي الرياء الظاهرة والشهوة الخفية و
قال امير المؤمنين علی علیه السلام لا يعمل من الخير شيئا رياء ولا يتركه حياء
مولانا امام الدین رافعی گوید رباعی در جامه صوف بسته زنار چه سود * در صومعه
رفته دل ببازار چه سود * از ارکان راحت خود میطلبی * یک راحت و صد
هزار آزار چه سود ایضا در دل چو نجیب روی بر خاک چه سود * زهری که
بدل رسید تریاک چه سود * تو ظاهر خود بجامه آراسته * دلهای پلید جامه پاک
چه سود نفاق دل با زبان راست نا داشتن بظاهر دشمن بودن در این معنی
شیخ سعدی گفته بیت در برابر چو گوسفند سلیم * در قفا همچو گرگ مردم خوار *

باشد إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ در میان او و درجه نه عالم غافل کاهل
که طریق اشقیا سپرده بلکه از ایشان قصب السبق برده و مثل الکسل باب الندامة و مورث
خالش کشته زیرا که عالم غافل کاهل اگرچه علم خوانده باشد چون از غفلت و کاهلی عمل بآن
علم یاد نبود اسمی باشد بی مسمی و ابو تمام طائی در این باب گفته شعر ولم یجد کا
من عالم غير عامل * خلاف ولا من عامل غير عالم * و گفته اند علما ورثه انبیا اند
و قرآن خوانان انها اند که در حسن سیرت چنان بانبیا نزدیک شده باشند که جز
بمرتبه نبوت بر ایشان تفوق ننهد و چون عالم عاقل بود لاشک رستکار و خوشخوی
تواند بود و چون این صفات غالب بود سلوک بر کمالات اختیار کند و در
سلوک چون اسرار علوم بود وصول بحق زود میسر شود و این صفات حق تعالی بجز
ونان
نفوس کامله ارزانی فرماید و نفوس ردیه را نصیب کمتر بود و بارادت حق متعلق
باشد چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله بشتر برمز و اشارات و اکنون
بتصریح می آید که السعيد من سعد في بطن امه والشقي من شقي في بطن
امه و قال صلی الله علیه و آله ان الله قسم بينكم اخلاقكم كما قسم بينكم
ارزاقكم و حکما گفته اند که فضایل سعادت چهار است و در حد اعتدال لان
معنى الغاية في الاربعة والزيادة والنقصان عجز و در حدیث مصطفوی که
خير الامور اوسطها و کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام که خير الكلام النمط
الاوسط اليه يرجع الغالي ويلحق التالي مقوی این تقریرات و از این چهار
خصلت اول حکمت و آن بقوت نظری متعلق است و مظهرش نفس ناطقه و حقیقتش
معرفت هر چه هست وجود دارد یا الهی بود یا انسانی پس حکمت دو نوع باشد نظری و
عملی و حکمت اگر الهی بود دانستنی بود و از حکمت نظری اگر انسانی بود کردنی با
و آن حکمت عملی و حکمت را انواع منشعبات نا محصور است و از آن هفت چیز مهم و

اول ذکا دوم سرعة فهم سیم صفاء ذهن چهارم سهولت تعلم ۵ حسن تعقل ۶ تحفظ ۷ تذکر و سه خصلت دیگر ۱ شجاعت ۲ عفت ۳ عدالت و هر سه عملی اند و مظهر شان از آثار بدن و حقیقت شجاعت آنکه نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای کند تا هر فعلی که صادر شود جمیل بود و هم صبری که نماید محمود بود و از منشعبات شجاعت یازده شعبه راست اول کبر نفس دوم نجدت سیم بلند همتی چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت و حقیقت عفت آنکه هیئت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای بود و اثر حریت در او ظاهر گردد و از تعبد هوا و استخدام لذت فارغ باشد و از منشعبات عفت دوازده شعبه راست اول حیا دوم رفق سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و از منشعبات سخا هشت از مشاهیر است اول کرم دوم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم نیل ششم مواساة هفتم سماحت هشتم مسامحت و حقیقت عدالت آنکه این سه قوت مقدم و منشعبات شان با همدیگر اتفاق کنند و قوه ممیزه را امتثال نماید تا اختلاف هواها و تجاذب قوی تقاضاهای خویش را در ورطه حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود و از منشعبات آن دوازده شعبه راست اول صداقت ۲ الفت ۳ وفا ۴ شفقت ۵ صلت رحم ۶ مکافات هفتم حسن شرکت ۸ حسن قضا ۹ تودد ۱۰ تسلیم ۱۱ توکل ۱۲ عبادت و هر که را حق سبحانه عقل کامله داده باشد صفات جمیله اش بیشتر بود ابراهیم بن حسان گوید شعر اذا اکمل الرحمن للمرء عقله ٭ فقد کملت اخلاقه و مآربه ٭ اگرچه این خصایل چنانکه ذکر رفت هر یک بچند شعبه منشعب میشود و حصرش نباید

اما چون خواص کمالات این اعمالات هر یک را حکم آیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها محل ده حسنه کرده اند پنجاه خصلت از منشعبات و توابع آنکه مرغ تمام بود بترتیب حروف تهجی یاد کنیم اگرچه در حروف الف اخلاص و ادب و امثال بحسب حروف بر امانت تقدم دارند اما چون افضل و اکمل امانت است آنرا مقدم داشتیم این صفات را اهل دین سبحان چنانند الامانت چیزی بود که بکسی سپارند دیگر بنده آنرا درست باز دهد و بر این عمل اقدام نمودن و شرایطش بجا آوردن بواجبی سبب زیادتی رزق باشد قال النبی صلعم الامانة تجر الرزق و هر که در امانت داری راستی ورزد غنی گردد و جناب حضرت رسول الامانة غنی امانت چون باز دهی بخوشدلی و تازه رویی ادا باید کردن با امانت سوگند خوردن نشاید باشارة حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منهی کما قال النبی صلی الله علیه و آله من حلف بالامانة فلیس منا و سرهمه امانتها راستی ایمان که در درون انسان از حضرت عزت جل جلاله بدین ودیعت نهاده ام چنانکه در کلام مجید است الست بربکم قالوا بلی و آنان عظیمت امری نیست زیرا که حق تعالی در شرح عظمتش فرموده انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا چون آدمی را بدین ضعیفی متعهد امری بدین عظیمی کرده اند و استامید چنانست و از لطف و کرم او چنین سزد که فرموده قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم این بشارت میدهد که در وقت نزع امانت ایمان بتازه رویی باز ستاند و بفضل خود بدین سرافرازی ایشان را بعرصه عرصات رساند و خطا و خللی که از ایشان در وجود آمده باشد در گذراند و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر جای دهد در اخلاق ناصری گوید صفت ده امانت در اهل دوم غالب است الایمان

بدانکه ایمان واجب ترین رکنیست از ارکان اسلام و در آن باب روایات و اخبار
بشمار است و عقل نیز بدان قایل و آن اقرار است بزبان بوحدانیت و خدمت و دوام
تنزیه که حق تعالی یکی است بیگانگی و او را شریک و انباز و زن و فرزند و مثل
و مانند و وزیر و مشیر و اول و آخر جسم و جان و جا و مکان نیست و او به هیچ
مانند و هیچ بدو مانند نه و از هر چه در شرح و وصف و عبارت گنجد خالق همه
چیزهاست و انبیا و ملائکه علیهم السلام همه برحقند و کتب آسمانی کلام الله
قرآن قدیم است و مخلوق نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده او و بهترین
خلایق است و رسول بحق و خاتم النبیین و المرسلین است و مقصود کن ین و دین
او ناسخ همه ادیانست و آنرا ناسخ نخواهد و مرگ و نشور و بعث و حساب و ثمار و بهشت
و دوزخ و صراط و میزان همه حق اند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن
خبر داده که البته خواهد بود و در آن هیچ شکی و ریبی صورت نتواند بست و ایمان
بی ایقان مفید نبود و آن آنست که دوستدار خاندان و اهل بیت رسول الله باشی
و حقیقت دیگر ایقان راسخ گردانیدن ایمانست بدین معانی و ضمیر را هیچ شکی و
ریبی بلکه به یقینی صادق و درستی کامل و شفقتی تمام بر آن مصر بودن و آنرا
به هیچ وجه صورت و معنی مراجعت ننمودن و درستی ایمان و ایقان ظاهراً
و باطناً متابعت اوامر و مجانبت از نواهی است چنانکه حضرت رسول صلعم
در شرع هویدا فرموده است و ائمه و علمای دین راسخین بر آن اتفاق کرده اند و
در کتب فقهی مذکور و مسطور شده بمذاهبی که معتمد علیه است که قوله
لا اله الا الله تنبت الایمان فی القلب کما تنبت الماء البقل و کسانی را که
این جاده بقدم سپرده اند حق تعالی ستایش میفرماید قوله تعالی و الذین هم لاماناتهم
و عهدهم راعون چون مدت بیست و سه سال زمان رسالت و نزول

آیات و وقوع اخبار بتفاریق اتفاق می افتاد و روایات اصحاب در آن مختلف
شد و بنابر آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده اختلاف امتی رحمة در دین اسلام
مذاهب بسیار پیدا شده است و تفصیلش در کتب فقهی مسطور است و استقامت عمل
بر متابعت علمای مجتهد بشیوه پنج گروه که در وجود تخصص این چون پنج حس در وجود
پنج رکن اسلامی و پنج نماز دایمی اند سر آمد گشته یکی طریق اهل بیت که آنرا شیعه خوانند
و چهار مذهب سنت و جماعت اگر چه بافواه مبتدعان شیعه اهل بیت چهار مذهب
سنت و جماعت را رشنی و خارجی و ناصبی خوانند و کوتاه نظران سنت قوم شیعه را
رافضی نامند لیکن هر دو بفتنه انگیزی و تعصب ورزی این خطاب میکنند و
رسول منع تعصب نموده مجتهدان ائمه اسلام همه برحقند و در کار دین باجتهاد
سعیها نموده اند و مشکلها گشوده و حق تعالی در حل مشکلات در حق ایشان فرموده
و ما یعلم تاویله الا الله و الراسخون فی العلم و بالکترین این مذاهب مذهب
شیعه و از اهل سنت مذهب شافعی مطلبی است چون بحب اهل بیت آراسته بود گفته شعر
لو کان رفضاً حب آل محمد ٭ فلیشهد الثقلان انی رافضی ٭ بدین سبب از بعد
بمصر رفت و در آنجا بر دو بندگان این مذاهب را در محبت خاندان و برائت از
اضداد ایشان مقالاتست چه مولانا مجد الدین کن بجیزونی گفته قطعه بیرهند
اگر چه خال سنت ٭ باویم دان که هیچ کاری نیست ٭ ور خطی مینوشت بهر رسول ٭
خطش نیز اعتباری نیست ٭ زانکه آنجا که شیر مردانند ٭ خط و خال اعتباری نیست
و آنچه در این مذهب این معتقد این فقیر است این قطعه شاهد است که نوشته قطعه
در دولت محبت اولاد مصطفی ٭ شک نیست آنکه اسعد اولاد آدمم ٭ گر دوستدار حیدر کرار رافضیست
من رافضی ترین همه اهل عالمم ٭ ور پیروی سنت اصحاب خارجیست ٭ جز خارجی مباد نه مبدع نه مختصم
با حب اهل بیت کرم بغض کین بود ٭ معنی علم و عقل نباشد همدمم ٭ خواهان اهل بیتم اصحاب را دشمن

چون شیعت مذهب سنت مسلم ؛ جز شیعه ام مدانم خارجی شمار ؛ کز علم و راستیت
روان کشته اعلم ؛ لعنت چو منهی است و تعصب پسند نیست ؛ ناکردنش یقین نکند
هیچ ملزمم ؛ اینست مذهبم یا رب بفضل خویش ؛ زین اعتقاد دار بپا دین مکرمم
الاخلاص مصفی گردانیدن عقیدت در مطاوعت اوامر و نواهی دین اسلام خالصا
مخلصا لوجه الله و از کدورات و ریا و شرک و نفاق و کسالت و امثالهم معرا
داشتن و همگی همت بر زیادتی تصفیه صفای حقیقی آن عقیدت گماشتن
و بهیچ مکروه قطعا روی از وی برنتافتن و در کلام مجید می آید که وما
أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ و قوله وَإِنْ تَكُ
حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ أَجْرًا عَظِيمًا مشایخ کبار گفته اند که
اخلاص صفای سر بنده است و نگاه داشتن از دانستن خلایق آن سر را تا
بمرتبه رسد که طاعت بی قصد از جوارح در وجود آید و حاملش را طمع ثواب در دنیا
و عقبا نبود و سر طاعت او جز خدای تعالی نداند و چون بنده بدین مرتبه رسد او را
اخلاص پیش باشد چنانچه رسول صلعم میفرماید هَلَكَ الْعَابِدُونَ إِلَّا الْعَالِمُونَ
وَهَلَكَ الْعَالِمُونَ إِلَّا الْعَامِلُونَ وَهَلَكَ الْعَامِلُونَ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ وَ
الْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ **الادب** مهتر و کهتر از خود را حرمت داشتن و با ایشان
سخن بسنجیده و نیکو گفتن چنانکه از استماع آن ایشان را لذت فزاید تا قدر و وقع گوینده
در نظر ایشان نیکو آید لقوله صلی الله علیه وآله وسلم ادبنی ربی بالحسن تادیبی و نیز
الفضل بالعقل والادب لا بالاصل والنسب **بیت** هر که او در ادب طلب نکند
بر بساط شرف طرب نکند ؛ ادب آموز گر همی خواهی ؛ که زمانه ترا ادب نکند
و نیز گفته اند **قطعه** بصورت آدمی شد قطره آب ؛ که چل روزش قرار اندر رحم ماند
اگر چل ساله را عقل و ادب نیست ؛ بتحقیقش نشاید آدمی خواند **اشارة الستر**

ستر پوشیدن اشارات قوة تخفیف از چیزی که در ضمیر بود و اگر بظهور رسد مضرتش
بدیگران عاید گردد و این صفت را کتمان الستر نیز خوانند تا عیبی که از مردم بیند باز
پوشد تا او را بنا کاهانه تا از آن باز آیند کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
الْمُؤْمِنُ مِرْآةُ الْمُؤْمِنِ إِذَا رَأَى فِيهِ عَيْبًا أَصْلَحَهُ و در کتاب سمو الحکیم آمده است
قُلُوبُ الْعُقَلَاءِ حُصُونُ الْأَسْرَارِ شاعر گوید **شعر** نأش ينطق بسرك كل سر ؛ إذا
ما جاوز الاثنين شاع ؛ و در عجم نیز گفته اند **بیت** دوست گرچه عزیزت از دل است
که دوست نیز نکو یدبد وستان دگر ؛ و جایی دیگر گفته اند **رباعی** با دوست مگو راز
خود ار بتوانی ؛ با دشمن خود چه حاجتست میدانی ؛ روزی باشد که دوست
دشمن گردد ؛ از گفته و کرده های خود در مانی **الانصاف** در هر امر که باشد انصاف از
خود دادن نه آنکه از او انصاف طلبد یعنی روا ندارد که از او انصاف خواهند و آن
و دانا نشان است که از طرف هیچ آزاری حیف رود اگرچه در انصاف دادن زیان مالی
و جانی باشد در عرب گفته اند عَلَيْكَ بِالْإِنْصَافِ وَلَوْ بِالْإِتْلَافِ **البر** نیکویی
کردن با دیگری با دست یا زبان و در آن از منت نهادن و افشا کردن پرهیز
و حق تعالی میفرماید وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى و قوله لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ
بِالْمَنِّ وَالْأَذَى مفسران گفته اند حکمت در بر و تقوی بهم کردن آنکه در تقوی
که آن رضای خداست در بر که آن رضای خلق است بهم جمع کند سعادت حقیقی
یافته باشد و در مصابیح از حضرت رسول صلعم مرویست که لَا يَزِيدُ فِي الْعُمْرِ إِلَّا الْبِرُّ
و من کلام امیر المومنین علیه السلام بالبر یستعبد الحر و شیخ سعدی گفته
بیت بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود ؛ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش
الترک والتجرید از لذات دنیا برگرفتن و رشته اختلاط از مردم بریدن و تنهایی
گزیدن و در طاعت و دین خدا و در طاعت بحسب فرموده مصطفی کوشیدن و این

مقامات بوصول نزدیک در دل نهال فنا نشانند و ثمره آن بحضرت او عزت رسانند

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و قال

امیر المؤمنین علی علیه السلام ان اولیاء الله تعالی الذین لا خوف علیهم

ولا هم یحزنون الذین نظروا الی باطن الدنیا حین نظر الناس الی ظاهرها

والی آجل الدنیا حین نظر الناس الی عاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان

یمیت قلوبهم وترکوا منها ما علموا انه سیترکهم ترک تجرید است از مردم عزلت کردن

قال النبی صلعم من اعتزل سلم رباعی عاقل طلبد خمول خواند آنرا ٭ کز

غصه و درد وا رهاند او را ٭ مطلوب دل عیش خوش لذت عمر ٭ آن کس داند که

کس نداند او را التسلیم فعلی که بحق تعالی پاکانی که برایشان اعتراضی جایز نبود

تعلق داشته باشد بایشان باز گذاشتن بخوش منشی و تازه رویی و اگرچه در صورت

دنیایی موافقت طبیعت نبودی و بهیچ وجه صورت و معنی تعلقی نداشتن

و آن تسلیم در دل گران نداشتن و آنرا عین مصلحت انگاشتن و در کلام بلغا

آمده است المؤمن لا ینفعل لکثرة المصائب وتوارد النوائب عن الرضا بقضاء

الله تعالی والتسلیم لحکمه کالحمامة التی یؤخذ فرخها من کل وکرها

ثم تعود الیه نظم مکن هیچ کاری که نا کردنیست ٭ تو آن کار خود خود دنیست

ببین تا کی از کجا آمدی ٭ و زانجا بدینجا چرا آمدی ٭ از اینجا دگر باز گشت

کجاست ٭ چو خود را ابایی شود کار راست ٭ بود پند پیغمبرانت قبول ٭ به تسلیم

آیی ز کار فضول التقوی پرهیزکاریست از ناشایستها که رضای خدا در آن

نبود تا محترزش بقا علی یا بغیری غایب نشود و پرهیزکاری برون شد کار روزیست

رزق بود از جایی که در گمان نبود قال الله تعالی ومن یتق الله یجعل له

ویرزقه من حیث لا یحتسب وقال عز وجل ان اکرمکم عند الله اتقیکم

حق تعالی جل جلاله میفرماید یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم و در حق بعضی

منافقان که خود را در میان مسلمانان مینمودند و چون بیکدیگر میرسیدند نفاق

ظاهر میکردند میفرماید واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی

شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم

ویمدهم فی طغیانهم یعمهون ٭ و رسول صلی الله علیه وآله فرموده علامة

المنافق ثلاثة اذا وعد خلف واذا اؤتمن خان واذا حدث کذب

قاضی نصیر الدین ادیبی گوید بیت هر که باشد چو کاغذ و چو قلم ٭ دو زبان و

دو رو بگاه سخن ٭ همچو کاغذ سیاه کن رویش ٭ چون قلم کردنش به تیغ بزن ٭

و آخر کار منافقان آنکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان المنافقین فی

الدرک الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا فردوسی گوید بیت

زبان چرب گویان و دل پر دروغ ٭ بر مرد دانا ندارد فروغ التهور اقدام نمودن

بر آنچه اقدام کردن در آن پسندیده نباشد و از وخامت عاقبت آن نیندیشیدن

و بمکابره آنرا از پیش بردن و در این معنی گفته اند بیت تا می آید بکام دل ابرایم چو

بر کرد دعنان بران کردانیم و همچنین در این معنی گفته اند بیت اگر جنگ با کوه

دریا بود ٭ و گر بحر جوشان و خارا بود ٭ نیندیشم از کوه دریای آب ٭ جهانم

کنم هر دو کاه شتاب ٭ در کلام بلغا آمده است التهور رأس الشجاعة غایته مقدمة

الجنون و جبن بد دلی ضد تهور است و آن حذر کردن از چیزیست که حذر

از آن محمود نباشد الجهل نادانی در حد افراط سفه گویند و آن استعمال قوت

فکری بود در آنچه واجب نباشد یا زیاده بر آنچه واجب بود و بعضی آنرا کربزی

خوانند و در حد تفریط ابلهی نامند و آن تعطیل این قوت بود بارادت نه از روی

خلقت فردوسی گوید بیت زمانه از آنکس تبرا کند ٭ که او کار امروز فردا کند ٭ و

عرب را مثل بود که للزمان آفة وللتأخر آفات وامیر المؤمنین علی علیه السلام
فرموده شعر وفی الجهل قبل الموت موت لاهله ✽ واجسادهم قبل القبور قبور
وان المرء لم یحیی بالعلم میّت ✽ فلیس له حتی النشور نشور ✽ ودر عرب گفته اند
لا داء اقوی من الجهل الحسد هر نیکی که دیگری را بود بخود خواستن وهمت بر
ازاله آن نیکی از آنکس گماشتن حق تعالی حضرت رسول را صلعم از حسد حاسدان
پناه بحق فرموده که ومن شر حاسد اذا حسد ورسول از حق تعالی درخواست
اللهم اجعلنی محسودا ولا تجعلنی حاسدا قبیح ترین رذایل وشنیع ترین
شرورات زبانش بحاسد بیش رسد عنصری گوید بیت حسد چنانکه آتش او فروزد
هم خداوند خویش را سوزد ✽ قال النبی صلعم ایاکم والحسد فان الحسد یاکل الحسنات
کما تاکل النار الحطب وگفته اند الحسود لا یسود شیخ سعدی فرماید قطعه
توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ✽ حسود را چکنم کو ز خود برنج درست ✽
بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست ✽ که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست الحقد
کینه ورزیدن واگر نه مکافات کنند آن کینه از دل بیرون نکردن الحمق وآن
برتری کردنست بر دیگران بغیر استحقاق وزیاده از حد واندازه چندانکه درین
صفت مبالغه بیش کند بحمق زیاده تر شود سید الکونین امیر المؤمنین حسین بن علی
علیهما السلام فرموده ان احمق الحمق الفجور وان اکیس الکیس التقی
الخسة یعنی دون همتی وکم سختی ودنی طبعی واگر احیانا نیکی از خسیس صادر شود
البته بدان نادم باشد وسرانجامش ببدی سرایت کند خمود الشهوة ساکن شدن
از حرکت در طلب آن زوها که عقل وشرع بر اقدام آن رخصت دهد وآن خود از
راه اختیار بوده از نقصان خلقت الخیانة ناسامانی کردن وبی اعتمادی
کردنست بر آنچه عقلا ونقلا تصرف آن جایز نداشته اند واین معنی در مال

بردن

سبکسر

وعیال ناشر بیشتر دارد وبدروئی سرایت کند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده الخیانة تجر الفقر وخاین همیشه از همه کس هراسان بود چنانکه گفته اند الخاین
خایف الشماتة بر بدی حال دیگران خرمی کردنست واثبات سرزنش دادن بتصور
آنکه بدی که بدیشان رسیده از بی تدبیری ایشان بوده وهرگز بد بخواهد رسید چه
اگر دانستی که از قضا وقدر است وممکن بود که بدو نیز رسد نفس نزدی وبدان
عمل اقدام ننمودی اما بمرگ شماتت نتوان کرد که آن دردیست که از همه روزی
بخواهد آمد ودرین معنی گفته اند لا شماتة فی الموت موسی کلیم علیه السلام
از حضرت عزت درخواست که ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع
القوم الظالمین النمیمة پوشیدن هنریست که در تو باشد وبدیگری نیاموختن
اگرچه خبر دهنده را در گفتن ونا گفتن زیان وسودی نباشد ودرین معنی گفته اند
بیت جاهلی پیش تو گر لفظ خطایی گوید ✽ تو بخاموشی بر قول پیمبر می باش
راه بنمای مرادرا ز خطا سوی صواب ✽ هم برین قول وبرین نکته مجادل می
باش ✽ از پی آنکه بیاموزد ودشمن نشود ✽ چه زبان دارد گو تا بزید می باش
الظلم جور وبیداد کردنست برانکه سزاوار نبود وطلب اسباب معاش
از او جوید بستیزه جستن وچنین کس ظالم بر نفس خود باشد لقوله تعالی فمنهم ظالم
لنفسه وجمله اند وجوه توصل باموال از اعمال سیئه بیشتر است ظالم همیشه بدنام
ومال ومظلوم کم سرمایه وعادل متوسط حال است ودر کلام مجید می آید
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار وقال صلعم الظلم ظلمات یوم
القیمة قوله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین وقال صلعم اتقوا دعوة المظلوم
فانها لا ترد ودر منظومات امیر المؤمنین آمده است نظم لا تظلمن اذا ما کان
مقتدرا ✽ فالظلم آخره یاتیک بالندم ✽ نامت عیونک والمظلوم منتبه

نبی عوا علیك وعین الله لم تنم ✤ و در کلام عرب آمده که الظلم قاطع الحیات ومانع
النبات وکسری انوشیروان گوید الظلم تخریب المظلوم والظالم وگفته اند
اول اعراض وآخر انقراض شیخ سعدی در این باب گوید بیت ظالم بمرد وقاعدهٔ زشت
او بماند ✤ عادل برفت ونام نکو یادگار کرد دیگر او فرماید ایضا دوران بقا چو باد
صحرا بگذشت ✤ تلخی وخوشی وزشت وزیبا بگذشت ✤ پنداشت ستمگر که ستم بر ما
کرد ✤ در گردن او بماند وبر ما بگذشت الظن گمان بد بردن بچیزی که در غیری
تصور کنند واکثر آن دروغ باشد ومضرتش بجانبین عاید گردد قال الله
تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم وقوله تعالی ان الظن لا یغنی من الحق شیئا وقال النبی صلعم
ایاکم والظن فان الظن کذب العجب خود بین شدن وگمان نیکی بیدروغ
برخود بردن وخصال ذمیمهٔ خود را نادیدن بلکه آنرا جمیله شمردن چنانکه
شاعر گوید بیت ای رتبه فلک سر تو در خود بینی ✤ کرده همه عمر وقف بر خود
بینی ✤ از خود بینی چو کس بخود ننمایی ✤ از ناکسی انجام تو در خود بینی ✤ قال
النبی صلی الله علیه وآله ثلاث مهلکات شح مطاع وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه
وقال صلعم شر امتی الواجد المعجب برایه والمرائی بعمله والمخاصم بحجته ودر باز
گشتن از این فعل ذمیمه فرموده اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه
در اخلاق ناصری گوید عجب در اهل هنر غالب است واین معنی از ایشان زشت
تر که قبح صورت وسیرت با هم جمع کرده اند چنانکه گفته اند بیت ناز طوطی زاغ
خوش نبود ✤ کبر باز از کلاغ خوش نبود الغدر بدی رسانیدن بانکه با تو
اعتماد کرده باشد واز تو توقع نیکی دارد واین صفت را وجوه بسیار است در
استعمال آن در مال وجاه ومروت وحرم اتفاق افتد وهیچ وجه از وجوه غدر نزد عقلا

محمود نباشد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر
غدره ودر سخنان امیر المؤمنین می آید فی الوفا ولا اهل الغدر وفاء عند الله تعالی
ودر کلام مجید آمده است که وما یجحد بآیاتنا الا کل ختار کفور الغرور ادعای
واشیاء خود را در نظر عظیم دانستن واز آن بر دیگران تفوق جستن وقدرت خود را
در آن امور بکمال شمردن ودیگرانرا در آن عاجز دانستن الغضب خشم پیدا کردن وگزند
رسانیدن بغیر موقع اگرچه بموقع کنند رساند تا ادب بود ویا مکافات در مصابیح
از حضرت رسول صلعم مرویست ان الغضب احدکم للجوف نار وقال صلعم الغضب
نار والشیطان نار فطوبی لمن اطفا نار الغضب مرا من النار الشیطان وقال
صلعم الغضب جمرة من النار فمن وجد لکم منکم فان کان قایما او جالسا
فلیضطجع الغیبة در پس مردم صورت حال ایشان گفتن بمعنی آنکه بدیشان
رسد واین صفت را [illegible] گویند حق سبحانه وتعالی میفرماید ولا یغتب بعضکم
بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه در کتاب
منصور آمده لا تبتدی من العیوب ما ستره علام الغیوب وقال
[illegible] الله علیه وآله ما ستر من الذنوب علی نفسه ستره الله فی الدنیا والآخرة
ودر مصابیح از رسول صلعم مرویست اتدرون ما الغیبة فقالوا الله ورسوله اعلم
قال صلعم ذکرک اخاک بما یکره قیل ارایت فیما اقول قال ان کان فیه ما
تقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه فقد بهته وقال صلعم من ذب
عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقا علی الله تعالی ان یحرم لحمه
علی النار الکذب دروغ سر بیشتر عیبهاست علما گفته اند وصمت گنگی بهتر
از بیان دروغ افتادن چه تمیز وشرف انسان بر حیوان اول بنطق است
وغرض از نطق اعلام غیر بود پس آنچه میگوید ودروغ منافی این معنی است پس

دروغ مبطل خاصیت نوع انسان بود وقال الله تعالی انما یفتری الکذب
الذین لا یؤمنون بآیات الله واولئک هم الکاذبون در مصابیح از
حضرت رسول مرویست ایاکم والکذب یهدی الی الفجور یهدی الی
النار وقال صلعم ویل لمن یحدث فیکذب لیضحک به القوم ویل له وقال صلی الله
علیه وآله اما الکذب فانه باب من ابواب النار وقال امیر المؤمن یزنی قال
نعم قیل المؤمن یشرب قال نعم قیل المؤمن یسرق قال نعم قیل المؤمن یکذب قال
لا وقال امیر المؤمنین الکذب حیض الرجال وقال صلعم لا اخاء لحریص ولا
مروة للکذوب ودر کلام بلغا آمده الکذاب والمیت سواء لان فضیلة الحی
نطق فاذا لم یوثق بکلامه فقد بطل حیاته وقیل الکذب جامع کل
شر واصل کل ذم ودر کتاب منثور الحکم آمده الکذاب اشر اللصوص لان
اللص یسرق مالک والکذاب یسرق عقلک دروغ در همه وقتی ودر همه کاری
ناپسندیده است الا در صفات شعر وگفته اند احسن الشعر اکذبه وشیخ سعدی
گوید دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز البهتان بهتان ظاهر کردن چیزیست
بر کسی که آن چیز در او نبود واز آن ظهور او را خللی رسد واین صفت را افترا نیز
گویند قوله تع فاجتنبوا قول الزور النمیمة سخن چینی از این بیان بردنست
یعنی آنکه از گوینده بشنود تا در گفتن منت پذیرد واین رذیله را سعایت نیز
خوانند ودر کلام مجید سوره آید ویل لکل همزة لمزة ودر مصابیح از رسول
مرویست لا یدخل الجنة نمام در منثورات آمده النمیمة سیف قاتل
ودر کلام حکما آمده رماة والقتات رواة وهما رکنا الغدر واساس الشر لحیث
مثلهما واحببت اصلهما الزجلة نیشی کردن در امور ودر آن از
خدا وخلق بیم وکهتر خود نیندیشیدن وبیم نداشتن الذو وجهین چون

شرح بعضی از خصایل فضایل ورذایل داده شد اکنون خصایلی که هر دو روی دارند
ایراد کنیم الحرص والطمع آز جستن وطلبیدن چیزهاست که زیاده از واجب
محتاج باشد ودر آن ولوع نمودن وچندانکه بیش یابد بیش جستن واز آنها
نیست وی دو صورتست اول آنکه در طلب طاعت وعبادت وکسب معرفت حریص بود
ودر آن ناشکیبا باشد آن از جمله فضایل بود دوم آنکه در امور دنیاوی این صفت
داشته باشد وآن از رذایلست در احادیث قدسی از رسول صلی الله علیه وآله
وسلم مرویست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب لتمنی الیهما ثالثا ولا یملأ
جوف ابن آدم الا التراب وقال صلعم اللهم انی اعوذ بک من طمع یهدی
الی طمع غیر مطمع وحریص پیوسته ناپاینده ونکوهیده بود چنانکه گفته اند الحریص
مذموم ومحروم وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام اخاف علیکم من اثنین
اتباع الهوی وطول الامل فان اتباع الهوی یصد عن الحق وطول الامل
ینسی الآخرة فردوسی گوید بیت پرستنده آز جویای کین ٭ بگیتی زکس نشنود آفرین
جلال الدین تبریزی گوید بیت ز درجم مسکینی وشنیدم بیخودی ٭ بیکار شو هرزه
خود میکنی مکن ٭ صاحبدلی گفته اند چندانکه تعلق خاطر آدمی برون است کم
بروزی ده بودی بمرتبه از ملائکه بگذشتی بزرگی بر ترک حرص گوید رباعی
که پیروی حرص باموز کنم ٭ هر لحظه هزار غم بیاندوز کنم ٭ چون چرخ برانم که بترجیحی نان
دو زیب آدم وشبی روز کنم الخدعة مکر بر دو صورتست یکی آنکه در راه دین
بود ودر امور دنیوی که مردم را با راه آورد آن از جمله فضایل بود وحق تعالی بازنکان
وانبیا وغیرهم در این معنی مکرهای بیاد کرده وشرحش در کتاب مکر الله مسطور
بدین سبب خود را خیر الماکرین خوانده است وبتخصیص رسول صلعم مکر در جهاد
مستحسن داشته وفرموده المکر صناعة دوم آنکه در امور دنیاوی بود اغلب

تا محسوس ذات بواسطه آنکه شرش بدیگری عاید گردد زیرا که او مبتلا گشته بتعامل باحرج چنانکه
حق تعالی میفرماید وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ و در کشاف از رسول صلعم
مرویست که مَنْ حَفَرَ بِئْرًا لِأَخِیهِ وَقَعَ فِیهِ مُنْکَبًّا و شاعری گوید بیت بدسگالی
نیک طبع سیاری ⁂ هم بد باشد سزای بدکرداری ⁂ نشنیده‌ستی تو این مثل
بنداری ⁂ تلخست با سیاه بری خاک آری ⁂ و مکر در زنان بیشتر است از مردان
و حق سبحانه و تعالی مکر زنان را عظیم شمرده قال الله تعالی إِنَّ کَیْدَکُنَّ
عَظِیمٌ و در شرح مکر زنان کتابها ساخته‌اند و مجلدات پرداخته و از هزار
یک مکر ایشان نشناخته قال النبی صلعم المکر والخدعة وصاحبهما فی النار
در اخلاق ناصری گوید حیله در مردم عجم غالبست الهزل بر اقوال و افعال مضحک
اقدام نمودن و آن بر دو معنی بود چون آن مزاح شیرین و لطیف باشد زیرا که
از حضرت رسالت پناه و صحابه و دیگر نفوس کامله این معنی بکرات بظهور پیوسته
و شرحش در کتب تواریخ مسطور بنا بر این گفته‌اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام
اما قدر و وقع مزاح کننده در نظر مردم نقصان پذیرد چنانکه سلمان فارسی رضی
امیر المؤمنین علیه السلام را بوقتی آنکه نهان است خرما بروی زدی گفت ما خلفک
عن هؤلاء الثلاثة الا هذا در کتاب منصور الحکم آمده المزاح یاکل الهیبة
کما یاکل النار الحطب در عجم نیز گفته‌اند بیت اگر خواهی که با مقدار باشی ⁂ مکن با کودکان
دیگر آنکه بمرتبه رساند که از آن ضرر زیان دینی و دنیوی از مال و جاه و غیره پدید آید
و این منهی است و از جمله رذایل از رسول صلعم مرویست المزاح استدراج من
الشیطان والخداع من الهوی نظر سیم در صفات نفوس آثار نفوس و
قدرت یزدانی در وجود انسانی سه قوتست که آنرا نفوس بهیمی و سبعی و
ملکی گویند درج کرده است و اشرف قوت ملکی است آنرا نفس مطمئنه

با بنده بازی

خوانند و اوسط را که قوت سبعیات نفس لوامه گویند و ادنی را که قوت بهیمیست نفس اماره
خوانند حکما گفته‌اند نفس ملکی صاحب کرم و ادبست و نفس سبعی اگرچه ادب ذاتی ندارد
اما قابل ادبست و مودت نماید و نفس بهیمی عادم و نابی ادبست و حکمة در وجود نفس بهیمی بقای
بدنست و در وجود نفس سبعی قهر نفس بهیمی و آنرا از جهالت و ضلالت باز آرد و از وجود
نفس ملکی حاکم و فرمان روا بودن بر آن نفوس تا وجود را هادی حق و مانع باطل
باشد بعضی حکما آنرا نفس ناطقه گفته‌اند و بعضی عقل معاش خوانده‌اند و نفس ناطقه
جوهریست که در هر کس و هی بصورت روی نماید و در هر صورتی بصفتی بر آید اما
در خرد از عدد مخالفهم نباشد و از الهامات و مناجات و تالف بود و از مراتب آنکه
در دهر کرده می‌چه پایه بود شمه یاد کنیم نفوس انبیا صلوات الله علیهم حق سبحانه و
تعالی نفوس انبیا را قدوه نفوس متفرقه گردانیده است تا ایشان از انبیا بان ضلالت
و جهالت بجاده شریعت و صراط مستقیم دین الهی آورند و نفوس شریفه ایشان را بانواع فضایل
آراسته کرده و انواع رذایل محو فرموده تا آن نفوس را بقوت وجود فضایل و عدم رذایل
کیفیت وحی و سر خالقیت محقق گشته جهة برهان تحقیق معجزات ظاهر شده و نفوس
متفرقه خلایق بدان سبب متابعت و مطاوعت آن نفوس شریفه کرده و می‌کنند بدان
سبب رستگار شده و میشوند همچنانکه نفس نبی را از عموم خلایق صفای حقیقی و
کثرت فضایل بیشتر باشد نفس مرسل را زیادت از نفس نبی باشد نفس اولو العزم
را از نفس مرسل زیادت و خاتم را از نفس اولو العزم برتر و آن مکمل کمالات
و هیچ بالاتر از آن متصور نیست و قوت او بمرتبه باشد که باشاره انگشت ماه را پاره کند
چنانکه چندان از هم دور شوند که کوه حری یکه در میان هر دو پیدا شود و کلام مجید از آن
خبر دهد که اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ با وجود این همه فضایل بر اظهار
معجزات قادر نباشد و بارادت حق تعالی متعلق بود و نص وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى

بهمه وقت

الا وحی یوحی مصدق این تقریرات آنچه شیخ سعدی فرموده قطعه یکی پرسید
ازان گم کرده فرزند * که ای روشن روان پیر خردمند * ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی * بگفتا احوال ما برق جهانست * گهی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلا نشینیم * گهی تا پشت پای خود نبینیم * اگر درویش بر یکحال ماندی
سر دست از دو عالم بر فشاندی نفوس اولیا رضوان الله علیهم
زوتر از نفوس انبیاست و ایشان را اگرچه قوت معجزه نیست اما چون متابعت سنن
انبیا علیهم السلام مینمایند باظهار کرامت مشرفند و آثار آن از ارباب بسیار است
چون شفای مرضی و صرف وبا و سختی زمین باستسقا و امثاله بدعای ایشان بفرمان
حق سبحانه و تعالی ساخته گردد و دخول در جدران و سیر بر سر آب و حل هوا ایشان را
میسر است و این معانی مبادی مراتب ایشانست شیخ عبدالله انصاری گوید اگر
در هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی اما ایشان
همه وقت بر اظهار کرامت قادر نباشند و حکم آن ما شاء الله است نفوس ارباب فراست
زوتر از نفوس اولیاست و آن از تأثیر الهام ربانیست که قلوب ایشان از غایت صفا درون
استدلال امور ظاهر کنند و بر سبیل قیاس از نا آمده خبر دهند بر طریقه قیاس و چون تقریر ایشان
از سر نور یقین باشد وقوع با خبر موافق افتد قوله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین
ای للمتفرسین و قال صلعم ظن المؤمن من عقله و قال النبی صلعم ان الله عبادا
یعرفون الناس بالتوسم و قال صلعم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله و فراست بر دو
نوع است طبیعی و تعلیمی طبیعی فیض ایزدیست و از صفای نفس انسانی ظاهر شود و تعلیمی
اکثر از تجربت و ممارست بدست آید و آن به تعبیر خواب مانندست و حکمای یونان
مانند فیلقوس حکیم و امثال او بر آن کتابها ساخته اند و اهل اسلام را نیز درین
باب تصانیفست جمعی گویند فراست امریست که بر باطن در دل آدمیان افکند

ما زبان بیان قایل گردد و بعضی فراست اتفاقی نیز می باشد و اهل فراست بر آواز
و صفیر مرغان و بانگ وحوش و امثال آن بفراست تفألها کرده اند چنانکه رسول
صلعم بوقت هجرت بمدینه در راه آوازی شنید که گفت یا سالم فرمود سلمنا دیگر باره
شنید که قایلی گفت یا غانم فرمود غنمنا دیگر باره بسمع شریفش رسید که گوینده گفت
یا مالک فرمود ملکنا آن بود که بسلامت بمدینه رسید و غنیمت یافت و مالک شد
نفوس اصحاب قیافت زوتر از ارباب فراست است و آن بر دو وجه است قیافت بشر
و قیافت اثر قیافت بشر استدلال از هیأت و اعضاست بوالدین او و آن در عرب غالبست
و مخصوص بقومی که ایشان را بنی مدلج خوانند و قطعا در آن خطا نکنند و شهرتی
عظیم دارند و قیافت اثر شناختن پی است چه با موزه چه بی موزه و این معنی
مخصوص است بقومی در عرب که ایشان را قومی عجیب خوانند و ایشان چنان اند
درین معنی ماهر که پی مرد از زن و بکر از ثیبه و جوان از پیر و غریب از شهری باز شناسند
و این مرتبه ورای قیافت بشر است و سبب هر دو کثرت مباشرت دانان و صفای خاطر
تواند بود و علم قیافت را بحکم شرع اعتباری تمام است نفوس کهنه و امثالهم زوتر
از نفوس ما تقدمت و ایشان را بواسطه کثرت ریاضت درون صافی میباشد و صفای
روحانیت غالب بخواب و خیال ایشان اجرها روی مینماید که با حوادث موافق افتند
و تمامه کشیشان و بخشیان و براهمه هند و غیرهم بدین قبیلند و تمامه این مراتب از صفای
نفس ناطقه است که آن را کدورات جسمانی مکدر نکرده باشد و صفای اولش باقی مانده باشد
بلکه از کثرت مجاهدت و ریاضت صافی تر شده تا بمعنی که ذکر رفت واقف توانند شد
این بجز توفیق الله و ارادت ممکن و متصور نیست اما چون متقلد دین حق نباشند در
کار آن سرای ایشان را از صفای آن نفوس فایده نبود نفوس عموم خلایق زوتر
از نفوس ما قبل است اگر تربیت یابد بزودی مراتب مذکوره او را میسر گردد یا به اول

اگرچه بکدورات حیوانی و صورت تلوث باشد بر آنچه کثرت نفوس خلایق دین دارد همت کار در آنچنین بصورت خواستاشان بزودی بر آید گویند یکی از پادشاهان ایران شنید که در هندوستان کوهیاست و بر او گیاهیاست که اکل ثمره اش طول عمر مید هد رسولی نزد رای هند فرستاد و از آن گیاه قدری خواست رای هند گفت در فلان جزیره درختی عظیم القوة طویل القد کثیر العروق والاغصانست انجا جاور باید شد چون آن قلع کرد و جواب رسالت گفته شود رسول بابعد و دی چند که مصاحبش بودندی بضرورت انجا رفت درختی دید با ستاره همراز و در سایه اش زایج نشیب و فراز بچرخ برین رسانیده و شاخ از ثریا کذرانیده اصلها ثابت و فرعها فی السماء **بیت** جهان تا جهان سایه اندرخت: سرش سوی گردون ثنی کرده تخت: بعمر پیر و بشکل جوان کهن سال تازه روی گفتی نهالش از خرتوم انجا رخلد وارده باغ ارم آورده اند و باغبانان ابداعش از چشمه آب حیوان سیراب گردانیده از طراوت و نزهتش بجره طوبی در خوی شرم فرو رفته و غریق و از عظمت و استحکامش سرو کشمیر بر آتش رشک چون عود قماری حریق از سرسبزی آن درخت نامه بخت خود سیاه دیدند و خانه دولت خود تباه یافتند بهیچ حال قلعش متصور نه دل بر مرگ نهادند و انجا او رسیدند **ع** تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون: بحیل دوزنا رسیده با دی بخت در وزیدن آمد و آن درخت عظیم را قلع نمود رسول پیش رای هند رفت و جواب طلبید رای هند گفت جواب تو صورت حالتست رسول با یاران آمده جواب باز گفت پادشاه از عقلا تفسیر این رمز پرسید گفتند آن کوهها عالمان و ناصحانند در دولت پادشاهی و آن گیاهان نصیحت ایشان و تاثیر دعا و همت خلایق اگر پادشاه صاحب دولت پند و نصیحت ناصحان بسمع رضا اصغا نماید زنده دل گردد و در عدل و راستی کوشد خلایق دعا و همت بر مزید و ثبات دولت او مصروف کرداندند بنام نیک عمر

جاوید یابد و اگر از جهالت بنیان نصایح ملتفت نشود بحقیقت مرده دلی باشد در ظلم و بیداد و افزاید و همتها بر قلع او مصروف شود زوال دولتش هرچند زودتر ظاهر گردد و نسل نیست که چون معدودی چند همت بر قلع درختی چنان عظیم برگماشتند باندک زمانی قلع شد چون جمیع خلایق مملکت همت بر فنای حالکی گمارند بزودی اثرش پیدا شود مقرر و محقق است که کثرت و اجماع را نفاذ و عقدا اثر عظیمست چنانکه اگر خود در هر نفس عشر عشیر شعیری از صفا باشد چون جمع شود زیاده از یکنفس کامل الصفا بود و نفس کامل الصفا را اثری عظیم بود عزیزی گفته **بیت** بقا اقبال را بود است چندان کاز مو دستی: خودا نیک لا بقا مقلوب اقبالست بخوانش خوش بجا آ و تیغ حکام این زمان را نونیو این سعادت کرامت کناد بمن الله و جوده الاتم علی

نظر چهارم در عشق و لی و طلب مولی که کمال نفس انسانیت و مظهر مقصود نمودی

چون صورت وجود انسان درون و بیرون و صفات آثار و خواص ایشان در نظرهای ما تبدیل یاد کرده شد اکنون از معنی که غرض یزدانی در ظهور وجود انسانی بحکم کنت کنزا مخفیا فاحببت لان اعرف تحقیق وحدت و قدمت و اثبات ابدیت و تنزیهات بقدر وسع و امکان و حصول معرفت در آن و اجازت در کشف آن شمه یاد باید کرد اگرچه باتفاق اهل شرع و حکمت و بدلایل معتبر و براهین مشهور مقرر گشت که آدمی اشرف کاینات و اکمل موجودات و در غایت کمال الخلقت افتاده لاشک غرض عرض آن اشرف جوهر آن و مقصود از ایجاد جوهر وجود شیء معنی آن تواند بود یعنی مراد از ظهور این جسم فانی ظاهر گشتن صفات روح انسانی بود که مکمل کمالاتست و مقصود خلقت از ذو الجلال و مبرا از فنا و زوال **بیت** گرچه در در صدف بود موجود: از صدف در بود همه مقصود: هرچند زبان انبیا و اولیا و فصحا و بلغا از صفت حقیقت شرح آن کما ینبغی چون زبان بوده تقصی نموده حق تعالی در کلام مجید با مصطفی گفته

ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی محقق باشد چون خطاب حق تعالی
با مصطفی در وصف روح چنین بوده الحمر که در شرح کیفیت آن خوض نماید و
شروع کند بیانش بکفر کراید و نهانیش از کثرت معانی در حیز بیان نیاید و عجز
افزاید و محققان کفته اند برخی از صفات روح که آن نفس ناطقه خوانند آنکه تو هرکز
از ذات خود غایب نشوی و از خودی خودی خبر نکردی اکرچه مست طافح در خواب
باشی ذاتی که ترا وجودیت و از سلطانی اما در حقیقت آن سلطان متردد باشی و بیانی
که سلطانی چیست نیست و جوهریست و محل زوال و فنا نه که اکر جسم بودی یا جوهر او را
نیز ضعف و قوت و زوال و فنا بود و ادراک آلت و ذات خودی الت دیکری نتواند
کردن چون الت دیکر نیست در ادراک از آلت مستغنی باشد و چون مدرک بغیر
الت باشد جسم نتواند بود و چون جسم نبود فنا و زوال بدو راه نیابد لیکن چون
ترا علم در حقیقت او مستقیم نیست در کیفیتش بشک می افتی کاه خودی خود را از بدن
کثیف نمری وکاهی از روح حیوانی نشناسی چنانکه او را
در حد زوال و فنا یابی کوبی لا احب الافلین وکاه از عقل معاش انکار بی
چون انده و با بر صفت انکه بیت چون براهل آورنیش سرفرازی کرد عقل ۞ داده
کوشمال او بدست منکری ۞ می یابی کوبی از این نیز کاری نیاید و سلطنت را
نشاید ۞ تو از انچه می اندیشی هیچ نیستی بل ورای این همه بیت تو بقیمت ورای هر دو
جهانی چکنم چه قدر خود نمیدانی ۞ انکه ترا در این راه تبهمات از کسالت خدای را
فراموش کرده لاجرم خود را نیز فراموش میکنی نسوا الله فانسیهم انفسهم
اکر بحکم آیه والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و حدیث اطلب بنفطر
معنی آب حیات من عرف نفسه فقد عرف ربه ساعة فساعة بکام جانت
رساند و در حضرت حقیقت کردد که ترا خالقیت که شکلی چنین زیبا و روانی

صفات عقلی دانا و زبانی کویا و چشمی بینا و کوشی شنوا و دستی کیرا و پایی دوان بد
و دو ان سلطانی که سلطنت وجود را شاید پیدا کرد بیانی که نبودی بود شدی و نیست
بودی هست کشتی و هستی وجودت باز به نیستی خواهد انجامید بدین دلیل ثبات
ازاو باشد و معادت با او بود و وجودت بسبب ظهور وحدت و قدرت و قدمت
و مربیت و ابدیت اوست خود را زخود کم کرده بجای دور سطلبی بیت آفتاب
اندرون خانه ولی ۞ در بدر میجویم ذره مثال ۞ کنج در استین و مسکین دیم ۞ کرده کوه
بهر یکمثقال ۞ لاجرم نمی یابم اکر بر حقیقت حال خود واقف کردی تو بیقا از تو ببندد
معرفت وحدت حق تع بر تو محقق کردد رباعی یکچند بتقلید کزیدیم خود را ۞ نا
دیده همین نام شنیدیم خود را ۞ در خود بودم از ان ندیدم خود را ۞ از خود چو برون
شدم بدیدم خود را ۞ واهل دل در حق روح کفته اند انها شعلة ملکیة روحانیة
وانرا دو جهتست یکی در عالم علوی روحانی و بدان اقتباس علوم و فواید کند
و آنرا قوه نظری عملی خوانند دوم در عالم جسمانی و بدان استکمال حاصل شود
و آنرا قوه عملی اثری کویند و سه نفوس مطمئنه و لوامه و اماره محرک
الات حواس برحی اند و اند روانی در ظهور اعمال که از وجود حاصل میکردد کفته
شد که نفس مطمئنه طالب صفت ملکی و معنی روحانیت و نفس اماره خواهان
لذات بهیمی و صورت حصول تمنیات جسمانی و نفس لوامه از طرفین ذا
البین محافظت نماید بل مقوی یکطرف غالب کردد هرکاه نفس مطمئنه قوی حال بود
قوت نفس ناطقه بعالم روحانی بیش باشد و باستکمال نزدیکتر کردد و هرکاه نفس
اماره قوی حال کردیده باشد دنیاپرستی جوید و در راه عقبا نپوید و هرکاه نفس
لوامه قوی حال باشد دو جانب مرعی دارد و رعایت هیچ یک فرو نکذارد لاجرم او
هر زمان بر صورتی دیکر باشد بنابراین انبیا علیهم السلام و اولیا رضوان الله

عَلَیهِم در حالی که بوده اند از ان رمزی نموده اند چنانکه از ان رسول صلعم
نظر در باطن خود و دیگران کرد فرمود لَستُ بِاَحَدِکُم چون در ظاهر خود و
دیگران نگرید گفت اَنَا بَشَرٌ مِثلُکُم چون در باطن خود و باطن دیگران
نظر فرمود گفت کُنتُ نَبِیًّا وَ آدَمَ بَینَ المَاءِ وَ الطِّینِ چون در ظاهر خود و باطن
دیگران نگرید فرمود انا ابو امرءة کانت تاکل قدیدا بدانکه عالم روحانی ضد عالم
جسمانی است چنانکه دنیا ضد آخرت است و ما را در نگ در دنیا اندکست و در آخرت
بسیار و بی پایان و آمدن ما بدنیا و بودن در او و رفتن از آن باختیار ما نیست
و از بهر خوشی اینجا نفرستاده اند بلکه بهر زحمت کشیدن بدنیا رسیده ایم و رسول
صلی الله علیه و اله فرمود مَا لَم نُخلَق نعبٌ وَ لَم نُرزَق قیل یا رَسُولَ الله
قَالَ الرَّاحَةُ فِی الدُّنیَا و قَالَ الدُّنیَا سِجنُ المُؤمِنِ وَ جَنَّةُ الکَافِرِ نقلست که
کافری یهودی از شیخ ابی سعید ابو الخیر پرسید که پیغمبرتان گفته دنیا زندان مومنانست
و بهشت کافران تو در این ناز و نعیم و من در این زحمت و بیم این چگونه است شیخ گفت
صدق رسول الله ناز و نعیمی که در بهشت جهت ما آماده است این نسبت بآن
زندانست و ویل و جحیمی که جهت تو مهیا شده این بآن نسبت بهشت دارد از دنیا هیچ بخزد
که آخرت داد بود الا بحکم حدیث الدُّنیَا مَزرَعَةُ الآخِرَةِ تا اینجا زرع نکنی آنجا
بر نخوردی و بحکم وَ اعبُد رَبَّکَ حَتَّی یَأتِیَکَ الیَقِینُ کوشش در او واجبست
و بی شناخت خدای تعالی هیچ زرع نتوان کرد و اگر کنند هیچ ثمره ندهد
بدین سبب شناخت خدای تع بر همه کس واجب است بل فرض عین و عین فرضست
و شناختش شناخت نفس خود موقوفست اگر چه هر کز هیچ از وی بکنه معرفت
حق نرسیده و نتواند رسید چنانکه کلام مجید از ان خبر میدهد وَ مَا قَدَرُوا
اللهَ حَقَّ قَدرِهِ و رسول صلعم فرمود مَا عَبَدنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ اما

بعلم حق ما لا یدرک کله لا یترک بعضه قدم در این راه نهادن و دم از این کار زدن
اولیت و بقدر استعداد در طلب آن ساعی بودن و بهیچ وجه کسالت نمودن انفع
چه هیچکس را سعی هبا و جهد هدر نخواهد بود و بقدر کوشش در برتری پایه خود
فرود آدم صفی علیه السلام مرتبه صفای اِنَّ اللهَ اصطَفَی آدَمَ و ادریس ع علم وَ
رَفَعنَاهُ مَکَانًا عَلِیًّا و نوح ع رستکاری وَ نَجَّینَاهُ مِنَ الکَربِ العَظِیمِ از این
سعی یافتند و ابراهیم علیه السلام خلعت وَ اتَّخَذَ اللهُ اِبرَاهِیمَ خَلِیلًا از این سعی
پوشید و موسی صهبای شور انگیز وَ کَلَّمَ اللهُ مُوسَی تَکلِیمًا از این جام نوشید
و داود بر سریر خلافت یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلنَاکَ خَلِیفَةً فِی الاَرضِ در این مجلس
نشست و سلیمان ع تاج فرمان فرمای رَبِّ هَب لِی مُلکًا لَا یَنبَغِی لِاَحَدٍ مِن بَعدِی
از این صفت بر فرق فرقد سای نهاد و عیسی ع طبیب دار الشفای کوشش شد
تا بشربت اُحیِی المَوتَی بِاِذنِ اللهِ دل مرده کفار را زنده کردانید و مصطفی
صلی الله علیه و اله نگین خاتمیت نبوت وَ لٰکِن رَسُولَ اللهِ وَ خَاتَمَ النَّبِیِّینَ
و خبر لَا نَبِیَّ بَعدِی در خاتم نبوت نشاند لاجرم حق تعالی نیکوکاران از شربت وَ
سَقَاهُم رَبُّهُم شَرَابًا طَهُورًا از این منزلت خواهد چشانید و در مجلس مُتَّکِئِینَ
عَلَی سُرُرٍ مُتَقَابِلِینَ از این منزلت خواهد نشانید امیر المؤمنین علی علیه السلام
را پرسیدند هَل رَأَیتَ رَبَّکَ قَالَ ع لَا اَعبُدُ رَبًّا لَم اَرَهُ قَالُوا بِاَیِّ العَینِ
رَأَیتَهُ قَالَ مَا رَأَتهُ العُیُونُ بِمُشَاهَدَةِ العِیَانِ وَ لٰکِن رَأَتهُ القُلُوبُ بِحَقَایِقِ
العِرفَانِ عارف رومی گوید بیت کجا او را بچشم سر توان دید ٭ که چشم سر تواند
جان جان دید ٭ زیاد در دنیا چشم سر در حد مناظره عیانست ٭ و چشم سر که عبارت
از چشم دل است یعنی صفای درون بقوت نفس ناطقه در مقام مشاهده و بانی
لا انثل چون در دنیا مشاهده حق تعالی بچشم سر میسر نمیشود در عقبا بچشم سر



آن چه دولت میتوان دید در عقبا اهل دل را از صفای عمل صالح که در دنیا کرده باشند
چشم سر بیناتر از آن شده باشد که چشم سر ایشان در دنیا بوده لاجرم بحکم
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ که منزلت و مرتبت اوست یعنی صفای
روح انسانی و نفس ناطقه خود بمشاهده بردارد اللهم ارزقنا سلطان بایزید
بسطامی گفت إِنَّ اللهَ تَعَالَى توجني بتاج كرامته ثم زادني حيني والحين
سفوی حلاج گفت رأيتُ حبيبي بعين قلبي فقال من انت فقلتُ انتَ
و دیگر انبیا و اولیا و مشایخ هر یک را مقامی بوده و از آن حالی بنموده اند شرحش تطویل
دارد غرض از این تقریر آنکه محقق می شود که هر که نفس خود را شناخت بقدر
استعداد نفس او را در معرفت حق نصیبی باشد و چندانکه ریاضت بیش کشد
صفا بیش یابد و باستکمال نزدیکتر گردد و معرفت زیاده شود چنانکه آفتاب
در هر روزنه بقدر تنگی و فراخی آن شعاع دهد فیض فضل یزدانی و سعت
رحمت رحمانی هرگز کسته و نقصان پذیر نخواهد شد الا عند ظهور القیمة که در
توبه در خواهند بست حالیا تا در توبه باز است صاحب دولت آنکه سعیش در
نیاز است و حقیقة معرفت واجب آنکه محقق داند که هرچه سمت شیئیت دارد
از سه قسم بیرون نیست یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود یا ممتنع الوجود ممتنع
الوجود معدوم است و بشرح احتیاج ندارد و ممکن الوجود موجودات ما
سوی الله که از حال عجالی کرده چنانکه نیست بود هست شده و در این هستی نیستی
پذیرد و از این هستی به نیستی خواهد انجامید و این قسم ممکن الوجود را بطریق
استفاده دو طرف باشد یکی با عدم و دیگری با وجود لاشک مرجحی باید که طرف
وجود او را بر طرف عدم ترجیح نهد خود صورت نه بندد و آن مرجح تا از
این صفات منزه نباشد این عمل از او در وجود نیاید و اگر او را همین صفات

باشد او را مرجحی دیگر لازم آید و این باطل است و آنکه موصوف بصفات
تنزیه باشد ذات باری تعالی است لاجرم واجب الوجود باشد و هرچه در فهم و عقل
و تصور و معنی و بیان و امثال آن گنجد و روا بود خالق آنچیز باشد و او را
بهر نام که خوانند صفتی باشد از صفات او زیرا که چگونگی ذاتش بیش از دانش ماست
و شرح حقیقة ذاتش گفتن از دست کس نخواست بیت چه داند سخن وصف او
گستریت چو از صنع خود حق سخن آوریت اهل دل گفته اند که حکما و منطقیان و
معتزله خواستند که بطریق عقل حق را تنزیه گردانند مخطی شدند و بعضی علمای
متصوفه اندیشیدند که بعلم خود طریق تنزیه جویند مصیبت زده گشتند و چندی را
که توفیق رفیق حال گردید بنور علم الهی همه از اوش نامتناهیش ایراد کردند و
هدایة یافتند فَمَنْ يَهْدِي اللهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضْلِلْ فَلَا هَادِيَ لَهُ چون
معلوم شد که ما سوی الله آفرین خداست بدانکه هر نوعی را عالمی گویند و
مشهور است که هژده هزار عالم است و خالق همه یکی است و آن خدای تعالی است
و ذات او واجب الوجود است چون وجوب وجود ذات قدیم تواند بود و
زوال و فنا را بدو راه نباشد و ما سوی الله را چون وجود از اوست محدث باشد
و هرچه محدث باشد او را زوال و فنا متصور بود و چون هیچ طایفه منکر صانع
نیستند و میدانند که کائنات بدین عظیمی را البته صانعی باید و هر یک بقدر فهم و
عقل خود طریقی میسپرند و آن را حق و راست میشمرند و اکثر باطلست گمان ظن
بد و نمیبرند و لاشک هر که در هر کاری خوض نماید اگر داند که باطل است در آن
شروع نکند و هر گروه گروه دیگر را که بر خلاف رسم و عادت خود باشند دروغ
زن و گمراه شمرند چنانکه در کلام مجید آمده است وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ
فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ زیرا همه بتقلید ایستاده اند و عمل آبا و اجداد

خود میکنند چنانکه در کلام مجید آید اِنّا وَجَدْنا آباءَنا عَلی آثارِهِم مُهتَدون

و رسول صلعم این معنی را منع فرموده که لا تاتونی باَنسابِکُم واتونی باَعمالِکُم

همچنانکه در ادیان اختلاف بناء بعضی بر حکم الهی و چندی بر مکر اهل افنا

در مذاهب و ملل نیز اختلاف اکثر هالك و اقلش ناجی چنانکه رسول

صلعم فرموده ستفرق امتی علی ثلاث وسبعین فرقة الناجیة منهم واحد

که شیعه اهل البیت باشند و دین ترسایی بر یازده کروه شدند و هیچکدام

انصاف از هم نمیدهند و آن از شقاوت جهل و حب جاهست چنانکه گفته اند

قطعه پیشوایان امم کز ره ریاست جویند ❁ از چه یک قول نیند از پی یک پیغمبر ❁

دین تازی چه بهفتاد فرق باشد و سه ❁ که نشان زندان انجمله دو با یکدیگر ❁ ره

ترسا بر انهمه از که جوید ره راست ❁ چون بود در ره و دو دین مسیحا مضمر ❁ پس

چه هفتاد و دو سر کشته چه هشتاد و چهار ❁ در ضلالت چه سلیمان چه جهود کافر

گر نبی راه بر ندا این دگران راه بزند ❁ راه بر را نشناسی تو مکر از ره بر ❁ گر نبی

گوید و ر نه تو نکو سیرت باش ❁ که بد و زخ نرود مرد نیکو سیر ❁ و شقاوة بر دو صورتست

یکی حقیقی و آن ازلیست چنانکه رسول فرموده الشقی شقی فی بطن امه و ابدی

شود چنانکه در کلام مجید می آید من کان فی هذه اعمی فهو فی

الاخرة اعمی واضل سبیلا دویم شقاوة عارضیست و آن چنانست که در اول

سعید بوده و بسبب اعمال سیئه شقی شده و آن بر دو نوع است اول انکه بعد از

اعمال سیئه بیداری یابد و در توبه و انابه و عمل صالح کوشد و حدیث التائب

من الذنب کمن لا ذنب له در حق او محقق آید و بیداری از دنیا برد و حکم

سعدا داشته باشد دویم انکه گاه خفته بود یعنی در عمل سیئه کوشد و گاه بیدار

بود و در عمل صالح افزاید اگرچه با متناع شقاوت از دنیا رفته باشد المجون

شوق و ذوق بیند انجام کارش بسعادت انجامد و نجات یابد اما پیش اهل دل انکه

یک لحظه از حق غافل خواهد شد آنرا شقاوت عظیم شمرند در این معنی یحیی معاذ رازی

گفته است که فوت از موت بدترست زیرا که فوت از حق بریدنست و موت از خلق

رسول صلعم فرموده تخلقوا باخلاق الله صفتا و بود یکی حیاتست و آن حیات حقیقی

بود و انان دیگران چون از او مستفادات مجازی و عاریتی بود چنانکه در کلام

مجید می آید کل شیء هالك الا وجهه و انچه رسول فرموده باخلاق خدای

متخلق شوید غرض انکه چون او زندهٔ است هرکه نیز زنده یعنی در قوت ناطقه و کسر نفوس

مخالفت فرماید تا چون نفس ناطقه صورةً و معنیً بر آن نفوس کامروا گردد و معشوق

موصول بحصول شود و این زندگی در دنیا بعمل صالح بدست توانکرد چنانکه در

بعضی کتب انبیا مسطورات که حق تعالی فرموده یا ابن آدم خلقتکم للتقی و انا حی

لا یموت اطعنا فیما امرتك وانته عما نهیتك اجعلك مثلی حیا لا یموت

و در دنیا عمل صالح کردن تعبیر آن سرای جزا یافتن نه سرای عمل کردن در آن

نیکان را به بهشت و بدان را بدوزخ برند و هرکه در دنیا بصورت زنده و بمعنی مرده

باشد یعنی عمل صالح نکرده در عقبا نه زنده و نه مرده باشد چنانکه قرآن از آن

خبر میدهد که ثم لا یموت فیها ولا یحیی یعنی از نعیم بهشت بی نصیب باشد زنده

نباشد و چون بعذاب دوزخ گرفتار باشد مرده نباشد نعوذ بالله من حالهم

بدانکه عمل بر سه قسمست یعنی بترکیب نفس تعلق دارد دویم معرفت حق تعالی سیم

دانستن فرایض و سنن شرعی از اکل و شرب و لبس و فعل چه مدار حوالت آدمی

در دنیا بر این سه قسمت همچنانکه مرد دارد که طبیب بیمار را دهد حقیقت خاصیت و فعل

آن جز طبیب حاذق فاضل نداند خواص و افعال عمل از اوامر و نواهی شرعی

باید نمود صورت او معنی باید و بسیار قطعا از آن تجاوز نکردن و در بن و هش

از چون و چرا بر حذر بودن و به تسلیم و رضا اقرار نمودن تا نفس مزکی گردد یعنی بجوع
وقوی دردون و بیرون زمان بری نفس و از نازهای جدا شدن خود را بشناسد و شناخت
انسان نفس ناطقه را شناسای خود کرداند تا بداند که از کجا آمده و چرا آمده و کجا
خواهد رفت و بدان عالم پیوستن بعمل غیر صالح که سبب مزید جنایت نخواهد بود پس در
عمل صالح باید کوشید که زندگانی دو جهانی است چنانکه رسول صلعم فرموده صلة
الرحم یزید فی العمر و این خبر ظاهری و باطنی دارد ظاهرش آنکه خویشان را صله
دادن بقای دنیوی افزاید و باطنش آنکه برحم پیوستن مزید بقای اخروی شود
زیرا که رحم از عرش متعلق است چنانکه رسول صلعم فرموده الرحم معلق فی العرش
یعنی نفس ناطقه که شناخت خود حاصل کرده باشد شناسا و خواهان و جویای آن
عالم باشد که اول در انجا بوده و آخر انجا خواهد رفت لاجرم آرزوی آن عالم کند
که بلذات این عالم مشغول گردد از هوس این جهان فرود آید و طالب پیوند بآن جهان
شود و رسول صلعم بدین سبب فرموده حب الوطن من الایمان و یکی از اهل دل
گفته رباعی ای دل ز غبار جهل اگر پاک شوی ؛ تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید ؛ کایی مقیم خطه خاک شوی ؛ چون این مراتب
بعمل صالح میتوان یافت آن عمل و را مرکبی باشد که او را بر صراط مستقیم دین
الهی بحق رساند و نفس کلمه طیبه شود که چنانکه در کلام مجید از آن خبر میدهد
الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و در این حال سالک را مردن
اختیاری باشد که چون قوی ظاهری و باطنی محکوم باشد هرگاه خواهد ایشان
از کار معزول شوند و وقعه کنند چنانکه بعضی از این قوی در خواب میرند
و وقعه می افتد او را در بیداری این صفت مسلم باشد که قوی را دقعه دهد و
نفس را در موهبت الله غالب کرداند و دل را در خواب و بیداری باخبر دارد

چنا

چنانکه رسول صلعم فرموده تنام عینای و قلبی یقظ لان النوم اخ الموت لاجرم چون
این مرتبه یابد زنده جاوید گردد و مردن صوری سبب مزید سرور و اظهار حیات
باقی گردد و صفتی دیگر از صفات خدای تعالی علم است و علم او حقیقی باشد و هیچ از
علم او بیرون نبود چنانکه قرآن از آن خبر میدهد که یعزب عنه مثقال ذرة فی
السموات والارض و علم دیگر مجازیات و نسبت علم خلایق با علم او قطره ایست
و علم خلایق از علم خدای مستفادات و چندانکه مردم را از عمل صالح صفا زیاده
شود باستکمال نزدیک باشد علمش بوحدت افزون شود و چون از خودی خود فانی
تر گردد از ماسوی الله مستوحش تر باشد و با حضرت عزت انس بیشتر گیرد تا
مرتبه باید که معنی یحبهم و یحبونه صورت حالش گردد و بقای بهشت که از تو و
دویی مرتفع گردد ع که وحدت بماند چو ماند دویی ؛ نکو گویی نکو گفتست در ذات ؛ که
التوحید اسقاط الاضافات ؛ لاجرم ظاهر وجودش حجة الحق علی الخلق باشد
و این مقام اقطاب و اولیاء عظامست که رسول از حق تع حکایة کرد که بی یسمع و بی
یبصر و بی ینطق و بنیاد عمل صالح بر گرسنگی و ریاضت و خوف و بکاست یعنی
نفس را آرزوها ندادن و بر نایافت آرزوی خود حریص گردانیدن و از بیم
خدای تعالی گریان بودن و از ثواب و جزا نومید نابودن حق تعالی میفرماید که
یدعون ربهم خوفا و طمعا زیرا که کار بخوف و رجا با تمام میرسد و بی مجاهده
ریاضت هیچ مرتبه و منزلت حاصل نشود و هیچ نخوردن صفتیست از صفات
حق تعالی که در کلام مجید می آید وهو یطعم ولا یطعم شیخ جنید قدس سره فرمود
الجوع طعام الله فی الارض و هم انتها سالک را باید تا از سیری و پرخوردن نفرت
حق تعالی پرخواران را میفرماید ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف
یعلمون و هر که کم خورد و کم خسید فیض یابد و نخفتن هم صفتی از صفات خداست

ثم قال الله تعالی لا تأخذه سنة ولا نوم پیوسته در عمل صالح و اثنا الامام ثنا زد که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که القرآن حبل الله المتین لا ینقضی عجائبه و لا
یخلق من کثرة الرد من قال به صدق ومن حکم به عدل ومن عمل به رشد ومن
اعتصم به فقد هدی الی صراط مستقیم و در سلوک پیوسته مرگ را یاد می‌باید کرد
و امید یکساعت حیات در خود تصور نکند تا در عمل صالح کاهلی ننماید و حضرت
رسول صلعم میفرماید که اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء و اذا امسیت
فلا تحدث نفسك بالصباح وخذ من صحتك لسقمك ومن حیوتك لموتك
ومن الفتنة قبل الکبری و باید که از متابعت شیطان باستیفاء لذات این جهان
مجانبت واجب شمرد چه رسول صلعم فرمود لا یجتمع عبادة الرحمن مع عبادة
الشیطان و چندانکه سالک بر این صفات بیشتر اقدام نماید علم شوق و صفا
که او را از صفات ملکی است او را زیاده گردد چنانکه گفته‌اند بیت تو فرشته شوی
ار جهد کنی از پی آنکه ٭ برگ توت است که گردد به تدریج اطلس ٭ پس از ریاضت ذکر را
وعمل بر آن امر است چنانکه در کلام مجید می‌آید واذکروا الله ذکرا کثیرا
وقال الله تع واذکر اسم ربك وتبتل الیه تبتیلا وقوله وقد افلح
من تزکی وذکر اسم ربه فصلی و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که
خیر ما اعطی الانسان لسانا ذاکرا وبدنا صابرا وقلبا شاکرا و آیات
و اخبار در وصف ذکر بسیار است و ذکر هر چند نوع است و بهترینش دو
نوع است اول گفتن الله دوم گفتن هو و گفتن هو را تاثیری عظیم است
و ذکر مستنبهان هوت اول ذکر زبانست پس جانرا و جان بذکر در آید و فزاید و
خلوت کم از چهل روز جایز نداشته‌اند و اگر بیک خلوت صفای کلی نیابد
در خلوت می‌افزاید تا صفای کلی روی نماید و شیطان از عبادت بنی آدم چنان

مستوحش

مستوحش شود و متفکر نگردد که از ذکر رسول صلعم فرمود ذکر الله فی جنب الشیطان
کالاکلة فی جنب بنی آدم پس از ذکر فکر دایمی است در آلاء حق تعالی از عالم عنصریات و
لاهوت پس از فکر فناست و پس از فنا وصول معرفت وحدت و در وحدت عروج را
مراتب بود بر حسب غلبه عشق و در آن منزل که سالک فرود آید بماند و دیگر عروج
نتواند کرد بلکه مرتبه‌اش انحطاط پذیرد پس سالک را پیوسته سلوک باید کرد و چون این
راه را پایان نیست و این طریق را سلوک بیابان خوانده‌اند که تا از سیر در آن هر کند تا زاید
و در سلوک بهترین خصلتی راست گفتن است و از دروغ پرهیز نمودن و با مردم
متواضع بودن و نفس اماره خود را اشک دادن و بمعنی التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله جمیع امور بخیالی بچشم عظمت دیدن و خصوص و عموم مردم
را بنظر شفقت نگریستن چنانکه پیران را پدر و جوانان را برادر و کهتران را فرزند شمردن و به
هیچ وجه بر کسی حسد نبردن و از سوگند اگر چه راست باشد احتراز نمودن و کم خواری و
کم خیزی پیشه ساختن و باعمال حسنه مواصلت جستن از اعمال سیئه مجانبت واجب
دانستن و قطعا سر بکثرت عمل در دنیا و ردن و الا بیک عجب همه را در باز دو کلام
انبیا و اولیا و مشایخ بسیار بر زبان راندن تا برکت عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة
در آن موثر شود و عند الله و عند الناس از آن موقر گردد و مستمهان را زبان حاجت
از حضرت عزت کشیده داشتن اولیست در حدیث قدسی آمده که اذا اشتغل عبدی
ثناؤه علی عن مسئلتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین سفیان ثوری گوید که
بیت اذکر حاجتی ام قد کفانی ٭ اذا اثنی علیك المرء یوما ٭ کفاه من تعرضه الثناء
تا سالک عشق را جمال محبوب در درون غالب شود از ذوق و شوق آن طالب خود گردد
زیرا طلب بی عشق ممکن نیست و حصول وصول بی طلب میسر نگردد و هر دل که در آن سوز
عشق نبود در بند مرده کی افزاید و هر جان که در او شورش عشق نبود بمرده کی ماند و بحکم حدیث

اول ما خلق الله العقل محققان گفته‌اند عقل را سه صفت است یکی شناخت حق تعالی
دوم شناخت خود سوم شناخت آنکه نبود و بود آن صفت که شناخت حق تعالی تعلق
دارد برتری از جمال الهی و لطف نامتناهی است آن حسن است و آنچه شناخت خود
تعلق دارد هوس مواصلت بدان جمال و آن عشق است و آنکه نبود و بود تعلق دارد
تعب در حصول وصول بدان جمال و آن حزن است حسن چون خود را در عالم جمال الهی
یافت چنانکه میان جمال و حسن فرق نبود با آنکه خوف و عشق همراز بود از صحبت
ایشان استغنا نمود عشق را چون بی قرار صحبت نمی‌بود فریاد از نهادش برآمد حسن او را
ممد و یاور شد از عدم فرار بر قرار اختیار کردند و بحیرت در عالم روحانی ظاهر ورود
کشور جسمانی سایر گشتند لاجرم به هر جا حرکت می‌نمایند او را می‌جویند و هر چه می‌ترسند
از او می‌سکونند چون عشق بی آلت جسمانی بدان عالم روحانی نمی‌توانند رسید قابلیت آن
جز جان آدمی را نبود در درون دل فرود آمد و او را بر آن طلب باعث گشت و چون
روح انسانی هم از آن مملکت الهی ذات آمد با جان و دل دریافت از آن اجتماع معشوق
جانبین حاصل شد و بنابر این معنی گفته‌اند شعر فلولاکم ما عرفنا الهوی فلولا
الهوی ما عرفناکم و در عجم گفته‌اند بیت گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین
سخن نغز که گفتی که شنودی گر باد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق
بعاشق که نمودی عشق دو گونه است حقیقی و مجازی عشق مجازی اهل دنیا را
بود و عشق حقیقی اهل آخرت را و آن راه سمع و بصر حاصل نشود و بی استیفای
لذات زوال نپذیرد بلکه چنانکه گفته‌اند العشق مفرط المحبت و موقت
پایه نبود یعنی من شی خطوتان فقد وصل به بسیار عشق رسد و از اینجا
گفته‌اند بیت عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود و عشق هر کسی را
نجی دوامند هد و در هر دل مقام نسازد و تا همچنین عشق نبازد و به هر دیده روی

نماید و به هر جای فرود نیاید و اگر احیاناً جایی مناسب نیابد حزن را مقدمه فرستد تا در ملک
روان بخبر وصول سلیمان عشق ندا کند یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم
سلیمان و جنوده در دهد تا مورچگان حواس ظاهر و باطن بجای خود قرار گیرند
و سر از کنج عزلت بیرون نکشند تا لشکر عشق بیاید خود در آیند و هر تصرف که از خرابی
و آبادانی کند منازع نیابد چون ملک وجود را مسخر کند طالب را بمطلوب نماید
عاشق را بمعشوق رساند و دویی بوحدت مبدل کرده چنانکه شیخ عراقی فرماید بیت
از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جامست نیست گویی می
یا مدام است و نیست گویی جام چون آن وصول جز بر طریق عشق نیست هر چند از
عشق زحمات بسیار و مشقات بی‌شمار است اما بمعنی بیت بر چشم نهم بهر حمت
نرگس دارند عزیز بهر چشمی صد چشم هر مشقتی و زحمتی از عشق راحتی و لذتی است
غزل عاشق آن نیست که از درد بنالد جانش مدعی باشد کز عشق بود افغانش
مستی آنست که با خون جگر در سازد چون بنالد نغم از خود بلب آید جانش قدم
صدق ندارد که ز درد اندیشد عارف آنست که از درد بود درمانش درد کز پیش تو
باشد نکنم درمانش زخم کز تیر تو آید نکشم پیکانش من از این درد نخواهم که خلاص
باشد در بهشتم که گرفتارم در زندانش عشق چون بوجود عاشق رسد عاشق
بوصولش اهلاً و سهلاً و مرحبا گوید که از کجا آمدی و عزم کجا داری و بر سر چه کاری
عشق گوید از شهرستان جان آمده‌ام از محله روح آباد با حزن هم خانه‌ام و بلحن از
یک کاشانه‌ام پیشه من سیاحت است و شیوه من سیاحت هزار منزل بیش هر چند که از
منزل خود گذر کنم و هر لحظه هزار غوطه بخورم چنانکه لب تر نکنم اگر در عرب باشم
عنقم خوانند چون بعجم رسم بهر کوینی در آسمان مجرای شهودم و در زمین بمکن
سور و فم دور هر جا نبی نامی دارم و در هر مقام کامی اگر چه هنوز جانم و اگر چه نی

برك ونوایم از خاندان بزیکم اگرچه کنکم از فصاحت عاجب نشوم و با انکه خرقم از فطانه عاجز
سرا پرده عظمة وجلالم فراز این بلند بارگاه نه کنبد هشت طناب هفت درات وایوان مراد و
برتر ازین کارگاه شش جهت پنج روزنه چهار طبعت صفات من زیاده از انکه با این سه
مخالف بدین دو کلمه یکبار را ایراد توانکرد لفظ عشق از عشقه مشتق است وانرا
بعضی عرب اکوت وعلیقی کویند وترا ونه سیر یه کویند وآن کیاهی است که برك وبیخ ندارد بهرجا
درآویچد ورطوبات بخود سکشد تازه سینماید وآنچیز خشک میکردد عشق در هر وجودی
زود آید بجال غیر ندهد و همکی خود کرداند ودر وجود انسانی بر درخت جنة القلب
یعنی نفس ناطقه پیچد هرچند صورت محض وجود را از او وحال انجاد دیوی
بو دخشک کرداند ونزاری یا فتن اما چون نفس ناطقه با عشق همراز وهم پوست وهردو
بمعنی تازه تر کردد زیرا آنرا سبزی در عالم ملکوت دهرچیز در این عالم استحا
دارد چنانکه کفته اند تا سنک وکلوخ جان دارد هر نفس که کامل باشد در ان نزاع
صورت نیز نیارد چنانکه شیخ جمال الدین کیکی فرموده شعر یقولون احبام المحبین
وانت سخیم الجسم انت مرائی فقلت بهم العشق خالف طبعهم وواقفه طبعی فصار
غذایی آن درخت را باغبان ابداع از باغ لاهوتیت انخم ان الارواح جنود
مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف آورده است ودر زمین
دل احبا ومخالفان نشانده وبه پرایش قلوب العباد بین الاصبعین من اصابع
الرحمن تقلبها کیف یشاء وان جمه سار فیها انهار من ماء غیر آسن سیراب کرده
ونسیم نفخت فیه من روحی بر او رانده چون اغصان واوراق واثمارش در عالم روحانی
هردو نظر تر وهر لحظه شاهد تر می باشد آنرا شجره طیبه خوانده ومنزلت فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر داده تا صورت خالش چنان شده که
بیت کاغانی ونوبی نباشد در مذهب ما دوبی نباشد هرچند بصورت

همه مردمان از یک طویله اند اما در معنی نه بیکطریقه اند این منزلت از هزار یکی وا از بد
اندکی را دست دهد وچون بمقامات مذکوره میسر نکردد بیت سالها باید تا یک سنگ اصلی
زافتاب لعل کردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن وبتوفیق الله واراده متعلق
باشد چنانکه رسول صلعم فرموده والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا
حق سبحانه وتعالی همکنانرا توفیق طلبان راه هدایة کناد بفضله وکرمه ومنه انه علی ما
یشاء قدیر متفاوت الهیاة والحرکة چند صنف که در آدمی خلقت وبانسان شباهت
دارد اگرچه بعضی از اکثر خصال حمیده انسانی برکنارند بعضی بدین سبب ایشانرا در زمره انسان
کمتر می آرند اما چون در حیات وفهم ونطق صفت انسانی دارند واز نسل آدمند ایشانرا در باب
انسانیت در این حروف آوردن مناسب است وایشان هشت کروه کرده اند ادمی جنی در کتب عجایب
آمده که در جزایر بحر چین از این نوع مردم هستند سفید چهره وحسن بکمال دارند اما عریانند وبا
ابنی آدم انس نمیکیرند بلکه چون آدم را ببینند بر کوه هموار وند تا دست آدمی بایشان نرسد و
جمله خوبی صورتشان حیلها کنند ودختران ایشان بکیرند وزن کنند وفرزند شود اما اگر
از محافظت ایشان غافل شوند بکریزند وبفرزندان الفت نکیرند وزیرکی ایشان در معرفت کیاهها
در غایه کمالست چون مردم بجکان خرد ایشان بکیرند ایشان داروها بیارند وفایده هر یک بنمایند
وفرزندان خود را باز ستانند ادمی نی سر در عجایب المخلوقات آمده که در جزایر بحر چین
کروهی اند که سر ندارند ودهن ایشان بر سینه است ودیگر اعضاهای ایشان بطریق
انسان وناطقند وبجثه مانند آدمی اگرچه در این صورت آدمی نی سر عقل بذیر نیست اما
چون در حیوان سرطان نی سر میباشد در انسان که عالم صغری است می شاید دوال پا
در سیر النبی وقصص الانبیا امده که بجزایر زنک کروهی اند بر هیات وجثه آدمی اما
ساقهاشان استخوان ندارد وایشانرا المسوق می کویند در عجایب المخلوقات آمده که
مردم را بکفتار در بایند تا بر دنک ایشان روند بر کردنشان نشینند وایشانرا معذب

آن قوم

میدارند این روایت ضعیف مینماید زیرا که کسی را که قوت ایستادن نبود بر کسی که قوت دارد دشمنی
نیرو نشود همانا آن قوم بزانند قوم مازندران و کیلان و طوالش که خوش و بانا بیدارند
دوال بر آن می پیچند بغارتی محققی دوال پای می باشد فردوسی گوید بیت کسی را
نه بینی تو پا از دوال ه لقبشان چنین است بسیار سال ه و زین در طرفنامه گفته ام
ست دوال پای خوانند آن قوم را ه لقبشان چنین است نه اصل با کوتاه بالا در عجایب
المخلوقات که بجزایر بحر چین گروهی اند سرخ چهره و قدشان نیم چهار شبر و ناطق اند
الممتحنان مفهوم نیست و ایشان عنبر بدهان آرند و بتجار فروشند و در عوض آهن
ستانند **کلیم گوش** در عجایب المخلوقات آمده که گروه کلیم گوش از تخم منسک ابن یحور
یاجوج و ماجوج و گوشهاشان چنان بزرگ که یکی بستر و یکی لحاف میسازند و ازان نام
بدین سبب کلیم گوش خوانند **مردم خوار** در جزایر بحر چین و زنک گروهی سیاه چهره قوی
هیکل پر قوت مردم خوارند و ایشان را با مردم جزایری که در آن حدود دند محاربه
می باشند تا بر خوردن آدم قادر باشند بدیگر اغذیه ملتفت نشوند **نیم تن** در عجایب
المخلوقات آمده که بجزایر بحر چین گروهی اند بر هیات آنکه آدمی را از فرق تا قدم
دو نیم کنند یک نیم سر و یک چشم و یک گوش و یک نیمه تن و یک دست و یک پا است و بدن
یک پای چنان تیز دوند بلکه جهند که مردم دو پا بایشان نرسند در جامع الحکایات
آمده که اصل ایشان عرب بوده حق تعالی ایشان را مسخ گردانیده و بدین صورت قبول آورده
و ایشان را عقل نیست **یاجوج ماجوج** بعضی انساب گویند از نسل قابیل بن آدم اند و بعضی
گویند از تخم اغور خان بن قراخان بن منسل بن بادقو خان بن یافث بن نوح چون ایشان
کثرت عظیم داشته اند و بمردم ایذا رسانیده اهل این ولایة بمحاربه دفع ایشان
نمیتوانستند کرد سنز جسته پناه بذالقرنین برده اند تا در کن راه ایشان سدی
ببندد از آهن و ارزیز و کلام مجید از آن خبر میدهد حتی اذا بلغ بین السدین

وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا قَالُوا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِنَّ يَأْجُوجَ وَ
مَأْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا الخ و ایشان در پس آن سد مختفی اند
نقلست که در آخر الزمان نزدیک ظهور قیامت بیرون آیند و خروج ایشان نشانه بزرگ بود
از آثار وقوع قیامت و ایشان قصیر القامة و کثیر النسل اند خورش ایشان برگ و
برگ درختان کوهی و میوه و ماهی بعضی سیاه اند و بعضی سفید موی تن خوب و بینی ندارند

مقاله سیم در صفت بلدان و ولایات و بقاع و آن چهار قسم است قسم اول
در ذکر حرمین شریفین شرفهما الله تع و مسجد اقصی اگرچه آن مواضع از ملک ایران
نیست اما چون افضل بقاع جهانست و قبله اهل ایمان تیمنا و تبرکا ابتدا بیان کردن
اولیت و ذکر این بقاع شریفه در قرآن مجید و حدیث بسیارست قوله تعالی سبحان
الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا
حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ وَقَالَ النَّبِيُّ صلعم لَا تُشَدُّ الرِّحَالُ
إِلَّا إِلَى ثَلَاثَةِ مَسَاجِدَ مسجد الحرام و مسجد الاقصی و مسجدی هذا حرم الكعبة المعظمة
خانه کعبه در مسجد حرام است و آن مسجد در شهر مکه است و آن شهر از ولایات حجاز است و
در دره ایست که طرف شرقی آن کوه ابو قبیس و کوه قعیقعانست و ابو قبیس کوهی بزرگ
و طرف غربی کوه مستاو کوه ثیروان کوهی بلندست مشرف بر مستاو مزدلفه و کنشت
و بان اسمعیل از آن فرود آمده و در شان آن حدیث و کلام بسیار وارد است و
اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد آمنا و قال رسول الله صلعم ان هذا
البلد حرام الله یوم خلق السموات و الارض فهو حرام بحرمة الله تع الی یوم القیمة
و آن زمین محل زرع و کشت نیست و هر چه ایشان بکار آید از دیگر ولایات آرند و اکثر از
ولایة طایف بهشت فرسخی مکه و بنا در مکه بارتفاع طایف و آن نزدیک کوه معروف
دیان کوه برف و یخ می باشد و در ملک عرب غیر اینجا نبود و هوای طایف بسبب اینجا

خوشت و شمارش نیکو و بسیار چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد بکوه سراندیب هبوط
کرد بعد از صد سال که تضرع و زاری میکرد در توبه او قبول پدید آمد و از فوات
تاسف عظیم بود حق تعالی خانه از بهشت بدو فرستاد بزمین کعبه فرود آمد که بنیاد آن
خانه بیت المعمور بود آدم بزیارت آن مامور شده بدان خانه تسکین یافت بروایتی
بوقت طوفان و بروایتی بوقت وفات آدم آن خانه را به بهشت بردند بنی آدم بفرمان شیث
بجای آن از سنگ و گل خانه ساختند و در زمان طوفان خراب شد و قریب دو هزار
سال خراب بماند تا چون ابراهیم خلیل اسمعیل را از هاجر بیافت و ساره را دختر او
رشک آمد الزام نمود تا اسمعیل و هاجر را از پیش او دور کردانند بفرمان حق تعالی
ایشانرا بدان زمین غاطل برده بگذاشت هاجر آب طلب میکرد و در میان آن
کوهها سعی میکرد و اکنون آن دویدن بر حجاج لازم شده اسمعیل میگریست و پاشنه
بر زمین می مالید از پیش پاشنه او آب زمزم پیدا شد هاجر پاره خاک در پیش آن
بسبب کفران قوم روان نشد تا مانند چاهی شد قوم بنی جرهم آنجا رفتند و اسمعیل
در میان ایشان پرورش یافت چون بحد مردی رسید بفرمان حق تعالی ابراهیم و اسمعیل
انجا خانه ساختند از سنگ کوه قعیقعان و حجر الاسود از بهشت بدیشان فرستادند تا
بر رکن خانه نشاندند کما قال النبی صلعم نزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد
بیاضا من اللبن فسودته خطایا بنی آدم و قال صلعم فی الحجر والله لیبعثه الله
یوم القیمة ینظر بهما ولسان یتکلم به تشهد لکل من قبله و انه حجر یطفو علی
الماء و یسخن بالنار اضاء علیه چون ایشان خانه کعبه ساختند و بزیارت آن
امر شد مردم درانجا مقام کردند و ابنیه خیر ساختند بتدریج شهری معظم
شد هوایش بغایت گرم است آبش اول بغیر آب زمزم نبود حکایت چاه انبثتن
و آنکه کس نمیدانست کجاست مشهور است عبد المطلب جد رسول در خواب دید

که آنرا حفر کرد و دران چاه آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند و بحکم خدا
مقر شدند و آن چاه بر طرف غربی کعبه است و چهل گز عمق دارد و دورش یازده گز بر
سرش قبه ساخته مربع از چوب ساج کردانیده و بر هر یک شش   یکرم قبه آب بر کشند
و آن آب شور است و میکاینا آب از آن چاه بود در عهد بنی عباس زبیده خاتون
زن هرون الرشید کاریزی اخراج کرد چند نوبت آن کاریز را انباشتند و نابود
شد و خلفا آبادان کردند تا امیر چوپان دیگر باره آنرا جاری کردانید اکنون روانست
و اکثر مردم انجا سیاه چرم اند و بتجارت مشغول شهر مکه و حوالیش بدعای ابراهیم علیه السلام
دورها نحو تع همه حرم است اول از راه مدینه تا سه میل که سه فرسنگ و میلی بود حرم است
و میقاتش ک   وذو الحلیفه از او تا بمکه ٣ از راه جده تا ده میل که سه فرسنگ و
میلی بود حرم است و میقاتش ط و از او تا بمکه ٢ک از راه مصر و شام ک تا نود
حرم است و میقاتش جحفه از آن تا بمکه سی و سه فرسنگ و تا دریا دو میل ک از راه
یمن و تهامه تا هفت میل که دو فرسنگ و میلی بود حرم است و میقاتش یلملم و از او تا بمکه
ک از راه نجد تا نود   حرمت و میقاتش قرن و از او تا بمکه عک از راه طایف
یازده فرسنگ که سه فرسنگ و دو میل حرم است و میقاتش ک ذات العرق و از آن
تا بمکه پانزده فرسنگ و دور حوالیش سی و هفت میلست که دوازده فرسنگ و میلی
بود جهت نشان دران رود امیال ساخته اند و درین حرم درخت و رستنی
بسیار بود اما خارج حرم باغات و بساتین و زراعات فراوان بود و آب روان
باشد و در حوالی میقاتگاه سیصد و سی و سه میل که دو صد و چهل فرسنگ و میلی بود
نهاده باشد مسجد الحرام در میان شهر است و صحن او در طوافگاه حجاج بود خانه کعبه
در میان آن صحن است و مسجد الحرام را چهار برج است باب بنی شیبه بر طرف عراقست
و مایل شمال و باب صفا   در عهد رسول صلعم قوم قریش کعبه را

عمارت کردند وبر رختها که نجاشی پادشاه حبشه جهة کلیسای انطاکیه بجانب شام میبردند براه دریا
حق تعالی آن کشتیها را غرق کرد وبجانب جده انداخت ومکیان بردند وخانه کعبه را بآن سقف
کردانیدند وچهار قایمه چوبین در زیر سقفش نشاندند وحضرت رسالت پناه بر حکمی
بدست مبارک خود بتراضی قریش حجر الاسود را برون خانه کعبه در رکن عراقی نشاند وآن
رکن مایل بشرقست ومقام وزمزم نزدیک آنست ورکنی که مایل شمالست رکن شامی گویند وانکه
مایل غربست رکن حبشی وانکه جنوبیست رکن یمانی ودر رکن ابراهیمی بر در مکه نشانده اند
ودرویش بقوم کردند واول کسی که خانه را جامه پوشید تبع حمیری بود واو معاصر بهرام
گور بود وتصویر جد مصطفی در آن زمان بوده در ایمنی کفته وکونا البیت الذی حرم
الله ملاذ مقصدی گویند از خواص آنخانه است که هیچ مرغ بربالای آن طیران نتواند
نمود عثمان سرایی چند که عمر در حوالی مسجد خریده بود اضافت مسجد کرد تا بزرگ
شد ولید عبد الملک مروان در آن مسجد عمارت عالی ساخت وستونهای سنگین
از شام بانجا نقل کردند وسقف مسجد از چوب ساج ساخت ومنصور بالله
ابو دوانیق العباسی مسجد وطوافگاه بزرگتر کردانید وپسرش مهدی در سنه
ست وستین ومائه بر آن زیادتی افزود واکنون بر قرار است طول طواف مسجد
هفتاد گز است در سیصد وپانزده گز وبیرون مسجد بکنار او پانصد هشتاد گز در
حوالی خوانق ومدارس وابواب خیر بسیارست واز جمله زاهد خمارتاش قزوینی جهة
حجاج قراونه خانقاهی ساخت وسی هزار دینار بحکام مکه داد تا اجازه یافته که بنجره
از انجا در حرم کشوده وخانه که بیاد محمد بن یوسف منسوبست ومولود رسول صلعم
انجا اتفاق افتاده بطرف مسجد الحرامست وخیزران مادر هرون آنرا مسجد ساخت
وسقایة الحاج بطرف غربی خانه کعبه است ودرمیان چاه زمزم ودار الندوه هم در
غربی مسجدست وکوه صفا بطرف شرقی مسجد در راه بازار درمیان واز کوه ابوقبیس حال

وکوه مروه بیرون مردمان گویند صفا ومروه زنی ومردی بودند که در نفس خانه کعبه زنا کردند وخدای
تعالی ایشانرا سنگ کردانید مردمان بران کوهها نهادند تا بعبرت ببینند کان بود وآن دو کوه بدین
مشهور شد وبعضی گویند این نام کوههاست ونام مرد وزن اساف ونایله بوده ودر کلام مجید
ذکر صفا ومروه بسیارست قال الله تعالی إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ ودابة الارض
که خروجش وقوع قیامت خواهد بود از میان صفا ومروه بیرون آید ومشعر الحرام وحطیم در
میان کوه صفا ومروه بسیار بجد کوه قعیقعان ومغازه در روایتی بغربی مسجد حرام بر دازی
دو میل وجمره عقبه در آخر مناست وکوه عرفات هم بطرف مسجد حرامست وخارج حرم از
آن بمکه سه میل وجمره اولی وحدیبیه محاذی حرم است تا بین شعبی است که در میان دو کوه
کاخرش بطن عرنه است وانجا راه حایط بنی عامرست وحجاج نماز عصر وظهر انجا کذارند
وانجا خیمه ایست بعبد الله بن عامر منسوب ومزدلفه درمیان کعبه وعرفاتست وحجاج نماز
شام انجا کذارند وخفتن وصبح انجا کذارند وبطن محسر وادیست میان منا ومزدلفه
وکوه حرا بطرف مکه است ورسول در آن طوف میفرمود در حرکت آمد فرمود یا حری
ساکن شو وبوقت معجزه شق قمر کوه از میانه پاره قمر بدیا آمد وزمین بطحا
توابع مکه است وکوه ثور الطحل که غار رسول در انجاست در راه مدینه است از پیغمبران
آدم صفی وجفتش حوا بر کوه ابو قبیس مدفونند وصالح پیغمبر در شهر مکه آسوده وقبرش
نزدیک دار الندوه واسمعیل ومادرش هاجر در حرم خفته اند وپسران رسول که
از خدیجه بودند وپیش از هجرت متوفی شده در مقبره معلا خفته اند وآن مقبره بعزت
شهرست واز صحابه عظام بسیار انجا مدفونند آخرشان ابو امامه باهلی واو در سنه
ست وثمانین ولثنتین نماند واز علما واکابر اولیا عبد الرحمن نسایی خاص ارباب
الصحاح فی الحدیث ومحمد بن علی کتابی انجا مدفونند وابو سعید جنابی قرمطی در
عهد مقتدر خلیفه عباسی در سنه تسع عشر وثلثمائه در مکه وقتی با سلطان حرم عظیم

وقتلی علم کردند چنانکه چاه زمزم از کشتگان انباشته شد ودر طواف گاه سه هزار نفر
کشته شده بودند وحجر الاسود را کنده بردند وبان خاري کرده بر سر چاه میرز
انداختند وبیست سال در دست قرامطه بود تا در سنه تسع وثلثین وثلث ماند درکوفه
بپی هزار دینار عمال بوکلاء مقتدر خلیفه فروختند وخلیفه آنرا با کعبه فرستاد
تا در رکن عراقی نشاندند وتا اکنون از شر دیگر مخاذیل لعین ماند حفظهما الله تعالی
الی یوم القیمة من شر مخذول ومطرود ومردود وازمکه تا معظم بلاد ایران زمین
بموجب شرح که متعاقب در ذکر طرق خواهد آمد مسافت براینموجبست از سلطانیه که
دار الملک ایرانست براه بغداد سیصد وهشتاد وهشت فرسنگ تبریز هم دار
الملکست براه بغداد سیصد هشتاد فرسنگ وبراه دمشق بعینها دوم دار الملک
براه نجف دویست وشصت فرسنگ براه دمشق وبملک فارس وشبانکاره شیراز
دار الملک فارسست براه بغداد براه دریا براه ایک که دار الملک شبانکاره است
براه دریا وبراه قیش که دار الملک جزایر بحرانست براه دریا وبملک عراق عجم
که دار الملک اصفهانست وبملک خراسان نیشابور وتا دیگر بلاد ربع مسکون که خارج ایران
زمین است چهار حد مکه ومیان در طول وعرض بحری چنانکه در اکثر زیجات آمده چون
این قیاس هوایی بود هر درجه بقول بطلیموس بیست وپنج فرسنگ شرعیم تا تفاوت
عراق که دران عرض نشیند براینموجب باشد تخمینا وتقریبا طرف شرقی ولایت
هند ودلی وقنوج وسومنات بعد سی درجه هفتصد پنجاه فرسنگ وسومنات
بعد سی وچهار درجه هشتصد وپنجاه فرسنگ صنعای دار الملک ماچین بعد پنجاه
دو درجه وچهار صد فرسنگ دلی بعد بیست درجه پانصد فرسنگ قندهار وکشمیر
بعد سی وشش درجه نهصد فرسنگ ماوراء النهر بعد سی وشش درجه هشتصد
فرسنگ ملک تبت بعد سی درجه هشتصد وپنجاه فرسنگ مملکت ختا بعد سی وشش درجه

ششصد وپنجاه فرسنگ سقسین وبلغار بعد سی درجه هفتصد وپنجاه فرسنگ صنعا
بعد بیست ونه درجه هفتصد وبیست وپنج فرسنگ کنمال بعد بیست ویک درجه پانصد
بیست فرسنگ قرعرسلیکا بعد بیست وشش درجه هشتصد وپنجاه فرسنگ دیار یاجوج
وماجوج شصت دو درجه یکهزار وپانصد پنجاه فرسنگ طرف غربی محاج این طرف تا
بغداد ودت کند ره بمدینه باشد تا انجا قیاس کنیم از مدینه تا مکه هشتاد وهشت فرسخ
وازمصر تا مدینه تا صد پنجاه فرسخ تا اسکندریه دویست وده فرسخ دمشق دار الملک
شام صد بیست فرسخ بلاد حبشه ببغداد دوازده درجه سیصد فرسخ بلاد مغرب وعبد المومن
بعد سی درجه هفتصد پنجاه فرسخ از بقیه بار الملک اندلس بعد چهل وهشت درجه
یکهزار ودویست فرسخ ولایت بربر بعد دوازده درجه سیصد فرسخ قیروان بعد سی وچهار
درجه هشتصد پنجاه فرسنگ طرف شمالی براه بغداد دشت قبچاق   فرسخ الان جرکس
این واوروس   دیار فرنج   فرسخ سقلاب   فرسخ بربریه
مو ربو بلند مرسل یونان طرف جنوبی اهل این دیار اول بمکه باید آمد بمدینه رفت
تا مکه ثبت کنیم طایف هشت فرسخ صنعای یمن صد چهل فرسخ یمامه صد چهل فرسخ عدن
صد بیست فرسنگ عمان صد چهل فرسخ سراندیب سیصد فرسخ دیگر ولایات راجعه بطول
ثبت نیفتاد چون با ولایتی که دران جداولست ومثبت شده قیاس کنند کمیت معلوم گردد
تخمینا بعون الله وتوفیقه سایر بلاد داخلی ثبت نموده اند ودر جداول فراسخ موقوف
هری   بلخ   اذربجان   تبریز   وبملک ارمن
یزد براه بغداد   کردستان شهرزور   بملک دیار بکر
موصل   براه نجف وبراه دمشق   براه کرجستان تفلیس دار الملک ابخاز
براه بغداد   وبجیلانات براه بغداد وبمازندران جرجان دار الملکت
براه بغداد   وبدیار داران   موقان براه بغداد   وشروان

وکشتاسف براه بغداد   اربل براه نجف   و براه دمشق
قزبك طرابلس   بلاد نوبه   اسلبیه   خان بالغ دار الملك
خطا بعید جبل و نعش درجه کهزار وصل بخارا فرسنك تیر وسکر وس
دیار ابغور تبت   ارمنیه صغری

طنطله **حرم الروضة الشریفة** شرفها الله تعالی روضه رسول صلی الله علیه وآله در
شهر مدینه است وآنرا اول یثرب میکفتند پیغمبر آنرا مدینه خواند از اقلیم دویم است بعضی
کفته اند آن زمین را تهامه خوانند در صور الاقالیم کوید که تهامه از زمین یمن است
دربای کوه احد افتاده طرف شرقیش رود عقیق وطرف غربی وشمالی کوه احد است
بر دو فرسنکی وپیغمبر بتدبیر سلمان فارسی رض خندق حفر فرموده وعضد الدوله دیلمی
آنرا بارو کشید شهری کوچک نصف مکه خواهد بود اما در ان زمین غاطل کم است
هوایش بغایة کرم و دران آب روان وباغستان نخیلات بسیارات مردم انجا اکثر
سیاه چرده اند وبتجارت مشغول وحدیث در شان مدینه بسیارات **روضه شریفه**
که خوابکاه حضرت رسالت پناه **صلی الله علیه وآله** دران شهر است در خانه عایشه
هم انجا که وفاتش رسید وآن مقام اکنون داخل مسجد است بوقت انکه حضرت بمدینه هجرت
فرمود آن زمین شاده بود آنرا بخرید ومسجد وخانه ساخت از خشت خام وچوب نخل
وصحابه بر انافزودی بسیار کردند و دیوارش منقش برآوردند وسقفش از چوب ساج
وولید بن عبد الملك بر ان عمارت افزود ومحمد بن عبد الله العباسی آنرا فراخ کرد انید
اکنون بر آن قرارات وبر اطراف آن خوانق ومدارس بسیارات وامیر چوپان در
غربی آن مدرسه وخانقاه حامی ساخت وپیش ازان در مدینه حمام نبود **مصلی رسول**
صلعم که در اعیاد وایام شریفه بر آن خطبه فرموده در غربی مدینه است وداخل شهر
مقبره مدینه که آنرا بقیع خوانند در شرقی شهرات ودران قبر ابراهیم بن رسول الله

وبنات حضرت صلعم واصحاب وازائمه امام حسن بن علی علیهما السلام وعبد المطلب وعباس رض
وامام زین العابدین وامام محمد باقر وامام جعفر الصادق علیهما السلام واکثر صحابه
عظام دران مقابر مدفونند وهمچنین از تابعین کرام بسیار خفته اند ونافع اول قراء سبعه
انجا آسوده وچاه اریس که انکشتری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از دست عثمان انجا
افتاد و پیدا نکشت در نخلستان قبلات بر دو میل مدینه مایل بقبله ودر این مجموع
بیوت انصار بافت بل قصبات معتبر که اکثر آن خرابست **ومنها** خیبر وآن دهی
سخت بزرکست وبزرکتر از طایف ودیح از توابع وادی القریات بر یکی وزوراه وآن
وادی قوم ثمودات که حق تعالی در حق آن قوم فرموده وثمود الذین جابوا الصخر
بالواد زیرا ایشان در کوه خانها کنده بودند چنانکه خدای تعالی می فرماید وتنحتون من
الجبال بیوتا آمنین وفتح آن حصن بلیغ بر امیر المومنین علیه السلام ختم شد وبعد
از او اولادش در تصرف داشتند وده فدک که رسول صلعم مسخر کرد انیده خاصه خود
فرمود بعد ازان آنحضرت فاطمه وامیر المومنین علیهما السلام خواستند بمیراث تصرف
نمایند عمر مانع شد وسلم نداشت که پیغمبر انرا میراث نمی باشد وبحدیث نحن معاشر الانبیا
لا نورث ما ترکناه صدقة تمسک جسته وده بیهمیره بر سه فرسنکی مدینه که حضرت بعایشه
داده بود امیر المومنین علیه السلام سلم نداشت وده صناد فرصه اهل مدینه است بر سه مرحله
شهرات بر راه بنی طی وده ابوا که مادر حضرت انجا مدفونست بر راه مکه است بر جبل و
چهار فرسنکی مدینه وتیه موسی ع بر راه مصر وشام تا   مرحله وان زمان منقل صورهای
جبل فرسنك در مثل آنست وبدیکر نقلها کمتر از این **مسجد اقصی** وآن مسجد در شهر
اورشلم است وآن شهر را بعربی بیت المقدس وبعبری ایلیا خوانند از ولایت شام در
زمین فلسطین که اقلیم سیم است بر بلندی افتاده واز اطراف بر آن بالا باید رفت
ودر کتب معارف وهب بن منبه کوید اسحق پیغمبر علیه السلام یعقوب پیغمبر علیه

دار بود که دختران خال خود در نکاح او روا و عازم خانه خال شد در آن راه شبی بر رحله
او بنام بخواب دید که بر زمین او دری از آسمان گشوده و نردبانی بر آن نهاده و فرشتگان
از آن فرود می آمدند و میرفتند پس حق تعالی بر او وحی کردی و فرمودی که انی
انا الله لا اله الا انا الهك واله آبائك ابراهیم واسمعیل واسحق وقد ورثك
هذه الارض المقدسة وذریتك من بعدك وباركت فیه وفیهم وجعلت
فیكم الكتاب والحكمة والنبوة ثم انا معك حتى ادرك ای هذا الكتاب فاجعله
بیتا تعبدنی فیه وذریتك فیقال انه بیت المقدس بدین سبب آن زمین را قدس
خوانند و یعقوب بعد از تامل در زمین کنعان مقام کرد و مسجد اقصی بنا فرمود
و سلیمان بعد از پدرش داود علیهما السلام با تمام رسانید و از تاریخ اتمامش
تا اکنون دو هزار و پانصد و هشتاد و دو سال است کو بین سلیمان علیه السلام بمبانی
عمارت آن مسجد رفت بر عصا تکیه کرد عزرائیل بفرمان حق تعالی قبض روحش
نمود و او همچنان ایستاده بود تا بعد از یکسال که دیوان عمارت مسجد تمام کردند
ارضه بر عصاش رفته بود بشکست و او بیفتاد خبر موتش ظاهر شد بعد از کوزان
بنی اسرائیل بخت النصر بکین یحیی پیغمبر علیه السلام آن مسجد را خراب کرد تا
بیت المقدس عزیر پیغمبر علیه السلام آنجا رسید آنرا خراب یافت بر دلش گران آمد
گفت انا خدای تعالی این مسجد را آبادان کند بدین سبب حق تعالی
تا روح او قبض کردند و او صد سال خفته بود یکی از ملوک فرس که او را بنی
اسرائیل کورشک و فارسیان کودرز خوانند آنجا را بحال اول آورد بعد از آن
عزیر زنده شد و تجدید دعوت دین موسی علیه السلام کرد و ایشان را
دلیل شد تا تورات که شعیا نوشته بود و در ستون مسجد بیت المقدس نهاده
بیرون آورده و مصدق دعوی دین عزیر شد و او را درمیان بنی اسرائیل

مقبول تمام بدید آمد و در رواج و تزیین عمارت آن مسجد میفزودند و خلفای بنی عباس
و سلاطین آن دیار در آن عمارت تکلفات بسیار کردند تا عدیم المثل شد و بمرتبه رسید
که در ربع مسکون بغیر از حرمان عالی تر از آن عمارتی نبود در عهد اسلام آن مسجد را در قبله
تابع کعبه گردانیدند و محراب بر سمت قبله راست کردند و در سنه تسعین واربعمائة فرنگیان
آن ملک را از تصرف مسلمانان بیرون بردند و محرابهای اسلامی خراب کردند و نود و پنج
سال بدان صورت بماند و در سنه خمس وثمانین وخمسمائة آل ایوب بتوفیق الله
تعالی آنرا بگرفتند و شعار مسلمانی آشکارا شد و بر درگاهش نوشتند و لقد كتبنا
فی الزبور من بعد الذكر ان الارض یرثها عبادی الصالحون و سنگ صخره که
رسول نبی که بمعراج میرفت آن بموافقت رسول ده گز از زمین برخاسته چون رسول
فرود آمد فرمود وقف همچنان بماند در آن بجاست و اکنون زیارتگاه معتبر است و
اکثر مشاهیر انبیا که آنجا بوده اند هر یک را محرابیست المحراب داود علیه السلام از همه
معتبر تر است در کتاب مسالك الممالك آمده که مقام ابراهیم خلیل الله علیه السلام
بر سه میل مسجد اقصی است که چهار فرسنگ و میلی بود و آن موضع اکنون شهریست
و در کتاب صور الاقالیم آمده که بیدو فرسنگ بیت المقدس دیهی که آنرا ناصر الخلیل
خوانند و ولادت عیسی ع آنجا بوده و ترسایان را بدین سبب نصاری خوانند قسم دوم
در شرح احوال ایران زمین و آن مشتمل است بر مطلعی و مقصدی و مخلصی و
مختمی مطلع در ذکر بخش ایران زمین از ملک جهان شرح اسمهای ربع مسکون
ایران پاره از آفاق فارسیان گویند حکیم هرمس که او را الثالث بالحکمة خوانند و
بالنعمه نیز گویند که هم حکیم و هم پیغمبر و پادشاه بوده و او ادریس پیغمبر علیه السلام است
زمین را بهفت بخش کرده است بر سبیل هفت دایره یکی در میان و شش در جوانب
اول از طرف جنوب کشور هندوستان دویم کشور تازیان و حبش سیم

کشور مصر وشام ومغرب و چهارم که وسط است کشور ایران زمین پنجم کشور روم وسقلاب

وزنگ ششم کشور ترك وخزر هفتم کشور چین وماچین وخطا وختن وتبت وبعضی

گویند فریدون مملکت خود را سه بخش کرد برسه پسر بهینا بر سه قسم کرد شرقی تور را

بتور داد وقسم غربی را بسلم داد وقسم میانه که بهترین بود ومقام او بود بکهترین را داد

ایرج نام وایران بدو باز خوانند ومشهور است که سلم وتور بسبب ملک ایرج را

بکشتند وآن کینه درمیان این مملکتها ماند بعضی گویند که ایران بکیومرث منسوب

واهل عرب گویند نوح علیه السلام ربع مسکون را بر اولاد سه بهر کرد بخش جنوبی

بحام داد وآن زمین سیاهان وتازیانست وبخش شمالی یافث را داد وآن

زمین سفیدان وسرخ چهرگانست وبخش میانین بسام داد وآن زمین ایرانست

وایران از انجمله است غرض آنکه همه احوال ایران میانه ربع مسکونست وخلاصه

دیار واکناف واطراف واقطار آن اما طول وعرض ملک ایران بموجب شرح

ماقبل در واقع میان ربع مسکونست مایل بغرب چنانکه در طول وعرض اکثر

آن از نصف غربی واقلش از نصف شرقی است ودر عرض بیشتر آن بلاد

از اقلیم سیم وچهارم است واندکی از اقلیمهای دویم وپنجم افتاده در شرح

این جبهت طول مملکت از قونیه روم است وآن قالدیه طول مسافت مابین

الطولین طول ایران زمین باشد بحسب اصطرلاب قاله یاشد بحساب

بطلیموس هشتصد وپنجاه وشش فرسنگ بود وبشمار بنانی هفتصد شصت

یکفرسنگ ونیم وبحساب ابوریحان ششصد وچهل وهفت فرسنگ از

جیحون بلخ تا سلطانیه سیصد وچهل وشش فرسنگ واز سلطانیه تا قونیه

روم سیصد ویک فرسنگ و ازعبادان بصره است وانا

است تا باب الابواب عقود میتود از عرض مسافت

مابین العرضین که عرض ایران زمین باشد باصطرلاب وعرضش باشد بحساب بطلیموس

حکیم سیصد وپنجاه هشت فرسنگ وبشمار بنانی سیصد وهجده فرسنگ وچهار تسع

وثلثان تسعی بود وبقیاس ابوریحان دویست هفتاد یکفرسنگ باشد وبحساب بیمایش

اصطرلابی از عبادان تا سلطانیه لط واز سلطانیه تا باب الابواب بود فرسنگ

مساحتش بحسب طول وعرض بیمایش بر اصطرلابی محم واین علامت طول وعرض

ایران زمین است ولاشك تمام ایران زمین در طول وعرض مربع مستقیم الاضلاع

واقع نیست ودران تفاوت بسیارات اما چنانکه در شرح ربع مسکون اعتبار

موضع خط استواست وآن مرتبه اعلاست اینجانیز آنچه در اکثر

زیجات متفق علیهاست بر این موجب است که در این

جدول نهاده می‌شود واگرچه طول وعرض

ربع مسکون صد هشتاد درجه در عرض

نود درجات طول اقالیم سبعه اولی

صد شصت درجات وعرضش تقریبا سی وهشت درجه اماچون ازاین شرح

تقریبا سی وهشت درجه اماچون ازاین شرح طول وعرض

وصف ایران زمینست وآن در وسط اقالیم

سبعه افتاده شهرات از حد ایران دور

بود اجتناب واجب بود بدان

سبب طول از شصت وسیم

درجه تا صد دوازدهم که پنجاه درجه باشد از شانزدهم تا چهل وپنجم که سی درجه بود

ترتیب افتاد هذا شرحه والله اعلم

المحدود وافاصیلها ایران زمین را حد شرقی ولایت سند وکابل وصغانیان وماوراء
النهر وخوارزم تا حدود سقسین وبلغارات وحد غربی ولایات اوخات روم ومکفود
وسیس وشلمی وحد شمال ولایت آس وارس وروس وبکس وچرکس وبرطاس ودشت خزر
است که آن را بحر جیلان ومازندران نیز گویند وحد جنوبی از بیابان نجدات براه
مکه وآن بیابان از طرف یمین با ولایات شام وطرف یسار بدریاهای فارس که متصل
دریای هندست پیوسته با ولایت هند واگرچه ازین ولایت بیرونی بعضی در تصرف
حکام ایران بوده وچند موضع که حکام ایران ساخته اند اما چون ازین حدود غرض
شرح ایران بود واجب شد از آنها تجاوز نمودن **وما قبلها بلادانها** قبله تمامت ایران
تا بین جنوب ومغرب وروی بحایط کعبه دارد واین طرف بدان سبب که در دخول
کعبه در آنجاست وحجر الاسود در رکن آن موضعست بر آن سه طرف دیگر شرف دارد وحدیث
نبوی بر این معنی دلیلست ان الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس
الله نورهما ما بین المشرق والمغرب وکعبه از خط نصف النهار وسط ربع مسکون
سیزده درجات در جانب مغرب افتاده ولاشک بحسب تفاوت طول وعرض بلدان
قبله هر موضع را با یکدیگر تفاوتی باشد ولایت عراقین وآذربایجان واران و
موغان وشروان وگشتاسفی وبعضی گرجستان وتمامه کردستان وقومس ومازندران
وطبرستان وجیلانات وبعضی خراسان باید که چون روی بقبله آرند قطب
شمالی در پس پشت سوی دوش راست بود ودر عیوق طلوع از پس قفا باشد وقلب العقرب
را غروب از پیش قبله بود ودر وقت اعتدال ربیعی وخریفی مغرب بر دست راست ومشرق
بر دست چپ نزدیک بوده وولایات ارمن وروم ودیار بکر وربیعه وبعضی گرجستان
از آنچه شرح داده شد میل بطرف مشرق باید کرد وولایات بصره وخوزستان وفارس
وشبانکاره وکرمان ودیار مغاره وخوزستان قهستان وخراسان را میل بجانب غرب

این شرح باید کرد تا روی بقبله درست آید ومکران وهرمز وقیس وبحرین روی بمغرب مطلق
باید کرد وصورت هر یک از جدولی که در ما قبل ذکر رفت روشن است وتخصص ظل السمت
قبله باید که بجب خط نصف النهار وخط مشرق ومغرب بیرون آورد واستخراج آن بموجب
بنا رستوان از همه مشهورتر دایره هندیست وطریق دایره هندی چنانکه زمین را
بغایت هموار ومستوی کرده اند وقطعا در انحراف وقطع قعر وعلو نباشد وبحیثیتی بود
که اگر قطره آب بدان زمین چکانند از جمیع جوانب یکسان رود نه آنکه بهیچ جانب میل
زاید کند پس بدان زمین بعقدی که خواهد دایره بکشد وببلندی ربع قطر دایره
بکشد عمود مخروط سازد چنانکه سرش بغایت باریک هموار نی مقعر باشد تا آسان بر
زمین نشیند وآن عمود را بر مرکز دایره نهند ومحکم کرده اند چنانکه از جای خود نتواند
رفت وباید که بعد سر عمود بدان هندسی زیاده از سه جای مساوی باشد وتحقیق
گردد که عمود مخروط بر مرکز دایره هندیست پس بوقت چاشت ظل عمود را گوش دارند تا
چون از بیرون دایره در اندرون دایره هندی خواهد آمد بر خط دایره موضع ملتقای
ظل بر دایره هندی نشان کند ودر وقت عصر که ظل بطرف دیگر از اندرون دایره
هندی به بیرون خواهد رفت بموضع ملتقای ظل بر دایره هندی نشان کند وبر این
هر دو نشان در میان دایره خطی کشد وآن خط را تنصیف کند واز این منتصف
ونقطه مرکز دایره هندی خطی کشد چنانچه بجانبین دایره برسد این خط نصف النهار
بلد مطلوب باشد واز این خط در آن دایره از دو جانب دو قوس حاصل شود این
دو قوس را که از این دو خط حاصل شود تنصیف کند لاشک بر مرکز دایره هندی
گذرد این خط مشرق ومغرب باشد شرقیش نقطه مشرق زمان اعتدال بود وغربیش
نقطه مغرب زمان اعتدال ودو نقطه که بر خط نصف النهار باشد جنوبیش نقطه جنوب
باشد وشمالیش نقطه شمال بود ودایره هندی این است

تولد نور چشم محمد باقر فرزند ارجمند حاجی بابا
آفتاب به برج اسد دو ساعت از روز گذشته [illegible]

پس جهت سمت قبله بلاد باید که طول و عرض مکه و بلد مطلوب معلوم باشد و گفته شد
که طول مکه شرفها الله تع عربا و عرض آن عام است پس اگر طول بلد مطلوب مساوی
طول مکه باشد شهر مطلوب و مکه بر یک نصف النهار باشد و بر تقدیر مساوات
طولین اگر عرض شهر مطلوب بیش از عرض مکه بود سمت قبله آن شهر بر خط نصف
النهار باشد از جانب جنوب یعنی چون روی بقبله آرند شمال به پشت ایشان بود
و بر همین قیاس اگر عرض شهر مطلوب کمتر از عرض مکه بود سمت قبله بر خط نصف
النهار بود بجانب شمال یعنی در توجه بقبله روی بجانب شمال داشته باشند و
اگر عرض بلد مطلوب و عرض مکه مساوی بود و طول مختلف سمت قبله بر
خط مشرق و مغرب بود و اگر طول بلد مطلوب از مکه بیشتر بود در توجه روی
بقبله بجانب مغرب باشد و اگر کمتر بود روی بمشرق باشد و در این چهار صورت
حاجت بترکیب جدول نیفتد و بمعرفت مقدار قوس انحراف احتیاج نباشد
اما دایره هندی جهت معرفت خطوط نصف النهار و مشرق و مغرب در کار بود
و اگر طول و عرض مخالف طول و عرض بلد مطلوب مخالف طول و عرض مکه

باشد در بلادی که طول و عرض مکه بود سمت قبله ما بین جنوب و مغرب باشد و اگر طول
و عرض آن کمتر باشد سمت قبله ما بین جنوب و ... بود در این چهار صورت حاجت
افتد بمعرفت سمت قبله و جهت سهولت تا در عمل آن زحمت نباید کشید شیخ زاهد عبد الرحمن
خازنی جهت سلطان سنجر سلجوقی جدولی ترتیب کرده است که سمت قبله اکثر مواضع ایران
زحمت از آنجا معلوم میتوان کرد و عمل بدین جدول جهت معرفت سمت قبله در این چهار صورت
آخرین چنان بود که تفاضل ما بین عرض مکه و عرض شهر مطلوب بگیرند و فضل ما
بین الطولین در طول جدول تفاضل ما بین العرضین در عرض جدول دارند آنچه برابر
هر دو باشد در موضع ملتقای هر دو در جدول انحراف سمت قبله باشد از خط نصف
النهار و آنقدر درجه و دقیقه بود پس اگر طول و عرض بلد مطلوب از طول و عرض مکه
بیشتر بود بمقدار آن انحراف از مقاطع دایره هندی بشمارند در جانب مغرب بموضعی
برسند که میان آن نقطه و مرکز خطی وصل کنند آن خط سمت قبله آن موضع بود
محراب بر آن خط راست کنند و اگر طول و عرض بلد کمتر از طول و عرض مکه باشد
بقدر انحراف سمت از نقطه شمالی در دایره هندی بجانب مشرق باید شمرد تا خط
سمت قبله بیرون آید و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه بیشتر بود و عرضش از عرض
کمتر از نقطه شمال بجانب مغرب باید شمرد و اگر طول بلد مطلوب از طول مکه کمتر بود
و عرضش از عرض بیشتر کمتر از نقطه شمال بجانب مشرق باید شمرد اینقدر از معرفت
سمت قبله تمام است و جهت معرفت طریق این عمل تمثیل را معرفت سمت قبله قزوین یاد کنیم
تا بر آن قیاس در جمیع بلاد عمل توان کرد قزوین را طول فه است و عرضش مربا
و مکه شرفها الله تع را طول عربا و عرض عام تفاوت ما بین الطولین و ما بین العرضین حع
است تفصیل ما بین الطولین در طول جدول در آریم در دست تحقیق حساب کرده شد کرع
بیست و هفت درجه و چهل هشت دقیقه برآمد این مقدار سمت قبله قزوین است از نقطه

جنوب چون طول وعرض قزوین زیاده از طول وعرض مکه است در دایره هندی از نقطه جنوب
در جانب مغرب بقدر اختلاف شمردیم وخطی میان مرکز دایره آن نقطه کشیدیم سمت قبله
قزوین شد چنانچه در دایره هندی مسطور است که بر این صحیفه نگاشته شده است

مقصد در ذکر بلاد ایران زمین و آن بیست باب هر یک در وصف مملکتی و در تمام ایران
زمین شهرت بیرون ولایت مفرده محقق دیوانیش از این قراه بیرون خراسان که از سلطنت ملاحده
و حساب از در زمان مغول داخل جمع ایران نمیکردند و جدا می نوشتند بچند نوبت که
جامع الحساب ممالک را نوشتیم باول غازان خان نعمده الله بغفرانه یکبار هفتصد
چند تومان بوده است بعد از آن بسبب عدالت غازانی که ولایات روی بآبادانی
نهاد مبلغ دوهزار و صد تومان کرکی می شد و اکنون همانا همان نباشد چه اکثر
ولایات از این تحکمات و تردد لشکرها بر افتاد و دست از زرع باز داشتند در
سالک الممالک آمده که مجموع سال از پادشاهی خسرو پرویز که آخرین سال زمان
کفر بود زیرا که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بشرف وحی مشرف شد
جامع الحساب مملکتا نوشتند چهارصد بار و هزار هزار بیست هزار دینار زر سرخ
بوده که اکنون آنرا عوامل میخوانند و بقیاس این زمان هفتاد هزار
چهار تومان رایج باشد و در رساله ملکشاهی آمده که در عهد سلطان ملکشاه
سلجوقی بیست و یکهزار و پانصد چند تومان زر سرخ بوده و یک دینار زر سرخ دو دینار و دانگی
حساب کردندی که پنجاه هزار تومان کرکی بوده خرابی و آبادانی جهان از این معلوم
باید کرد و شک نیست که خرابی که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاد و قتل
عامی که در آن زمان رفت اگر تا هزار سال دیگر هیچ حادثه واقع نشود هنوز تدارک
پذیر نبودی و جهان بحال اول نرفتی که پیش از این واقع بود علی الخصوص این زمان
انکثرت وقوع حدثان **بیت** هر روز که بگذرد خوشا امروزی * هر سال که نو شود خوشا
عادت پارینه امید که حق تعالی نظر رحمت ورافت فرموده مملکت ایران زمین و سایر بلاد
المسلمین الی ابد الدهر از نکبات زمان و فتنه دوران در حفظ و امان خود نگهدارد
و امنی کامل و حسنی شامل و عدلی تمام و ثباتی بر دوام و عافیتی مالکلام بلطف عمیم الهی

کرامت شود بمن الله وجوده وکرمه **باب اول در ذکر بلاد عراق عرب**

در مسالک الممالک آمده عراق عرب را دل ایران خوانده اند ودل چون سلطان وجود است
ابتدا بشرح آن اولی بوده در صور الاقالیم کوید که چون عراق عرب در قبله ایران افتاده
از ان مقدم داشتن بهتر است وبتحقیق چون امیر المؤمنین علی علیه السلام را دار
الملک بوده وآنحضرت انجا آسوده وپانصد چند سال مقر خلافت خلفاء البنی عباس
کشته تقدیم واجبات حدودش تا بیابان نجد ودریای فارس وولایت خوزستان
وکردستان ودیار بکر پیوسته است طولش از تکریت تا عبادان صد بیست وپنج فرسنگ
وعرض از عقبه حلوان تا قادسیه محاذی بیابان نجد هشتاد فرسنگ مساحتش باشد
ده هزار فرسنگ در عهد عمر که عراق را بر مسلمانان وقف کرد بمساحت جریان آن
اشارت کرد بعد از احتیاط سی وشش یا ده هزار هزار جریب برآوردند بدین حساب
که ده هزار فرسنگ مساحت دارد هر فرسنگی چهل هزار جریب می باشد واین معنی در
واقع صورت نبندد چه ناکلام جایی فراخ وجایی تنگ اتفاق افتد وبیشتر
آن دیار چون بیابان ونطایع است آن مباح است که در عهد عمر کرده اند لاشک
بر زمین مزروع ومغروس بوده باشد که آب بران جاری شود بدان سبب این
تفاوت دارد وعمر بر یکجریب زمین کندم کار چهار درم وبر جو کار دو درم وبر
نخلستان هشت درم وچهل نخل را جریبی شمرده اند ودیگر میوها شش درم خراج
معین کرد واهل ذمه شمار کرد پانصد هزار آدمی بود وایشان را سه مرتبه معین
کرد اعلی اوسط ادنی جزیه معین کرد ومبلغ آن خراج وجزیه صد بیست و
هشت هزار هزار درم که باصطلاح این زمان دو هزار وصد وسی تومان کسری بوده
باشد وبواسطه ظلم چندین اثر کرد ومن در بغداد بوقت انکه تقریر احوال انجا
میکردم نسخه قانونی دیدم که در زمان ناصر خلیفه نوشته بودند عراق عرب را زیاده

از هزار دینار حاصل بوده لیکن دران وقت اهتمام حکام بکار زراعت وعمارت بمرتبه بوده که
ذبح کاو را مانع بوده اند شاعری درین باب کفته **شعر** شکونا الیه خراب السواد * فحرم فینا
لحوم البقر * چون حکام این زمان را حد اهتمام بابادانی نبوده حق سبحانه وتعالی از کرم وفضل
خود همه ملک ایران ودیگر بلاد المسلمین را حکام عادل منصف نصیب کرداناد انه علی
ما یشاء قدیر اکنون بذکر ولایات وبلاد مشغول شویم واکرچه بنسبت حروف اول
الف باید نوشت وکوفه از حرف کاف وبغداد از حرف بی اما چون کوفه مدفن امیر
المؤمنین علیه السلام وبغداد ام البلاد آن مملکت است ابتدا بدین هر دو کردن اولی
بود **کوفه** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **عطك** وعرض از خط استوا **لال**
واز دوی اتفاق این طول وعرض بحسب تجنیس عطك ولالت لاجرم از اهل انجا
کاری نیاید وقولشان را اعتماد نشاید وقصه ایشان با اهل بیت رسول شاهد این معنی
وعرب زا مثل بود که الکوفی لا یوفی هوشنک پیشدادی ساخته بود خراب شد
سعد وقاص تجدید عمارتش کرد طالع عمارتش برج دلو وقصبه هاشمیه در جنب آن
امیر المؤمنین علی علیه السلام بنا فرمود ابو دوانق خلیفه باتمام رسانید وکوفه را با
کشید هوای انجا از بغداد کرمتر است وآبش از نهر ناحیه است که از فرات بر کرفته اند
نخلستان بسیار دارد وقصب انجا نیکوتر باشد از محلی دیکر وتنوری که آب طوفان در
عهد نوح پیغمبر اول از انجا بر آمد ودر کلام مجید ذکر آن رفته وفار التنور در مسجد
بوده که اکنون داخل مسجد است وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام را انجا زخم زدند
وآنحضرت انجا ماهی حجره کرده ودر همه کوفه آب چاه تلخ است اما آن آب شیرین است
ومردم انجا شیعه ودر انجا مزار صحابه بسیار است وبطرف قبله بنیم فرسنکی مشهد امیر المؤمنین
علی علیه السلام است وآن را مشهد غروی کویند جهت آنکه چون آنحضرت را زخم زدند
وصیت کرد که تخص مبارک او را بر شتری بار کنند وآن را سر دهند هر جا که شتر فرود آید

دفن کنند در عهد هرون الرشید دران حدود شکار میکرد نخجیری چند از بیم عنان
او پناه بآن زمین برده بودند هر چند اسپ را جهد نمود دران زمین نرفت شکی می
در دلش آمد بپرسید که این چه نوع حالیست اشارت بقبر امیر المومنین علی علیه السلام
کردند زمین را کاویدند آنحضرت را خفته و زخم رسیده یافتند مقبرهٔ آنحضرت را
ظاهر کردند و مردم در انجا مجاور شدند بعد از صد پنجاه سال عضد الدوله دیلمی علیه المغفره
انجا عمارت عالی ساخت و بمرور شهرچه شد غازان خان دار السیاده و خانقاه ساخت
سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی در راه کوفه مناری دید کج شده از حال آن
بپرسید گفتند امیر المومنین اینجا مکث کرده است این منار جهت تواضع کج شد و بطرف
غربی کوفه بهشت فرسنگی در بیابان کربلا مشهد امام حسین علیه السلام است و آن
را مشهد حایری گویند عمارت آن عضد الدوله دیلمی کرده آن موضع نیز شهری شد
بغداد از اقلیم سیم است و ام البلاد و عراق عرب شهر اسلامی بر طرف دجله افتاده طولش
از جزایر خالدات وها و عرض از خط استوا لجما در زمان اکاسره دران زمین بطرف
غربی دهی کرخ نام بود شاپور ذو الاکتاف ساخته بود و بر طرف شرقی دهی باغ
نام از توابع نهروان کسری انوشیروان بر صحاری آن باغی ساخته بود و آنرا داد نام
کرده بغداد اسم و علم آن شد عرب آنرا مدینة الاسلام گویند و عجم زورا گویند
ابو دوانیق خلیفه عباسی بنای عمارت بغداد کرد طالع آغاز عمارت برج قوس
پسرش مهدی دار الخلافه بطرف شرقی بیاورد عمارت بسیار کرد چون نوبت بهرون
الرشید رسید در اتمام آن سعی بلیغ نمود بمرتبه که طولش چهار فرسنگ و عرضش یک
فرسنگ و نیم عمارت بود و مستظهر بالله بارو و برج ساخت و خندق حفر کرد بغداد آب
هوای درست دارد مایل بگرمی و نرمی و میوهای اغلب جرمسیری باشد بنارنگ نیکوست
آب دجله در میان شهر میگذرد مردم انجا سفید چهره و خوب روی و خوش خوی

و کم غم باشند و اکثر مردم ضخیم جثه باشند بمرتبه که در عهد الجایتو سلطان خبازی را وزن کردند
هفتصد و چند رطل بغدادی بود چون آن شهر مصر جامع است تمامت مذاهب را انجا
اما غلو اهل سنت شافعیه زاید در انجا کثرت خوانق و مدارس است منها ام المدارس مستنصریه
که خوبتر ازین عمارتی نیست بر ظهر آن مشاهد و مزارات متبرکه بسیارست بر جانب غربی آن
مشهد امام موسی کاظم و نوادهٔ او امام محمد التقی علیهما السلام و مزارات ائمه و مشایخ
مثل ابراهیم ادهم و جنید و سری سقطی و معروف کرخی و شبلی و حسین منصور حلاج
و حارث محاسبی و احمد مسروق و ابو محمد مرتعش و ابو الحسین حضرمی و دیگر مردم انجا اند
و در رصافه که شهرچه بوده مزارات خلفای بنی عباس و در شهر مزار شیخ شهاب الدین سهروردی
و در وصف بغداد اشعار عرب و عجم بسیارست رباعی گر تو خواهی که جهان جمله بیکجا بینی ٭
و آنجهان را همه در عیش مهنا بینی ٭ همه سر دیده چو خورشید شو اندر بغداد ٭ و آنگهش همچو فلک
گرد بر آنا بینی ٭ و این قصیده مطلوبست از قول انوری و مطلعش اینست مطلع خوشا نواحی
بغداد جای فضل و هنر ٭ کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور ٭ و من گفته ام رباعی
بغداد خوش است لیکن از بهر کسی ٭ کو را بمراد دل بود دست رسی ٭ با هم نفسی بسر برد عمر عزیز
ضایع نگذارد ز جوانی نفسی انبار از اقلیم سیم است بر کنار فرات بجانب مشرق افتاده
لهراسب کیانی ساخته جهت زندان اسیران که بخت النصر از بیت المقدس آورده بود انبار
خواندند شاپور ذو الاکتاف تجدید عمارت آن کرد سفاح خلیفه انجا عمارت عالی ساخت
و دار الملک ساخت آب هوای آن مانند بغداد است بابل از اقلیم سیم است و از مداین
سبعه عراقست بر کنار فرات بجانب شرق افتاده قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام
ساخت طهمورث دیو بند تجدید عمارتش کرد شهری بغایت بزرگ شد و دار الملک نمرود و
ضحاک علوانی بوده بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی تجدید عمارتش کرد اکنون خرابست
و توابع شهر حله شده بر سر تلی که قلعهٔ آن شهر بوده است چاهی عمیق است هاروت و ماروت انجا

انجا محبوس شد **بصره** از اقليم سيم است وشهر اسلامي طولش از جزاير خالدات **بدع** وعرضش
از خط استوا **رع** عمر ساخته در سنه خمس عشر هجري معمار آن عتبه بن غزوان مسجد جامع
آن عبدالله عامر از خشت خام ساخته امير المؤمنين علي عليه السلام آن را بزرك
كردانيد مرويست كه جهة سمت قبله حضرت امير المؤمنين عليه السلام بنا را بسر دست
مبارك خود بالا داشت تا بنوركرامة كعبه را بديد وقبله بر آن سمت راست كرد
ودر مسجد بصره منارئيست كويند با انجا روند وآنرا بحق علي عليه السلام سوكند دهند
كه جنبان شو جنبان كند واين از كرامات ومعجزات امير المؤمنين علي عليه السلام است
آن شهر را شهرت وهيبت تمام است بعضي از جماعة اصحاب با انجا مدفونند آخر ايشان
انس بن مالك واز تابعين كرام مثل شيخ حسن وابن سيرين معبر وسفيان ثوري و
ابو درداء وداود سجستاني صاحب الصحاح في الحديث وولايات بسيار از توابع انجاست
ومعظم آن ميشان كه مهبط ابليس لعين شد بهمن بن اسفنديار ساخت واسكندر
تجديد عمارتش كرد حقوق بصره وولايتش در اين عهد بيش از چهل وچهار هزار
تومان بوده هواي آن شهر كرم است بنسبت شهريست از شط العرب جويهاي آب
با انجا برده اند وانراجزر ومد است باغستان بيشمار دارد طول آن قريب سي فرسنك و
عرض دو فرسنك بنزهت از مشاهير جهانست **حله** از اقليم سيم است شهر اسلامي امير سيف
الدوله ساخت بن زمان قايم خليفه در سنه ست وتسعين واربعمائة آب فرات از ميان
شهر ميكذرد بيشتر عمارت بجانب غربيست نخلستان بسيار دارد اهل انجا شيعه اثنى عشرند
وسفيد چهره اند ودر كار خود ومذهب بغايت متعصب ودر انجا مقامي ساخته اند و
معتقد ايشان انكه امام محمد مهدي صاحب الزمان عليه السلام از انجا بيرون خواهد آمد
حلوان از اقليم چهارم است واز مداين سبعه عراق قباد بن فيروز ساخت اكنون خرابست
حيره از اقليم سيم است ومداين سبعه عراق شهري نزديك بوده بر يك فرسنكي كوفه

واكنون مداين خرابست بر طرف غربي قصبه مانده وبر جانب شرقي غير از مزار سلمان فارسي
رض عمارتي نيست ودران زمين آب چاهها مانند بغداد تلخ وشوراست از كرامات سلمان رحمه الله چون
او را وفات رسيد غسلش ميدادند دلو در چاه افتاد كسي حاضر نبود آب بر سر چاه آمد تا او را
غسل دادند آبش شيرين شده بود وهمچنان شيرين بماند در آن حدود جز آن يك چاه آب
شيرين نميدهد **مباركيه** از كبار اولياء سيدي احمد كبير وسيد ابو الوفا در آن زمين آسوده اند
نهر عيسى عيسى بن موسى عباسي از فرات بيرون برد وبر آن مزرعها ودهها ساخت هفتاد
پاره ديه تمام ولايت مستنصري وشرب نيل كه مجاري بغداد است از توابع نهر عيسى است **نهر ملك**
بعضي كويند منوچهر پيشدادي وبرخي كويند اسكندر رومي واصح انكه شاپور بن داراب
از فرات اخراج كرد وبر آن دهها ساخت **نهروان** شهري نزديك بوده واز مداين سبعه
عراق بر كنار آب سامره افتاده وآن آب را نهروان خوانند **واسط** شهري اسلامي است
از اقليم سيم حجاج بن يوسف ساخت در طرف دجله افتاده نخلستان بسيار دارد وهوايش
بعفونت مايل **باب دويم در ذكر بلاد عراق عجم** وآن نه تومانست ودران چهل پاره شهرست
اكثر بلادش هواي معتدل دارد بعضي بكرمي وچندي بسردي مايل حدودش با ولايات
آذربايجان وكردستان وفارس ومفازه وقومس وجيلانات تا خوزستان پيوسته
فرسنك در ما قبل از بلاد عراق چهار شهر معتبر بوده ودر اين معني كفته اند **قطعه** چار
شهرست عراق از ره تخمين كويند ⁂ طول وعرضش صد در صد بود كم نبود ⁂ اصفهان
كاهل جهان جمله مقرند بر انكه ⁂ در اقاليم چو آن شهر معظم نبود ⁂ همدان جاي نشاط
كن قبل آب وهوا ⁂ در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود ⁂ قم به نسبت كم از ان هاش
وليكن آن هم ⁂ نيك نيك ارچه نباشد بد بد هم نبود ⁂ معدن مردمي وكان سخا
شيخ بلاد ⁂ ري بود ري كه چو ري در همه عالم نبود **اصفهان** در آن شهرستان
اصفهان وفيروزان وفارفان اصفهان بعضي از اقليم چهارم شمارند اما بحسب طول و

عرض حکما از اقلیم سیم گرفته اند طولش از جزایر خالدات لر سوم و عرض از خط استوا
لب ک در اصل چهار دیه بوده کران و کوشک و جوباره و دردشت با چند مزرعه
طهورث بنیادی و گویند جمشید و ذوالقرنین ساخته بودند چون او کیانیان
آنرا دار الملک ساختند کثرت مردم انجا حاصل شد بیرون دیهها عمارت کردند
بتدریج باهم پیوسته شهری بزرگ شد رکن الدوله حسن بن بویه آنرا باروکشید دور
باروش بیست و یکهزار قدم طالع عمارتش برج قوس هوای آن معتدل در زمستان و تابستان
زلزله و صاعقه و باران کی دران کم اتفاق افتد خاکش مرده را دیر پوساند آب زنده
رود در جانب قبله بر ظاهر شهر میگذرد آب چاهش نزدیک غله و صیفی نیکو آید و میوهای
آن بغایت نیکوست بتخصیص سیب و به و امرود و زردآلو و خربزه اش تمام شیرین آید
میوه انجا تا هند و روم برند مدارس و خوانق و ابواب خیر بسیار از انجمله گنبدی که
خوابگاه سلطان محمد سلجوقی است سنگی بوزن دو هزار من که مهر بتان هند بود از سلطان
آنرا بر مراد دین بخریدند نفروخت ناموس دین در آستانه آن مدرسه بود در افکند
مردم انجا سفید چهره و مردانه اکثر شافعی مذهب اما بیشتر اوقات باهم نزاع و محاربه
کنند و رسم دو هوایی هرگز از انجا بر نیفتد بدین سبب گفته اند اصفهان شهر کشت
پر نعمت ⁂ اصفهانی دران نمی باید ⁂ و کمال اسمعیل گفته قطعه تا دردو دشت هست و
جوباره ⁂ نیست از کوشش و کشش چاره ⁂ ای خداوند آسمان و زمین ⁂ پادشاهی
زرت خونخواره ⁂ تا دردشت را چو دشت کند ⁂ جوی خون آورد ز جوباره
عدد خلق را بیفزاید ⁂ هر یکی را کند بصد پاره ⁂ از حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله روایت که دجال از اصفهان بیرون آید ولایتش هشت ناحیت اول
ناحیه جی در حوالی شهر است جبل و هشت پاره دیهات اسکندر رود می ساخت دوم ناحیه
ماربین پنجاه و شش پاره دیه است این ناحیه همچون باغی است باهم پیوسته سیم ماربینی که



کویند سرد و خشک بود اگر در زیر درخت توت پیاز دشتی بکارند قوت او زیاده شود و برگ
توت شامی دافع امراض ریه و خناق کند و عصاره اش دفع رتیلا گزیده کند و در
دندان نشاند پوست توت با ترانجبین خلط کرده بیان بنوشند از حب القرع پاک کند
تین انجیر گرم و تر است بدرجه اول بهترینش زیری سرخ بود و انجه سریع الهضم
بود نیم رسیده اش سرد و خشک دیر گوارا بود ضماد چوبش رتیلا گزیده را مفیدست
دود چوبش مهره را مضر است و پشه را بگریزاند ضماد چوبش درد داغ باشد کرمان بهمین
ثمره اش زنگ وجود با صلاح آورد و غشاوه چشم ببرد و از زهر ایمنی دهد شهوت طعام
بیفزاید احتباس بول کند کثرت دم گزیده را مفیدست و برگ کرده را بیخ دانان جباب
روایت که هذه الثمرة اقسم الله تعالی فی القرآن لانها تشبه ثمار الجنة علی قدر
لقمة خالیة عن العجم و النوی و گفت چون انجیر پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
آوردند او بود لو ان ثمرة انزلت من الجنة لقلت هذه کلوها فانها یقطع البواسیر
و در تفسیر سورآبادی از رسول صلعم روایت که من اراد ان یرق قلبه فلیاکل التین
جوز گردکان گرم و خشک چندانکه بزرگتر قوتش بیشتر باشد تازه اش درد دندان
را مفیدست اما درد گلو را مفیدست اما درد گلو و معده و سر نیز را مضر بود و جوز
در بول کودکان نابالغ پنج شبانه روز آغشته زرع کنند و خاکستر بر آن افشانند جوز
بزرگ و نازک پوست ثمره دهد درخت جوز بهیچ درخت جز فستق پیوند ممکن در تو
گردکان را سوخته رنگ موی و تروح را مفیدات روغن جوز بر بید یا روغن زیت
یا کنجد در شیشه کنند و سر نیک استوار کنند چنانکه آب دران نرود و بوقت بهار این عمل
باید کرد پیش از انکه درخت آب بخود کشد تا آن عروق روغنها را بخود کشند چون وقت
آید از بیخ آن روغن باشیر رود جهت خضاب بغایت نیکوست رنگش زوال نپذیرد
جوز بویا گرم و خشک بدرجه سیم امراض بارد را مفیدات و بوی دهن خوش کند

وسنگ مثانه وگرفتگی بول را بگشاید پوست بالایین درختش تر بازاست گرم و خشک
چندانکه جرمش سخت تر بود قابض و لطیف است باد را تحلیل کند بوی دهن خوش کند
معده وجگر وسپرز را قوت دهد وچون بروغن بنفشه در بینی افکند بادها بکشد
شفتالو سرد و تر است بدرجه دویم چندانکه جرمش سخت تر بود دیرتر گوارا تر باشد اگر
بشکافند چنانکه خلل بمغزش نرسد ومغزش سرخ کند ودر استخوان نهند شفتالو در غایت
سرخی ثمره دهد واگر بعد ازانکه ملون کند نقشی یا کتابتی بر کارد بر ان مغز نویسد بهمان
شکل شفتالو در غایت سرخی ثمره دهد وبرگش بوی نو ده ببرد ثمره اش قوت باه دهد بدین
سبب بوسه را بشفتالو نسبت کرده اند مداومت بر اکلش تب آورد اخلاط عفن
انگیزد عصاره اش قتل شپش کند **خیار شنبر** سرد و تر است بدرجه اول املاس که در جوف
بدن بود بیرون آورد واملاس کلو بغرغره زایل کند ویرقان ودرد شکم را نافع بود در اسهال
قوتی تمام دارد وشکوفه هم درخت بخوبی آن نیست **رمان** انار شیرین گرم و تر است
باعتدال انار ترش سرد و خشک بوقت نشاندن اگر در مغزش عسل ریزند انار شیرین
دهد واگر سرکه ریزند درخت انار ترش شود اگر مورد در پهلویش بکارند بار زیاده
دهد اگر مرغبنای بجوی ان شاخش در آویزند آفت بثمره نرسد اگر میخی از قلعی بر
شاخش زنند همین خاصیت دهد از دود پوست درختش حشرات بگریزند وترش
آن دفع صفرا کند وجگر گرم را قوت دهد خون نشاند ومنی بکاهد ابن عباس رض
گفت فالحقت رمانا الا بقطرة من ماء الجنة فیها ما یقوم فی جوف رجل الا انارت
قلبه واخرست الشیطان لوسوسه اربعین یوما از کل آن نوعی که ثمره نمیدهد
حلیه خوانند وتخم نار کوهی را حب الغلغل خوانند گرم است بدرجه دویم وتر باد ل
منی بیفزاید وباه را قوت دهد چون با کنجد مقشر و فانید وعسل خورند بهتر بود اما معده
وسپرز را مضرت بود وبیخ انار کوهی را نارشک خوانند بدرجه دویم گرم وخشک

سنخ ارم است ۞ افتاب اندران در دم دم است **چهارم** ناحیه کراج سی وشش پاره دیه است **پنجم**
ناحیه قناب چهل پاره دیه است آب از کارین دارد **ششم** ناحیه برخوار سی و دو پاره دیهست
این نیز آب از کارین دارد **هفتم** ناحیه النجان بیت پاره دیهست **هشتم** ناحیه بر آن هشتاد
پاره دیهست **نهم** ناحیه رودشت شصت پاره دیهست **فیروزان** شهریست بدو قسم بر کنار
زنده رود بالای اصفهان اکنون داخل شهر است **ری** از اقلیم چهارم است وام
البلاد ایران بجهت قدمیت انرا شیخ البلاد خوانند طولش از جزایر خالدات **فر ل**
وعرضش از خط استوا **لول** شهری گرمسیر وشمالش بسته ابش ناگوارنده ودر آن
وبا بسیار بود در این باب گفته اند **قطعه** دیدم سحرگی ملک الموت را بخواب ۞ بی
کفش میگریخت ز دست وبای ری ۞ گفتم تو نیز گفت چو ری دست بر کشد ۞ بوحیی
ضعیف چه سجد بنای ری ۞ ری شیث بن آدم ساخت هوشنگ پیشدادی بجهت
عمارتش کرده در ان افزود شهری بزرگ شد بعد ازان خراب گشت منوچهر بن فریدون
تجدید عمارتش کرد بان خرابی یافت المهدی محمد ابو دوانیق عباسی احیای عمارت
آن کرد شهری عظیم شد طالع عمارتش برج عقرب در فترت مغول بیکلی خراب شد
ودر عهد غازان خان ملک فخر الدین ری در آن اندک عمارتی کرد وجماعتی ساکن
گردانید **قلعه تبرک** فیروز ساسانی ساخت اکنون فیروزان میخوانند میوه انجا بسیار
بود ومیوه آن از بیت خالی نباشد مردم انجا اکثر شیعه اثنا عشریه اند وچند موضع دیگر
که حنفی باشد **طهران** قصبه معتبر است هوایش خوشتر از ری در حاصل مانند آن در قبل
اهل انجا کبری عظیم داشته اند **ورامین** در ما قبل دهی بوده اکنون قصبه شده دگر
محصول مانند ری مردم انجا اثنی عشریه وسکینند **تومان سلطانیه وقزوین وطارم**
از اقلیم چهارم است وشهر سلطانیه طولش از جزایر خالدات **فه** وعرض از خط استوا
لو کط ارغون خان بن هلاکو خان ساخت پسرش الجایتو سلطان محمد خدابنده

باتمام رسانید وبنام خود منسوب کرد طالع عمارتش برج اسد دور بادوش که ارغون خان
بنیاد کرده بود دوازده هزار گام ودران قلعه ایست از سنگ تراشیده که خوابگاه الجایتو
سلطان بوده هوای انجا بسردی مایل آبش از قنوات ولایتش بگرمسیر و سردسیر
یکروزه راه وهرچه بکار آید درآن ولایة موجود مرغزارهای بغایت خوب وشکارگاه
نیکو مردم انجا از هر ولایت زبانشان بغدادی ممزوج قزوین از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات لوح وعرض از خط استوا لوم وایشان پیوسته با دیالمه وملاحده
در حرب بوده اند واحادیث بسیار در فضیلت آن بقعه وارد ومشهورات منها عن
جابر بن عبدالله الانصاری رض قال قال رسول الله صلعم اغزوا قزوین فانه
علی ابواب الجنة بدین سبب آنرا باب الجنة خوانند شاپور بن اردشیر بابکان
ساخته شاپور نام نهاد وهمانا آن شهری بوده که در میانه رودخانهای خرود وابهر
ساخته ودر کتاب مسطورات که حصار شهرستان قزوین که اکنون محلتی است در میان
شهر شاپور ذو الاکتاف ساخت طالع عمارتش برج جوزا اطلال آن بارو هنوز بر
جاست در زمان خلافت عثمان برادر مادریش ولید بن عتبه را بایالت انجا فرستاد و
او حصار را بمردم مسکون گردانید شهری شد ودر خلافت هادی بالله عباسی موسی
بن نصر را بایالت انجا فرستاد دران حوالی شهرستان دیگر ساخت ومدینه موسی خوانند غلام
مبارک ترک شهرستان دیگر ساخت ومبارک آباد خواند چون خلافت بهرون الرشید
رسید اهالی مذکوره از تغلب دیالمه وپریشانی خود دیده شکایت کردند او
بارویی که گرد این ثلثه ات ودیگر محلات بنیاد کرد وجهت وفات او باتمام
نرسید معتضد بالله تمام کرده بمردم مسکون گردانید شهری عظیم شد هوایش معتدلست
وآبش از قنوات دران باغستان بسیار است وهرسال یکنوبت آب سیل سقی کنند
انگور وبادام وفستق بسیار از ان حاصل شود بعد از سقی سیل خربزه دهند و

انار وفستق وخربزه وانجیرش سرخ نیکو بود ودرخت سرو بنزدیکی شود مردمش شیعه وبغایت
متعصب اکثر آن شهر اکنون خرابست اما بارویش برجاست حقوق دیوانی انجا بمقاطعه تومانست
کاشان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات موم وعرض از خط استوا
لدع زبیده خاتون منکوحه هرون الرشید ساخت بطالع سنبله وبر ظهر آن قلعه
کلینست آنرا فین خوانند هوای آن شهر گرمسیرست آبش از کاریز فین ورودی که
از قهرود ودینا سر آید زمستان سرما چندانی نبود که زحمت باشد انجا یخ در زمستان
یخ در چاهها نهند وبگرما بیرون آرند ارتفاعش وسط بود از میوهاش خربزه وانگور
نیکوست مردمشان اثنی عشری اکثرشان لطیف طبع ودر انجا جاهل وبطال کمتر اند و
ولایتش کمابیش هجده پاره دیه واکثر شافعی مذهب اردستان ولایتیست قریب بچاه
پاره دیه ومحصول انجا بکاشان ماند وانجا انار نیکو می باشد وبیار وبهمن دل انجا
آتش خانه ساخته تفرش ولایتیست از هر طرف که بران روند یکروز باید رفت سیزده
پاره دیهاست تم وطرخوران از معظمات انجاست هوایش معتدل وآبش از کاریزها
وچشمها ومردمش شیعه اند فراهان جاودقان از اقلیم چهارم است بهمن کیانی ساخت چون خراب
شد همای چهرزاد دختر بهمن که او را شمیرام گفتندی تجدید عمارتش کرد وکلبادکان خواند
معرب جرباذقان هوایش معتدلست آبش از رودی که بدان شهر منسوبست وبقم میرود
از محصولاتش غله بهتر بود مردمش شافعی مذهب دلیجان ونیمور از توابع انجاست
فراهان ولایتیست ودر انجا دیههای معتبر بوده ودیه ساروق دار الملک انجا بوده
طهمورث ساخت واکنون دولت آباد و... از معظم قرای انجاست هوایش معتدل
وآبش از کاریزها ارتفاعش غله وپنبه وانگور نیکو آید مردم انجا شیعه وبغایت متعصب
ودر انجا بحیره ایست معمول آنرا حفانه ماده خوانند دران حوالی شکارگاه خوبست
حقوق دیوانی انجا دو تومان هفت هزار دینار مقررست کرج کرهرود از اقلیم

چهارم است طولش از جزایر خالدات مومه و عرض از خط استوا لوع ابودلف عجلی
عهد هرون الرشید ساخته کوه راسمند بر طرف شمال آنجاست در پای آن کوه جزایرست
بزرگ چشمه کیخسرو خوانند و مرغزاری طویل و عریض دارد شش فرسنگ در شش
فرسنگ آن مرغزار کیتو خوانند در آن حدود قلعه محکم بود آن را فزین خوانند مردم
آنجا شافعی متعصبند حقوق دیوانی آنجا ده تومان و دو هزار دینارست نهاوند
از اقلیم چهارم است جمشید پیشدادی ساخت و در آنجا جهت خود قصری عالی
ساخت اطلال و آثار آن هنوز باقیست گشتاسب در آنجا آتشخانه ساخته هوایش
معتدل و در محصول و ارتفاعات مانند کرج بروجرد ولایتیست قریب سی پاره
دیه از توابع آن وشاق قلعه است در ولایت نطنز آنرا کفتندی چون دنبان
بر آنجا حاکم شد بوشاق معروف گشت نجیب الدین جرپادقانی در حق آن قلعه گفته است
بیت چه سرکشی که بهر صبحدم بکام طلوع ۞ در آید از کمرت پای آفتاب بسنگ تومان
لر بزرگ ولایتی چند معتبرست و از دیه تا شولستان و کوکیلو و ارکان فسار الال
از حساب آنجاست حقوق دیوانی آنجا با تابک میرسد و کویند بیش از صد تومان باشد
و اما آنچه بدیوان مغل میرسید نه تومان و کسری دینارست و مفصل آنکه از آن حاصل چند است
معلوم نیست ابرج از اقلیم چهارم است شهری کوچک و گرمسیر و هوایی بد دارد چشمه
آنکه شمالش بسته است اما آبش گوارنده بود زیرا که از آن تا کوه برف چهار فرسنگ عروه
یعنی جالق شهری کوچک بر دو جانب آب نهاده و باغستان بسیار و نارنج و ترنج
و لیمو بسیار دارد تومان لر کوچک ولایتی معتبرست و در آن شهری چند حقوق دیوانی
آنجا با تابک میرسد گویند یکصد تومان بوده اما آنچه معمول میشد نه تومان بوده است
بروجرد از اقلیم چهارم است شهری بزرگ طولانی و در آن دو جامع عتیق و حدیث
بوده است هوایش وسط و شرابش نیکو و در آن زعفران بسیار بود شمیرم

شهری نیک بوده است و اکنون خرابست و در آن خرابی بسیار بوده و در کوهستان همین خرما
نمی نشاند تومان همدان در آن پنج شهرست همدان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات عج و عرض از خط استوا لب جمشید پیشدادی ساخته بطالع حمل و در آن قلعه
کلین است در میان شهر و شهرستان خوانند داراب بن داراب ساخته آن قلعه اکنون خرابست
در اول شهری بغایت بزرگ بوده چنانکه در کتاب طبقات گوید دو فرسنگ طول داشت
و بازارش نزدیکانش بر زمین ده بوده چون خرابی بحال آنجا راه یافت جمشید پیشدادی
تجدید عمارتش کرد و آن را بارو کشید دور آن دوازده هزار گام هوایش سردست و آبش
از کوه الوند هم در طبقات آمده که یکهزار و ششصد چند چشمه در آن کوه روانست در اندرون
شهر نیز چشمهای بسیارست میوه اش در غایت ارزانی باشد و غله فراوان اما نانش نیکو
نبود و مردمش اکثر معتزله اند و در آن مزارات متبرکه مثل قبر حافظ ابو العلای
همدانی و بابا طاهر دیوانه و خواجه عین القضات و غیرهم بسیارست حقوق دیوانی
آنجا بتمغا مقرر است و مبلغ ده تومان و نیم حاصل دارد و ولایتش پنج ناحیه است اول فریواد
در حوالی شهرست بدو فرسنگی هفتاد و پنج پاره دیه است شهرستانه و لاجین و فخرآباد
و قاسم آباد و کوشک باغ معظم قری آن و ولایت ماشان و دکنج خلد برین و رنک
نگارخانه چین از حساب فریوارست و نه پاره دیه همچون یک باغ زیبا که قطعا معلوم
نشوا کرد که زمین هر ده کدام است از بس که باغات با همدیگر و از کثرت درختان
آفتاب بر زمین نمی تابد طول ماشان ده دو فرسنگ و عرض نیم فرسنگ و از شهر
در نظر باشد و در دیه ماشان مزار ابو دجانه انصاری رض صحابه حضرت ناحیت
دوم ازمار درین جبل و یکپاره دیه است و دیه دادیاباد و مارجهان و ماسین معظم قرای
آنجاست ناحیه سیم شهراهین جبل پاره دیه است و اهین و سیلدجرد داشود معظم
قرای آنجاست چهارم اعلم سی پنج پاره دیه است پنجم سرد رود و بر هند رود است

بیت یک پاره دیه حقوق دیوانی آن ولایات در این سالها سیزده تومان و شش هزار دینار است
اسدآباد از اقلیم چهارم است و شهری کوچک هوایش معتدل آبش از کوه الوند حاصلش غله
و پنبه و انگور اهل انجا سفید چهره حقوق دیوانیش یک تومان و پنج هزار و پانصد دینار است
خرقانین ولایتی چهل پاره دیه از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل آبش از چشمها و در آن
غله و میوه باشد مواضع ابهروان و الینار طیلکری و سیفاباد از معظم قرای انجاست حقوق
دیوانیش دو هزار و پانصد دینار درگزین در ماقبل دهی بوده است از نواحی اعلم اکنون
قصبه ایست و چند موضع بدان باز خوانند زمینی مرتفع دارد و باغستان بسیار غله و میوه
نیکو آید مردم انجا شافعی مذهبند و تابع شیخ شرف الدین درگزینی حقوق دیوانی آن
دو تومان و دو هزار دینار رودآور قصبه ایست و قصبات شکان و توی با هفتاد موضع دیگر
و پنج موضع چون هندود و دوسرکان رود و کن دابرود از توابع آن هوایش معتدل است
و آبش از کوه الوند جاریست و زمینش مرتفع در انجا زعفران بسیار کارند حقوق
دیوانی انجا دو تومان سه هزار شامان دهیست بزرگ در حوالی خرقان هوایش بسردی
مایل آبش هم از آن و با آب خرقان پیوسته بشاره رود حاصلش غله و انگور حقوق
دیوانیش یک هزار و ششصد دینار نهاوند از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عرند وعرض از خط استوا لرک شهری وسط و هوایش معتدل و آبش از کوه
الوند در آن باغستان بسیار و زمینی مرتفع دارد مردمش شافعی مذهب حاصلش غله
و انگور و ولایتش قریب صد پاره دیهست به ناحیه ملایر و اسفیدهان و جهوق
حقوق دیوانیش سه تومان و هفت هزار دینار است و در آن خیل اکراد ملاحجا
نشین بسیار است دوازده هزار کوسفند است مقرری ایشانست تومان یزد سه شهرست
در کتب متقدم از کوره اصطخر گرفته‌اند یزد از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
ققطع وعرض از خط استوا لبع هوایش معتدل و آبش از کاریزها و قنوات

و صناع بسیار در شهر کنند و مردم بر آن سردابها ساخته‌اند اکثر عمارات ظاهری از خشت خام
بود شهری پاک و مضبوط حاصلش غله و پنبه و ابریشم بود و الحمد الان نباشد که اهل انجا زکات
بود از دیگر ولایات بیابانجا برند از میوهاش انار نفایه خوبست مردم انجا شافعی مذهب و
درویش‌اند حقوق دیوانیش تمغا مقرر است میبد شهری کوچک و آب و هوا مانند یزد
نائین شهری کوچک و از اقلیم سیم و دور قلعه‌اش چهار هزار قدم است والله اعلم بالحکم

باب سیم در ذکر بلاد آذربایجان و غیره

و آن نه تومانست و بیست و هشت پاره شهرست اکثرش هوا بسردی مایل و اندک معتدل حدودش
با ولایت عراق عجم و موقان و ارمن و کردستان پیوسته است طولش از باکویه تا خلخال نود و پنج
فرسنگ و عرضش از دریای جروان تا طور سینا پنجاه و پنج فرسنگ دار الملک آذربایجان در قبل
مراغه بوده و اکنون تبریز است و آن بزرگترین و معظم‌ترین بلاد ایرانست حقوق دیوانی
آذربایجان در زمان سلجوقیه و اتابکان قریب دو هزار تومان این زمانی بوده تومان تبریز
سه شهرست تبریز از اقلیم چهارم است شهری اسلامی و قبة الاسلام ایران طولش از
جزایر خالدات عب وعرض از خط استوا لح زبیده خاتون منکوحه هرون
الرشید ساخته در سنه خمس و سبعین و مائه و بعد از شصت و نه سال در سنه اربع و
اربعین و مائتین بعهد متوکل بزلزله خراب شد و خلیفه از انجا عمارت آورد
و بعد از صد و نود سال در چهار دهم صفر باز بزلزله بکلی خراب شد در مجمع ارباب
الممالک قاضی رکن الدین جوینی آمده که در آن وقت ابوطاهر منجم شیرازی در انجا
بود در آن شب حکم کرده که تبریز بزلزله خراب میشود حکام مردم را بالزام از شهر بیرون
کردند و آن حکم راست آمد در آن شب آن شهر بکلی خراب شد چنانکه کمابیش چهل هزار
مرد در آن واقعه هلاک شدند و میر بیشواذان بن محمد روادی الازدی که از
قبل قایم خلیفه حاکم آن دیار بود در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه باختیار منجم مذکور

بطالع برج عقرب بنیاد عمارت تبریز کرد و منجم متکفل گشت که دیگر تبریز را از
زلزله خرابی نبود مگر از سیل خوف باشد و تا غایت سیصد سالست که حکم کرده است و
راست آمده هر چند در آنجا زلزله بسیار شد خرابی بسیار نکرده سببش آنکه اکنون در آن زمین
چاهها کنده و قنوات بسیار اخراج کرده اند و منافذ زمین را گشوده لاجرم ابخره
قوت نمیتواند کرد دور باروی تبریز شش هزار گام است و ده دروازه دارد ری
و قلعه و سنجاران و طاق و درب چوراوه و سرد رود و شاه و نارمیان و موکله چون در عهد
مغول آن شهر دار الملک شد کثرت خلایق در آنجا بهم رسید و در بیرون شهر عمارات
کردند تا بمرتبه که بهر دروازه زیاده از شهری آبادانی پیدا شد غازان خان آنرا بارو
کشید چنانکه تمام باغات و عمارات و بهنادا داخل آن بارو بود و جهت وفاتش ناتمام
بماند دور باروی غازانی بیست و پنج هزار گام است و شش دروازه دارد و در تبریز
در بیرون شهر بموضعی که شام میخوانند غازان خان شهرچه بر آورده و جهت خوابگاه خود
در آنجا عمارات عالیه کرده و در بالای شهر خواجه رشید الدین بموضع ولیان کوه
داخل باروی غازانی شهرچه ساخته است و رشیدیه نام کرده و پسرش وزیر غیاث
الدین محمد رشید بر آن عمارات افزوده و وزیر خواجه علیشاه جیلانی در تبریز خارج
محله نارمیان مسجد جامعی ساخته صحنش دویست و پنجاه گز و در آن صفه بزرگ
از ایوان کسری بمداین بزرگتر چون در عمارتش تعجیل کردند فرود آمد شهر تبریز
باغستان بسیار دارد و آب جهار که بر رود سهند از کوه می آید و بهنه و چند کاریز در
شهر روانست و هوای تبریز بسردی مایل و آبش گوارنده و آب رکودش بهتر از کاریز
و در تبریز چاه سی گز باب رسد ارتفاعش غله و پنبه و سایر حبوبات نیکوست و میوهاش
در نهایت خوبی و بسیار بتخصیص امرود تخم خلف و سیب و زرد آلو و حلوانی و تخم
احمد انگور خورده رازقی و ملکی و طبرزد و محب الدینی مردم آنجا سفید چهره و خوب

صورت و متکبر صاحب نخوت باشند و اکثرشان شافعی مذهب و ادیان دیگر هم دارند و در آن
مغانشان لطیف شیرین سخن صاحبجمال هستند و غنی و فقیر آنجا از کسب خالی نباشند و ایشانرا
بدوستی و صحبت سست بنیاد نهاده اند و گفته اند رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی
دوست * مغزند همه چنان تبریزی پوست * آنرا که بدوستی نیابی صادق * گر نیز عزیز
که تبریزی خوست * و مولانا همام الدین در این باب جواب گفته رباعی تبریز نکوی و
هرچه زانجاست نکوست * مغزند مپندار تو ایشانرا پوست * با طبع مخالفان موافق
نشوند * هرگز نشود فرشته با دیو دوست * و من این رباعی گفته ام رباعی تبریز
بهشت گردش بصفا * چون آینه لذا پاک از زنگ جفا * گفتی که بدوستی نه صادق باشد *
ز آئینه بجز عکس نباشد پیدا * و زنان آنجا تخته خره کش باشند و این حال ناخوش است * و در آنجا
مقابر چند در موضع متفرق اند چون سرخاب * و چرنداب * و ولیان کوه * و شام * و سیاوان و
در آن مقابر مزارات متبرکه بسیارست مثل فقیه زاهد و حمدو ابراهیم کرکان و بابا حسن و
خواجه صاین الدین و شیخ نور الدین بیمارستانی و در مقابر سرخاب انوری و خاقانی و
ظهیر الدین فاریابی و اکابر صحابه رسول صلعم بر کوه سهند مزار اسامة بن شریک و مزار آمنه
بن عمرو امیه و مزارات اکابر در شهر و ولایات بسیارست و ذکر تمام ملالت افزاید حقوق
دیوانی آنجا تمغا مقررات و هفت ناحیات اول ناحیه مهرانرود بطرف شرقی شهرست و از
شهر تا باغ چهار فرسنگ کند رود اسفنج از معظمات آن دوم ناحیه سرد رود و باغات آن
بشهر متصل است چنانکه فرق نتوان کرد دوست و حولاندق و ولاکرج از معظمات آن ناحیه
سیم ناحیه هرباویل رود است و بر شهرست در زاویه غرب و جنوب بر چهار فرسنگی شهر و دو لک
نزه است بحقیقت همچون یک باغ و تا نهر سعد سمرقند و غوطه دمشق و رشک شعب بوان و ما بشا
رود همدان است بیت چهار باره دیه تاریک و خورشان و مبدن و اسکو از معظمات آنجا
چهارم ناحیه رودقات بر غرب شهرست آغازش سه فرسنگی شهر تا دوازده فرسنگ و عرضش

فرسنگ حاصل نیکو دارد از غله و انگور ساربتی نیان او تغاغات انجا باشد و سی پاره دیه است
و هر یک قصباتیست چون وانغان و کوزکنان و صوفیان و غیره پنجم ناحیه رود باد در پس
کوه سرخاب در شمال بر یک فرسنگی تا چهار فرسنگ شهر است و غله خیز تمام دارد ده من آرد
انجا شانزده من نان کند قریب چهل پاره دیه است و فریدار از معظمات آن ششم ناحیه
خام رود هفتم ناحیه بدوستان هم بر شمال شهر است سی پاره دیه است و نابودسان از
معظمات آن حقوق دیوانی این نواحی صد هزار دینار و کسری و از تبریز تا دیگر
ولایات آذربایجان مسافت بر این موجب است • اوجان ۸ • اردبیل ۳۰ • اسفید ۲ •
بنکی ۱۱ • خوی ۲ • دهخوارقان ۵۸ • براه مراغه ۲۳ • ارمنیه ۶۲ • اهر ۸ • سلماس ۲۰ • سراو ۱۸ • مرند
نخجوان ۲۴ اوجان از اقلیم چهارم است در دو فاش قدیم از توابع مهرانرود شمرده اند
و نامناسبت بیژن بن کیو ساخت غازان خان بتجدید عمارتش کرد و شهر اسلام
خواند و دو باروی غزانی سه هزار قدم بود هوایش سردست و آبش از کوه حاصلش غله
و بقول بود و پنبه و میوه نباشد و ضیاعش در حوزه حکام است طسوج قصبات
بود و مرحله تبریز بجانب غربی افتاده باغستان بسیار دارد هوای از تبریز گرمتر
بعفونت مایل آبش از رود و عیون حقوق دیوانیش پنج هزار دینار بوقف ابواب
البر ابوسعیدی تعلق دارد تومان اردبیل در آن دو شهر است اردبیل و خلخال
اردبیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات سب ل وعرض از خط
استوا لح ل کیخسرو بن سیاوش ساخت در پای کوه سیلان افتاده هوایش
معتدل چنانچه غله که در آن سال بدرود نخورده توان کرد و انجا غیر غله حاصلی
نبود و آبش از کوه سیلان جاریست و سنگ گوارنده بدین سبب مردم انجا خوش رنگ
باشند و اکثر بر مذهب شافعی و مرید شیخ صفی الدین انار الله برهانه باشند
و ولایتش صد پاره دیه بود همه سردسیر و بر سر کوه سیلان قلعه محکم بود آن را بهمن دز

و در بین دز خوانند در شاهنامه گوید وقت نزاع پادشاهی کیخسرو و فریبرز بر فتح آن قلعه
قرار دادند فریبرز عاجز آمد و کیخسرو فتح کرد و پادشاهی بر او مقرر شد اکنون خرابست حقوق
دیوانی اردبیل هشتاد و پنج هزار دینار بر روی دفتر است خلخال شهری وسط بوده اکنون
دهی است که ولایتش صد پاره ده به چهار ناحیت است و خاسن و بحر رود و ز نجیدباد آن
توابع آنست و در سابق شهر فیروزآباد حاکم نشین آن دیار بوده بعد از خرابی فیروز
آباد خلخال حاکم نشین شد و در آن ولایت بحیره کوه بطرف آفتاب چشمه ایست که آن
در تابستان یخ می بندد و بطرف مغاره که واقعه بیناخوانند چشمه دیگر که آبش بیضه را
می پزد و بر یک فرسنگی خلخال کوهیست رات شاهولی بر آمده دویست گز بلندی آن
بر فرازش کوهی بشکل مخروط تو بتنها پانزده گز بیرون آمده و بر آن مخروطه زهیست لا
یزال قطرات آب از آن فرو میچکد چنانچه دو آسیا گردان آب حاصل میشود ذرع مردم
خلخال ازانست حقوق دیوانیش سی هزار دینار دار مرز ولایتی است قریب صد پاره
دیه فاکو دار معظمات آن حقوق دیوانیش ده هزار دینار شاهرود ولایتی است
متصل طوالش که ولایتش سی پاره دیه است از معظماتش شال و کلور هوایش معتدل
حاصلش غله نیکو مردمش کوهی شافعی مذهبند اما مذهبی ندارند و بیشترین طوایف
حقوق دیوانیش ده هزار دینار تومان مشکین در این تومان هفت شهر است مشکین و اهر
و تکلفه و خنا و وکران مقدار نو در مشکین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صدک و عرض از خط استوا بیژن گرجی ساخت در اول ورامین میخوانند چون
مشکین گرجی حاکم انجا شد نبان باز خوانند هوایش معتدل بعفونت مایل بسبب آنکه
کوه سیلان مانع شمال انجاست آبش از سیلان می آید غله و میوه بسیار دارد مردمش شافعی
مذهب حقوق دیوانیش تمغا مقرر اهر قصبه ایست اکنون خرابست حاصلش غله و
زمینی مرتفع دارد تکلفه قصباتیست در قبلی کوه سیلان افتاده چون سیلان در شمال

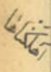
اوست هوایش بگرمی مایل آبش از کوه جاریست حاصلش غله بیشتر بود و باغستان اندک دارد مردمش اکثر موزه دوز و چوقاکن باشند **قلعه کهران** قصبه‌ایست درمیان بیشه افتاده و کوهستانی بزرگ و قلعه محکم دارد و در پای قلعه رودی روانست هوایش معتدل و آبش از رود حاصل آن غله و انگور مردمش ترک و تالش شافعی مذهب حقوق دیوانیش سه هزار دینار **گیلان سفیلان** ولایتیست قرب پنجاه پاره دیه طوالش اند و مردم دهری راه انسانیت در ایشان بغیر اسم موجود نه حاصلش غله و پنبه و شلتوک نیکو دارد **بزدر** قلعه خرابست برسر کوهی که رودخانه در زیر آن جاریست و بیست چند موضع از توابع آنست و هول و دبول و هند و ان از معظمات آنست و دیه مول حاکم نشین است و مردم انجا آثار مصطفی صلعم دارند تا بنیکو هوایش بگرمی مایل آبش از ان رود حاصلش غله و پنبه و برنج باشد باغستان بسیار دارد حقوق دیوانش پانزده هزار دینار **تومان خوی** چهار شهرست خوی و سلماس و ارمیه و اشنویه **خوی** از اقلیم چهارم است شهری بزرگست و با رونق خرابی یافته بود خواجه علیشاه آنرا عمارت کرد دورش هفت هزار گام بود هوایش مایل بسردی و آبش از او دیه و جبال کردستان برمیخیزد باغستان بسیار دارد مردمش شافعی و پیوسته با اکراد در محاربه‌اند چنانکه اصلاح نمی‌پذیرد **سلماس** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **عطمه** و عرض از خط استوا **لرمه** شهری بزرگست و آبش از عیون آن جبال برمیخیزد هوایش گرم است و مایل بعفونت باغستان بسیار دارد مردمش سنی‌اند از میوه‌هاش انگور حلوقی و آلوی زرد بسیار خوب باشد بدین سبب بتازه‌روی اگر صاحب حسنی را بالباس ناسزا ببینند گویند انگور حلوقی در او دوشیده‌اند ولایتش صد و بیست پاره دیه **اشنویه** دولتین شهری وسط است درمیان کوهها افتاده در یکی حله ارمنیه افتاده در غرب مایل قبلتست هوایش خوشتر از

ارمینیات و آبش از رودی که از ان جبال برمیخیزد مردمش بیشتر شافعی مذهب حاصلش غله و انگور و دیگر حبوبات بود و بیست پاره دیه است حقوق دیوانیش نوزده هزار و سیصد دینار **تومان سراو** سراو شهری وسطست از اقلیم چهارم آبش از کوه سیلان حاصلش غله و دیگر حبوبات مردمش سفیدچهره و شافعی مذهب و اکول و ولایتش قرب صد پاره دیه بود بچهار صد ناحیه ارند و داغوش و سفهر و ضیاع غله در ان نیکوست حقوق دیوانی آن ولایه هشتاد و یکهزار دینار **میانج** شهری بوده و اکنون بقدر دهی مانده و چند دیه از توابع آنست و هوایش گرم و با عفونت پشه در ان بسیار بود **کرم رود** ولایتیست قرب صد پاره دیه هوایش خوشتر از میانج حاصلش غله و انگور آبش از کوهها جاری فاضل آبش در سفید رود ریزد مردمش سفیدچهره و ترک اخلاق حقوق دیوانش بیست و هشت هزار دینار **تومان مراغه** چهار شهرست مراغه و تسوج و دهخارقان و سیلان **مراغه** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات **قسع** و عرض از خط استوا **لوک** شهری بزرگست در ما قبل دارالملک آذربایجان بود هوایش معتدل بعفونت مایل جهة آنکه کوه سهند شمالش مانعست باغستان بسیار دارد آبش از رود صافی است که از سهند برخیزد و در بحیره چچست ریزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد اکثر اوقات انجا ارزانی بود و ولایتش شش ناحیه سراجون و سناجون و درجرود و کاودول و هشترود و بهستان مردمش سفیدچهره و اکثر حنفی باشند حقوق دیوانیش تمغا مقرر هفتاد هزار دینار ضمانی انجاست **تسوج** شهری کوچکست و آبش از کوههای آن برخیزد و در بحیره چچست ریزد حاصلش غله و اندک میوه حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار **دهخارقان** شهری کوچکست هوایی معتدل آبش از کوه سهند باغستان فراوان دارد انگورش نیک تیاس مردمش سفیدچهره و بمذهب شافعی ولایتش هشت پاره دیه حقوق دیوانیش بیست و سه هزار و شش صد دینار **تومان مرند** ولایتی چند از ولایه آنست **مرند** از اقلیم چهارست

طولش از جزایر خالدات نا بد و عرض از خط استوا لز بط شهری بزرگ بوده بارویش هشت هزار گام اکنون خرابست هوایش معتدل و آبش از رودی که از کوه سهند حاصل غله و پنبه و انگور بوده و ولایتش قرب سی پاره دیه حاصلش نیکو و زمینی مرتفع در صحرایش بجانب قبله گرم نزهت و در یک منفشه بموسم تابستان آنرا میتوان گرفت دنبلی ولایتی در شمالی تبریز که پیش پنجاه دیه هوایش معتدلست بگرمی مایل آبش از جبال بر خیزد فاضل آبش در ارس ریزد حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه انجا بیشتر از همه جا رسد نیکو باشد از انجا به تبریز برند نخجوان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عر ب و عرض از خط استوا لز م آنرا بهرام چوبین ساخت شهری خوشست آنرا نقش جهان خوانند حاصلش غله و پنبه مردمش سفید چهره و شافعی مذهب حقوق دیوانی انجا صد هشتاد هزار دینار اردوبار قصبات باغستان بسیار دارد غله و میوه نیکو در ان می باشد ازاد شهری کوچک حاصلش غله و پنبه و انگورش نیکو و شراب انجا دانهری عظیم است باب چهارم در صفت ابنیه موغان و اران و کرجی هوایش گرمست و بعفونت مایل حدودش با ولایت ارس و شروان و اذربایجان و بحر خزر پیوسته حقوق دیوانش در عهد اتابکان زیاده از سیصد تومان زر رایج بوده و اکنون سی تومانست موغان از کوه سنگ بر سنگ که محاذی تومان مشکین است تا کنار آب ارس ولایتست چنانکه کوه سبلان ناپیدا بود گیاه زهردار دارد و حشرات چهارپایان را هلاک کند و در بهار هر چه کمتر بود چون کوه سبلان پیدا شود آن مضرت برطرف شود باجروان از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لح ط در اول شهرستان موغان بوده اکنون خرابست و بقدر دیهی معمور ولیکن حق تعالی در قصه موسی و خضر علیهما السلام میفرماید واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا آن صخره شروانست و آن بحر جیحون و آن قریه دیه باجروان

و غلام را در دیه جیلان کشتند و در کتب تفاسیر این حکایت را در مجمع البحرین میگویند این ولایة اصحست هوای باجروان بگرمی مایل و آبش از جبالی که در حدود دارد بر میخیزد حاصلش غیر غله چیزی نیست برزند از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات مح ط و عرض از خط استوا افشین غلام معتصم خلیفه آبادان کرد اکنون خرابست هوایش بگرمی مایل و حاصلش غله بود محمودآباد در صحرای گاوباری در کنار دریا غازان خان ساخت از اقلیم پنجمست از آن تا دریا دو فرسنگ بود اول ابوشهر میخواندند نشست فرهاد بن گودرز فردوسی در ذکر آن مقام گوید بیت کزین ابوشهر فرهاد کرد * بجنگ از نهان روشنایی ببرد اران از کنار آب ارس تا آب کور هم بین النهرین ولایة اران است بردع از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات مح ح و عرض از خط استوا م ل اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز تجدید عمارتش کرد شهری بزرگ بوده و کثرت عظیم از انجا عمارات عالیه فراوان داشته و کثرت میوهایش از رودی که بر تر تر میرود بیلقان از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات مح ح و عرض از خط استوا م ل اسکندر رومی ساخت قباد بن فیروز ساخت اکنون خرابست هوایش گرم حاصلش غله و شلتوک گنجه از اقلیم پنجمست طولش از جزایر خالدات مح ه و عرض از خط استوا م شهری خوش و مرتفع بوده در انجا گفته اند قطعه چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه * بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا * گنجه پر گنج و اران صفاهان در عراق * در خراسان مرو و روم طوس روم باشد قرا باب پنجم در چگونگی بقاع شروان از کنار دریا تا دربند باب الابواب ولایة شروانست حقوق دیوانش در عهد خاقان بیک تومان این زمان بوده و اکنون یازده تومان و سه هزار دینارست ولایتی بسیارست باکویه از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات ند له و عرض از خط استوا م د هوایش بگرمی مایل حاصلش غله بیشتر باشد شماخی قصبه شروانست از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات

وعرض از خط استوا   هوایش بگرمی مایل انوشیروان عادل ساخت در مسالک
الممالک گوید مخزن موسی و چشمه حیوان در آنجا بوده است و در دیگر کتب گوید در مجمع البحرین
بوده فیروزآباد در مجمع البلدان گوید قصبه‌ایست بنزدیک دربند هوایی خوش دارد و
جایی خوب نوشیروان عادل ساخت اما ابنیه‌اش گوارنده حاصلش غله و دیگر حبوبات نیکو
بود گشتاسبی از کنار دریا ولایت گشتاسبی است و گشتاسف بن لهراسب ساخته نهری
از آب کر وارس نهرها بریده است و دیهها ساخته حاصلش غله و پنبه نیکو بود و برنج
و میوه نیز موافق مردمش سفید چهره و بر مذهب شافعی اند زبانشان پهلوی به
جیلان پیوسته حقوق دیوانی آنجا بزمان سابق بیش از ظهور دولت مغول صد
تومان این زمانی بوده اکنون یازده تومان و هشت هزار و پانصد دینار است
باب ششم در تقریر مساکن گرجستان و آن پنج موضع است هوایش سرد است و حدود
آن ولایت از اران و ارمن بروم پیوسته حقوق دیوانی آن در عهد ملوک آنجا پانصد
تومان این زمانی و در این عهد صد و بیست تومان و دو هزار دینار است و دار الملک
گرجستان شهر تفلیس آلان از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات اح
وعرض از خط استوا مدح فیروز بن قباد ساخت هوایش خوب بسردی مایل
آبش از جبالی که متصل البرز است می آید و در رود کر می ریزد حاصلش غله و
میوه باشد تفلیس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح ع وعرضش از
خط استوا مح ع در دره افتاده است که طرفی از آن کوه است و آب بر میان
آن روان و عمارات بر روی کوه ساخته اند چنانکه بام هر دسته خانها
زمین کوی پیوسته علیات و در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم از آنجا
ذاتیه است و بآتش احتیاج ندارد حاصلش غله نیکو می آید حنان قلعه محکم است
بر سر تل عظیم بر حدود آن باب هفتم در کیفیت اماکن ملک روم

و آن قرب شصت شهر است و سردسیر و علماء متقدم آن را مقعد البلاد گفته اند
وحدیث نبوی صلعم مصدق این تقریرات کما قال النبی الروم ما دخله المعصوم در مسالک
الممالک آورده که چون رومیان بیت المقدس را خراب کردند و از آنجا برده بردند خدای
تعالی برایشان خشم گرفت و از آنجا اسیر و برده بردن رسم فرمود لاجرم از آن وقت
تا بهیچ روز نگذرد که هر روز از روم برده بدیگر ولایات نبرند مولف این کتاب

میگوید که از زندگانی بر ماست که این زمان برده ایران بروم میبرند و کلام مجید
شاهد این تقریرات وما کنا مهلکی القری الا و اهلها ظالمون نعوذ بالله
من سخطه حدود مملکت روم تا ولایات ارمن و گرجستان و مصر و شام و بحر روم پیوسته
حقوق دیوانی آنجا در عهد سلجوقیه زیاده از یکهزار و پانصد تومان بوده است شهر
سیواس اکنون معظم بلاد آنجاست سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات
مطل وعرض از خط استوا لط سلطان علاء الدین سلجوقی باروی آن از سنگ تراشیده
برآورد هوایش سرد است حاصلش غله و پنبه و صوف سیواسی مشهور است
الستان شهری وسط است از اقلیم پنجم ارزنجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات عدع وعرض از خط استوا مح ع سلطان علاء الدین کیقباد ساخت و باروش
سنگ تراشیده برآورد هوایش خوب است و آب فرات آن میگذرد حاصلش غله
و میوه و پنبه و انگور فراوان بود حقوق دیوانیش پنج تومان و پانصد دینار است ارزن الروم
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مه ع وعرضش از خط استوا لطم در آنجا کلیسایی است
در غایت تعظیم چنانچه عالی‌تر از آن نیست و در آن گنبدی عالی بود جایگاه کن در آنجا
کن بعضی از طاق آن گنبد در شب ولادت رسول صلعم فرود آمد چنانکه مسیحیان
که با جای کنند عمارت نمی پذیرد و در برابر آن کلیسا مسجدی بر شکل کعبه مسلمانان
بهمان طول و عرض ساخته اند حقوق دیوانیش دویست و بیست و دو هزار دینار است

اقسرا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات لح ع وعرض از خط استوا لح ع
عز الدین قزل ارسلان سلجوقی ساخت جای عظیم خوب دارد و مرتفع حاصلش
غله و میوه و انکور فراوان باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یکهزار دینار **اق شهر** از ایغا
ارنجان بر هفت فرسنکی انجاست حقوق دیوانیش صد و سی و پنج هزار دینار است
اماسیه شهری معظم بوده سلطان علاء الدین کیقباد تجدید عمارتش کرد حاصلش
از انواع است و هوایی خوش بمانند دارد **انطاکیه** شهری وسطست از اقلیم چهارم و
هوایی خوش دارد **اوسل** قصبه ایست و قلعه بر سر کوهی حصن بر جای طغای ساخته
وامیرحسن چوپانی خراب کرد **بایبرت** شهری بزرک بوده و اکنون کوچکست و اندکی
باغستان دارد حقوق دیوانیش بیست یکهزار دینار **دمیاط** از اقلیم پنجم است طولش
از جزایر خالدات عدله وعرض از خط استوا مه شهری بزرکست و دران قبر صفوان
بن معطل صحابه رسول و دران حدود درختیست ثمره اش ببادام ماننده است پوست
خورند و از عسل شیرین ترست و کس نداند که آن چه میوه است **عمودیه** از اقلیم پنجم است
طولش از جزایر خالدات سو ع وعرض از خط استوا مح م در تلفظ انکوریه خوانند
در جامع الحکایات کوید قسطاس قیصر روم ساخت دران زمین کنجی یافت صرف
آن کنج کرد **قالیقلا** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات مح که وعرض از
خط استوا مه مه شهری بزرکست زیلو و قالی بیخ آنجا منسوبست در معجم البلدان
آمده که ربیعه انصاری را خانه بودی که در هر سال در شب ساس که آخر پنجشنبه
صوصاد بود موضعی کشاده شدی و از آن خاکی سفید بیرون آمدی چون تریاک
دافع زهر شدی و زیاده از دنکی نشاید خورد و الا موجب هلاک شدی **والحصان**
چند قلعه است بدین نام و احصار بکر کوهی واقع است بر سه مرحله قیصریه حقوق
دیوانیش بیست و پنج هزار دینار **قونیه** از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات

وعرض از خط استوا شهری بزرکست از کوه مفنا دق ولایات سلطان قلیج ارسلان
در ایغا قلعه ساخت از سنک تراشیده دران قلعه جهة نشستن خود ایوانی عظیم برآورده
چون خرابی بحال قوسیراه یافت سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی و امرای او تجدید
عمارت باروی شهر کردند باروی پس بلند از سنک تراشیده از قعر خندق بر آورده
بیست کز عمق خندق و سی کز بلندی باروت دور باروش ده هزار کام است و
دران شهر عمارات عالیه ساخته اند و دوازده دروازه دارد و بر فراز هر یک کوی
قلعه مستحکم است هوایش معتدل و آبش از آن جبال و بر آن آب دیه دوازده چشمه
مظهر آب کنبدی ساخته است چنانکه بیرون کنبد از سیصد و چند لوله آب جاریست
ارتفاعش غله و پنبه و دیکر حبوبات بسیار و نیکو باشد باغستان بسیار دارد
بدو طرف یکی بجانب صحرا یکی بجانب کوه در پای قلعه لوله انجه بصحرا بود اکنون
خرابست و انچه در پای کوه بود آبادانست از میوهاش زردالوی بغایت شیرین
و آبدارست و چون آن شهر بر حلق امانت همیشه از ایشان در زحمت باشند و
بوسته پاس دارند از مزار اکابر تربت مولانا جمال الدین بهادر انجاست **قیقر**
از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات سط ع وعرض از خط استوا لطلب در پای کوه
ارجاست افتاده شهری بزرکست قلعه از سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی ساخت
حقوق دیوانیش صد و چهار هزار دینارست در معجم البلدان آمده که دران بلیناس حکیم
جهة قیصر حمامی ساخته بود که بچراغی کرم می شد و دران مقامیست منسوب بمحمد
حنفیه بن امیر المومنین علی علیهما السلام متبرک دارند تلواتیست و شهری
کوچک در پای آن قلعه هوایش بسردی مایل و چند پاره دیه از توابع آن حقوق دیوانیش
صد و چهار صد و سی هزار دینارست **کماخ** از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات وعرض از خط استوا قلعه دران حدود حصنی حصین استانا

قلعه دیسخوانش بطلیموس صاحب المجسطی باغامنسوبست ملاطیه شهری عظیم بزرگ
بوده هوایش درغایت خوشی وآبهای روان وعلف زارهای فراوان کماخ شهری
وسطاست وباغستان فراوان ودران میوه بسیار ولایات کوهستان وبیشه است ودران
قلاع بسیار وآن ولایت متصل ارمنیة الاصغر اهل انجا سلاح ورز وراه زن باشند
لمقون آباد قصبه ایست مابین قونیه وآق شهر ودران آب گرمیست که درجهان مانندش
نیست بران عمارات عالی ساخته اند قیصریه شهری بزرگست ودران عمارات عالی
حقوق دیوانش شانزده هزار پانصد دینار طورلغاج شهری کوچکست هوایش گرمسیری
مایل حقوق دیوانش پنجاه وهفت هزار دینار کدوك شهری کوچکست حقوق
دیوانش بیست وهفت هزار دینار قراق. قلعه ایست عظیم در دامن کوه افتاده
قونیه حصار شهری وسطاست حقوق دیوانش بیست ونه هزار دینار سوحصار شهری
برساحل بحر قسطنطنیه کشیمی شهری کوچکست برساحل بحر ملقونیه در
مجمع البلدان آمده که عبد ود قونیه است از کوده مغادق وحصون نزه دران حوالیست

باب هشتم در کیفیت اوضاع ولایت ارمن

وان بردو قسمست ارمنیة الاصغر
وارمنیة الاکبر وارمنیة الاصغر داخل ایران نیست وارمنیة الاکبر در شرقیانش
وولایات روم برشمالش ودیار شام برجنوب ودریای روم برغرب وبلاد
سیس وطربزون وفیرس از معظم انجاست وازانجا هرسال سه تومان برسبیل
خراج بایران میدهند وارمنیة الاکبر داخل ایرانست وحدباب یکتومان وچون
اخلاط مشهورست هوایش معتدل حدودش تا ارمنیة الاصغر ودیار بکر و
کردستان وآذربایجان واران پیوسته طولش از ارزن الروم تا سلماس وعرضش از تا
اقصی ولایت اخلاط ودار الملك آن شهر اخلاطست اخلاط از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات عد وعرض از خط استوا لطح هوایش معتدلست وباغ بسیار

بسیار دارد ومیوه های خوب حقوق دیوانش پنجاه ویکهزار دینار وپانصد ارجیش قبل
ازاین شهری بوده طولش از جزایر خالدات عه‌سه وعرض از خط استوا لط هوایش
معتدلست وباغستان خوب دارد حقوق دیوانش پنجاه یکهزار دینار خواجه علی
وزیر بنیا آنرا بارو کشید اکنون قلعه محکمست حاصلش غله وپنبه حقوق دیوانش
هفتاد وچهار هزار دینار ارمول قلعه ایست بر کنار بحیرۀ اخلاط وجای نحست حقوق دیوانش
سیزده هزار وهشتصد دینار الاطاق علفزاری خوب دارد وآبهای روان فراوان
شکارگاه خوب ارغون خان در انجا سرایی ساخته بود وتابستان در انجا بسر بردی بیاز
قصبه ایست دران باغستان ومیوه بسیار حقوق دیوانش شانزده هزار دینار بوده
خوشاب قصبه ایست حقوق دیوانش هزار دینار خرشاب در اول شهری بزرگ بوده
واکنون خراب شده بقدر دهی مانده عین شهری وسطاست حقوق دیوانش
پانزده هزار دینار ملاذجرد از اقلیم چهارمست اکنون قلعه دارد عظیم محکم وجای
خوب وان از اقلیم چهارمست واکنون قلعه ایست واسطان از اقلیم چهارمست شهری
بزرگ بوده واکنون شهری وسطاست طولش از جزایر خالدات نحها وعرض از
خط استوا لها هوایش بغایت خوب وآبش از جبالی که در آن حدودست بر میخیزد
وبه بحیرۀ اخلاط میریزد باغستان بسیار دارد ولایجرد قلعه ایست وقصبه در پای
آن حاصلش غله وپنبه واندکی میوه باشد حقوق دیوانش هزار دینارست

باب نهم در صورت دیار بکر وربیعه

در صور الاقالیم آنرا جزیره میخوانند ست
شهرست وگرمسیر حدودش با ولایت روم وارمن وشام وکردستان عراق پیوسته است
وموصل دار الملك انجاست حقوق دیوانش در عهد اتابکان تا زمان
اتابک بدر الدین لؤلؤ مبلغ یکهزار تومان بوده اکنون صد ونوزده تومان نیمست موصل
از اقلیم چهارمست طولش از جزایر خالدات عها وعرض از خط استوا لب بر کنار

وجله افتاده دور بارویش هزار گام است مسجد جامعی دارد و دران محرابی از سنگ تراشیده
ومقطع کرده که در هیچ ملکی از آن قطعه از چوب نکرده اند و عمارات عالیه بدر الدین
لولو ساخته اکنون بیشتر خرابست اربیل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
عو وعرض از خط استوا لرها شهری بزرگست و قلعه محکم دارد حاصلش غله و پنبه
ارزن از دیار ربیعه است حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینار امیه از دیار ربیعه است
واز اقلیم چهارم بر کنار آب فراتست وشهری وسط حقوق دیوانش سی هزار دینار
جزیره از اقلیم چهارم است اردشیر بابکان ساخت شهری بزرگست و از توابع
آن صد پاره دیه است حقوق دیوانیش بیست و یکهزار دینار حران از اقلیم چهارمست
طولش از جزایر خالدات عر وعرض از خط استوا له ارنخشد بن سام بن نوح عم ساخت
قلعه ایست محکم از سنگ تراشیده دور دورش یکهزار و سیصد و پنجاه گام از قلاع حران در قرب آن
ولادت ابراهیم ع بوده واصح آنکه بولایت بابل بوده بقریه بودس و او را بیانجا
پنهان داشته اند راس العین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات
عحک وعرض از خط استوا لد له دور بارویش پنجهزار گام است هوایی بغایت خوش
دارد وغله و پنبه وانگور انجا بسیار بود رقه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات عدیه وعرض از خط استوا لدم اکنون خرابست در رساله ملکشاهی آمده که
بعهد قایم خلیفه جعفر نامی حاکم آن دیار بوده بر لب آب فرات محاذی شهر رقه قلعه
از سنگ ساخته دور بارویش یکهزار بعد از صد سال نبیره اش سابق بن جعفر بیان قلعه
دفته بقطع طرق مشغول شد و راههای دیار بکر و شام و عراق بیان سبب مسدود بود
سلطان ملکشاه آنرا بزجر بستد و سابق را سیاست فرمود تا آن راهها گشوده شد
مردم ایمن شدند از عجایب حالات در شرح آن مقام آورده اند که آن قلعه در برابر
ده صفین است که رزمگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام و معاویه علیه الهاویه

بوده برلب فرات در ان حوالی مشهد شهداء الحربین است که اجسام فوتیشان از دور انجا
شهداء تا بوتها بدید بود چون نزدیک روند هیچ نمیتوانند دید رها از اقلیم چهارمست
در رساله ملکشاهی آمده که دور بارویش هفتصد و پنجهزار گام است از سنگ تراشیده و در
آن هم از سنگ است و گنبدی بزرگ در میان آن زیاده از صد گز صحن گنبد بوده
در مسالک الممالک آمده که ازان عظیمتر ازان عمارت در جهان نیست اکنون خرابست
سامره شهر بزرگست واز اقلیم چهارم هوایی خوش دارد و دران مس خوب میسازند
سنجار از دیار ربیعه معروفست و اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عی وعرض از خط
استوا له ب دور بارویش سه هزار و دویست گام از سنگ و گچ بر آورده بر روی کوهی
نهاده بر جانب قبله باغستان بسیار دارد سماق و زیتون وانجیر و میوه فراوان
دارد سوق ثمانین دهی بوده است در پای کوه جودی نوح پیغمبر ع بوقت آنکه از طوفان
نجات یافت ساخت عقر از اقلیم چهارم است کیقباد کیانی ساخته بر پشته انگور
بسیار دارد عمادیه شهری بزرگست عماد الدوله دیلمی تجدید عمارتش کرده بنام او
منسوب شد هوایی بغایت خوب دارد حقوق دیوانش شصت و هفت هزار
دینار ماردین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم بر روی پشته نهاده اند و بر آن
قلعه ایست بر سر سنگی که بر شهر مشرفست و دران دیار دو دیه است موزنام باغستان
بسیار دارد ماردین را آب از انست وآن باغستان و اراضی که بر آن آبست قریب ده
فرسنگ طول دارد عرضش کما بیش یک فرسنگ غله و پنبه و انگور حاصل دارد حقوق
دیوانیش دویست و سی و شش دینار موصل پیش از این شهری بوده و اکنون
خرابست سافارقین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات نه ل
وعرض از خط استوا مح شهری بزرگست و هوایی خوش دارد و میوه فراوان
نصیبین از دیار ربیعه است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عه نه و عرض

از خط استوا نح له دو ربار دوش هزار و پانصد گام آبش از نهر هاس هوایش معفن
ارتفاعش سوء و انگور بسیار است و شرابش بد نیست تابع عفونت هوا می شود کل انجا بیش از کل
ایرانست در انجا عقرب قتال و پشه بسیارست در جامع الحکایات آمده که در زمان ما قبل با فسون
ملخ و پشه را بسته بودند چنانکه قطعا در آن شهر نیامدی و در عهد صلاح الدین یوسف
باروی آن را عمارت می کردند خمهای سربسته دیدند تصور گنج کردند سرش بگشودند
پشه و ملخ دیدند بر جای بنهادند آن عمل باطل شد نینوی در کنار دجله افتاده باروش
شش هزار گام است مشهد یونس پیغمبر در قبلی آن شهر است و از شهر تا مشهد یک هزار گام است

باب دهم در اشکال ولایت کردستان و آن دوازده ولایت است هوایش معتدل
حدودش تا ولایت عراق عرب و خوزستان و عراق عجم و آذربایجان و دیار بکر پیوسته
حقوق دیوانیش در زمان ما قبل دویست تومان این زمانی بوده اکنون بیست تومان و
یکهزار و پانصد دینارست الانی قصبه ایست معتبر و آبهای روان حاصلش غله
علفزارهای نیکو و شکارگاههای خوب فراوان دارد الیشه شهری وسط آب
و جای نزه در آن آتشخانه اردشیر نام بوده بهار قلعه ایست در زمان سلیمانشاه دار الملک بود
دربند تاج خاتون شهری کوچک و هوایی معتدل و آبهای روان مردم انجا دزد باشند
دینور شهری کوچکست از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات مه و عرض از خط
استوا مه ارتفاعش غله و میوه و اندک انگور مردم انجا بهتر از دیگر مواضع باشند
سلطان آباد چمچمال دو قصبه است از اقلیم چهارم در پای کوه بیستون افتاده از سلطان
ارغون خان چنگیزی ساخته جایی خوش و هوایی بغایت خوب حاصلش بیشتر باشد
شهرزور از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نه و عرض از خط استوا
آنرا اول نیم راه گفته اند یعنی نیم راه مداین تا آتشخانه آذربایجان قباد بن فیروز ساخته
در صور الاقالیم آمده که آنرا شهر زوریان گفته اند که پیوسته حکامش کرد بوده اند

در

شتر

و هر که را دو بهشتی بودی حاکم انجا بدی کرمانشاه آنرا در کتب قرماسین خوانده اند و نیز
از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات محـ لا و عرض از خط استوا ال بهرام بن شاپور
ذوالاکتاف ساخت و در انجا جهت خود عمارتی عالی ساخت و پسرش انوشیروان در آن
دکه ساخت صد گز در صد گز و در یک جشن برای فغفور چین و خاقان ترک و رای هند و
قیصر روم او را دستبوس کردند ارمن شهری وسط بوده اکنون دهی است و صفه شیرین
حدودست که خسرو پرویز ساخته و در صحرای آن باغی احداث کرده دو فرسنگ در دو فرسنگ
بعضی از آن مشجر گردانید چنانکه میوه سردسیری و گرمسیری در آن بود و باقی چمن علفزار
بگیسدان گذاشته و در آن انواع حیوانات سر داده تا توالد و تناسل کردندی ماهیدشت ولایتیست
قرب پنجاه دیه در صحرایی متصل است که متصل بهمدان نزدیکست هوایی معتدل دارد علفزارهای
خوب حرسین قلعه ایست و قصبه در پای آن سطام دهی نزدیکست در محاذی سدمر هوای
معتدل دارد آبش از رود کولکو که از کوه بیستون بر میخیزد باب یازدهم
درمیات کشور خوزستان در آن ده شهرست بغایت گرم حدودش با ولایت عراق عرب
و کردستان و لرستان و فارس پیوسته است حقوق دیوانیش در زمان خلفا زیاده از سیصد
تومان بوده و در این عهد سی و دو تومان نیم دار الملکش شوشتر ششتر در لفظ شوشتر
خوانند از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات تدل و عرض از خط استوا لال
هوشنگ پیشدادی ساخت و خراب شده بود اردشیر بابکان تجدید عمارتش
کرد و شکلش بر مثال اسب ساخته شاپور ذوالاکتاف چون از روم با یاران در سد
بر قیصر غلبه کرد و پادشاهی یافت قیصر را الزام نمود تا تدارک خرابی که در ملک
کرده بود نمود آب شوشتر جاری گردانید و بر آن سدی بست عظیم و جوی در شهر
آباد که مثل شوشتر بر اثر بسبب آن جاری شد در مسالک الممالک گوید که قدر آن
محکمه سدی بر هیچ جایی نه بسته اند ما بند امیر که بعد از تالیف مسالک الممالک در فارس

عضد الدوله دیلمی بسته است از آن عظیم‌تر است و شاپور ذو الاکتاف در شوشتر
عمارات عالیه دو و آن شهرها پنصد گام است چهار صد گاه دروازه دارد هوایش بغایت
گرم است اکثر در بهار و تابستان باد سموم وزد چنانکه بشب تب آید بدین سبب بر بامها
نتوانند خفتن اما آبش نیک هاضم است چنانکه در گرما با طعام آن آب اغذیه غلیظ
خورند مضر نبود زمین آن بغایت مرتفع و از نیکویی زمین شتر بیک درازگوش
کافی باشد غله و پنبه و نیشکر در آن نیکو می‌آید و سوسته در آن ارزانی بود چنانکه
موسم تنگی انجا بهتر از شیراز بود مردم انجا سیاه چهره و لاغر باشند و مذهب ابو حنیفه
دارند و در ایشان هیچ فضولی و فتنه نبود و متمول در ایشان نادر افتد در رساله
ملکشاهی گوید که در انجا چهار شکارگاه بزرگ است اول بخاباد پانزده فرسنگ در
دوازده فرسنگ دوم دورق و هندیان بیست فرسنگ در ده فرسنگ سیم مشهد
کوفی دو فرسنگ در شش فرسنگ چهارم حویزه بیست فرسنگ در دوازده فرسنگ و از
غایت گرما مردم غریب در انجا جله‌ها را اقامت نتوانند کرد و غله که در توده
برین باشد چون آفتاب بجوزا رسد نتوانند درود حقوق دیوانش مجموعا
مقرر است بر ظهر شهر قلعه ایست محکم هویلبنان از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نط
وعرض از خط استوا لامه اردشیر بابکان ساخت و آنرا کوره عظیم توابع کرد چنانکه
تمامت خوزستان بدان باز خوانند ترب از اقلیم سیم است شهری کوچک و گرمسیر و بر کنار
دریا افتاده چنانکه جز روس ماهیان از انجا کی اندازد و قوت ایشان از آن بود مردمش
قوی هیکل دراز بالا و صاحب قوت و سیاه چهره باشند باغستان بسیار
دارد نارنج و ترنج و خرماهای خوب دارند و زاوان بود جندیشاپور از اقلیم سیم است
طولش از جزایر خالدات لامه وعرض از خط استوا [illegible] شاپور بن اردشیر بابکان
ساخت شاپور ذو الاکتاف در آن عمارت بسیار کرد و هوایی بد دارد و نیشکر بسیار



بود حویزه از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات [illegible] وعرض از خط استوا [illegible] شاپور
ذو الاکتاف ساخت شهری وسط و گرمسیر و هوای آن بهتر از شهرهای دیگر
خوزستان حاصلش غله و پنبه و نیشکر بسیارست و در آن قوم صابیان بسیارند دزفول
آنرا اندلمشک خوانند طولش از جزایر خالدات و [illegible] وعرض از خط استوا لامد
اردشیر بابکان ساخته است بر دو جانب و جند شاپور نهاده است و پلی بر آن آب
بسته اند چهل و دو چشمه و درازی پل پانصد بیست گام است و عرضش پانزده گز و
آن شهر را پل رود باز خوانند و بر جانب شرقی بالای شهر جوی از سنگ بریده اند و در زمین
شهر بار رود در شاپیده اند و دولابی بزرگ بر آن جوی ساخته چنانکه پنجاه گز آب
بالا اندازد و منار شهر بر آن آبست شهری وسط است و توابع آن بسیارست و
بحدود دبری شاپور در صحرا آن مرغزاریست نیم فرسنگ تمامی نرگس خودروست و مردم
بدان حدود درختان چند ند که آنرا ذین درخت خوانند شکوفه زرد بسیار نیکو
دارد رامهرمز طولش از جزایر خالدات [illegible] وعرض از خط استوا لا هرمز بن انوشیروان
ساخت و اهرمز خوانند بمرور رامز شد شهری وسطاست و گرمسیر حاصلش غله
و پنبه و نیشکر و اوان بود سوس شهری وسطاست از اقلیم سیم و گرمسیر مهیائیل بن
قینان بن انوش بن شیث بن آدم ساخت و آن اول شهری بوده که در خوزستان بنا
کردند هوشنگ بر آن عمارت افزود و قلعه ساخت و بر آن قلعه دیگر شاپور ذو الا
کتاف
ساخت و تجدید عمارت آن شهر کرد قبر دانیال پیغمبر انجاست عسکر مکرم از اقلیم سیم است طولش
از جزایر خالدات [illegible] وعرض از خط استوا [illegible] شاپور ذو الاکتاف ساخت
تجدید عمارت آن شهر کرد و بر دو جانب آب دو دانگه شستر نهاده از همه ولایت خوزستان
هوای آن خوشتر است اما در آن عقارب قتال بسیارند سرزان از اقلیم سیم است اردشیر
بابکان ساخت شهری وسطاست و ولایت بسیار دارد و همه ایشان گرمسیر است والله اعلم

باب دوازدهم در نشان بر و بحر فارس

در فارس نامه آمده که مملکت فارس دار الملک پادشاهان ایران بوده و بسی مدت که ایشان بر کل جهان تمامت ایران حکم داشته اند و قدرت و شوکتشان بمرتبه بوده که اکثر پادشاهان جهان خراج گذار ایشان بوده اند و کلام مجید از قدرت ایشان خبر میدهد وَبَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَادًا لَنَا اُولِی بَأْسٍ شَدِیدٍ و رسول در حق اهل فارس گفته إِنَّ اللّٰهَ خِیَرَتَیْنِ مِنْ خَلْقِهِ مِنَ الْعَرَبِ قُرَیْشٌ وَمِنَ الْعَجَمِ فَارِسُ و بدین سبب مردم اخیار الناس خوانند و در مجمع البلدان از رسول صلعم مرویست که ابعد الناس من الاسلام الروم و لو کان الاسلام معلقة بالثریا لتناوله ملک فارس هم برات و هم بحر و هر یک علیحده نویسیم حقوق دیوانیش بموجب عهود و شروط حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بمقاسمه معین بوده است بعضی نصف و بعضی ثلث و بعضی ربع و برخی خمس و چندی عشر بقدر حاصل میدادند در عهد واثق خلیفه آنرا معین کرده بمبلغ سی و سه هزار درم و صد و پنجاه خروار غله بر آوردند و در سنه اثنی و ثلث مائه علی بن موسی بزمان مقتدر خلیفه آن اخراج مقرر کرد بمبلغ شصت و سه بار هزار هزار دینار و حوال الحاصل داشت که نزدیک این مقدار بود اما ایشان بدار الخلافه هشتصد هزار دینار حساب کردندی و اکثر اوقات آن نیز ندادندی و در عهد سلاجقه جهت تردد عساکر در کشور کتابچه مبلغ دو هزار هزار و سیصد و سی و پنج هزار دینار رایج بوده و اکنون بر دفتر دیوان دویست و هشتاد و هفت تومان یکهزار و دویست دینار رایج است و از ولایات الکه محصول میستانند و از آن شهرها تمغا مقررات و شرحش متعاقب می آید ان شاء الله تعالی

البر یعنی ولایت خشک فارس در اقلیم سیم گرفته اند چون اردشیر خوره و اصطخر و دارابجرد و شاپور خوره و قباد خوره و در هر یک چند شهر و ولایت بود و هست حدود کردها تا ولایت عراق عجم و خوزستان و لرستان و شبانکاره و کرمان بحر فارس پیوسته است طولش از تو پشته تا قیش صد و پنجاه فرسنگ و عرض آن از یزد تا حدودی صد و بیست فرسنگ مساحتش هجده هزار فرسنگ **کوره اردشیر خوره** بار ده شهر بابکان اول الکاسر منسوبست و در این کوره اول شهر فیروز آباد و در فارس دار الملک اصطخر گرفته بودند و آن کوره قدیمتر از دیگر کورهاست چون اکنون دار الملک فارس شیراز است و این کوره اردشیر بابکان این کوره را مقدم داشتن اولی نمود **شیراز** از اقلیم سیم است و شهر اسلامی و قبة الاسلام آن دیار طولش از جزایر خالدات **فحها** و عرض از خط استوا **کط** بروایتی طهمورث ساخته خراب شده و بقولی در زمان سابق در آن زمین شهر فارس نامی بوده بفارس بن ماثر بن نوح منسوب و اصح آنکه بزمان اسلام محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ساخت و تجدید عمارتش کرد و بروایتی عمزاده اش محمد بن قاسم بن ابی عقیل تجدید کرد تاریخ عمارتش در سنه اربع و سبعین هجری طالع برج سنبله و در عهد عضد الدوله دیلمی آن شهر چنان معمور شد که در آن جای لشکرش نماند در قبله شیراز قصبه ساخت و لشکریان را در آن نشاند نامش خرد کرد خواندند عوام سوق الامیر خواندند و آن قصبه بمرتبه رسید که بیست هزار دینار حاصل داشت و اکنون خرابست داخل قرای حومه شده و شیراز را تا زمان صمصام الدوله بن عضد الدوله بارو نبود او جهت دفع اعدا آنرا بارو کشید دورش دوازده هزار گام در این تاریخ خرابی بحال او راه یافته بود ملک شرف الدین محمود شاه اینجو عمارت آن کرد و بر بالا جهت محافظان خانها از آجر ساخت شهر شیراز هفده محله است و نه دروازه دارد شهری در غایت خوشی هوایش معتدل و اکثر اوقات روی بازارش از ریاحین خالی نباشد آبش از قنوات و بهترین آن کاریز رکن آباد که رکن الدوله حسن بن بویه اخراج کرده و در بهار سیلاب می آید از کوه دراک و بنظام شهر میگذرد و به بحیره کم ملونه میریزد ارتفاعات آنجا وسط است بیشتر اوقات نرخ خوردنی

بالا باشد از میوهاش انگور مشتالی بغایت نیکوست مردمش اکثر لاغر و شافعی مذهب و اندکی
حنفی و شیعی اند و در او سادات صحیح النسب اند و آثار رسول دارند و مردم انجا درد دل
نهاد و پاک اعتقاد باشند و بکلمه جزوی قانع و از کسب محترز و متمولان و بیکس انجا غریب بیند
و شیرازی متمول نادر افتد و اکثر مردم انجا غرور خیرات ساعی باشند و در عبادات
و طاعات حق تعالی درجه عالی دارند و هرگز از اولیا خالی نبود بدین سبب اورا
برج اولیا خوانده اما اکنون بسبب ناانصافی و طمع مکمن اشقیا شده و در ان شهر جامع
عتیق عمرو لیث ساخته و گفته اند آن مقام هرگز از اولیا خالی نیست و بین المحراب و
المنبر مطار الاجابة بود و مسجد جدید اتابک سعد بن زنگی سلغری بنا کرد و دار الشفا
عضد الدوله دیلمی و دیگر جامعها و خوانق و مدارس و ابواب الخیر که ارباب تمول
ساخته اند بسیار است همانا از پانصد بقعه در گذرد اما موقوفات بسیار اما از ان کمتر
بمصرف مستحقان میرسد و اغلب در دست متاکله و در انجا مزارات متبرکه مثل امامزادگان
محمد و احمد ابنی امام موسی کاظم علیه السلام و عبدالله حفیف که اثر اتابک زنگی
عمارت کرده و بابا کوهی و شیخ روزبهان و شیخ سعدی و شیخ کیا و حاجی رکن الدین
و امثال ایشان فراوانست و مقابر عوام بعضی درون شهر و برخی بیرون بحد
موضع متفرق حقوق دیوانی انجا بتمغا مقررات و اکنون چهار صد پنجاه هزار دینار
شاهی لیجات ولایتش تمامت فارس از توابع آنست انچه بدان شهر ... است
و در حوالی حومه میخوانند مجله پاره دیه است ایش از توابعست و در هوا مانند شیراز
حاصلش غله و پنبه بود و اندکی میوه از نوع **اعمال سیف** ناحیتی چند است کنار
دریای گرمسیر بیشتر عرب مقام دارند آب و هوایش بغایت مخالف و بعضی
یوسف الی زهیر و بعضی بسیف عمار منسوبست و حاصلشان جز خرما و غله چیزی
نبود **توسکانات** چند ناحیات همه گرمسیر و در ان خرما بسیار بود و در ان ولایت

شهریست **توج** در قدیم شهری بزرگ بوده و عرب نشین و گرمسیر و در بیابانست که
آب روان نیست **حنبر** شهری وسطات بزرگتر از کازرون هوای معتدل دارد آبش
گوارنده است و زمینش غله بوم و میوههای سردسیری و گرمسیری بسیار بود **خیفان** دهی
بزرگ بوده در تلفظ آنرا خافکان خوانند و براه فیروزآبادات و راه سخت و تنگنای
عجب و کوهستان درشت و کمرهای صعب و پیوسته آنرا از دزدان خوف باشد
هوایش معتدل مردم انجا کوهی طبع باشند محصولش غله و پنبه **سروستان** کوهستانیست ولایتی
گرمسیر و آب و هوایش معتدل بود و درخت خرما بسیار دارند حاصلش غله و خرما
بموضع جهرم و خفر دشیر از توابع آن بوده **صمکان** شهری خوش بوده و از عجایبات دنیا
زنیا در میان آن شهر رودی میکند رود و پلی بر آن رود بسته اند طرف بالای
پل سردسیر است و درختان جوز و چنار و امثال آن و بر طرف زیر پل گرمسیر و درخت
نارنج و ترنج مردم انجا مسکین باشند **فیروزآباد** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
محلب و عرض از خط استوا در اول ساخته بود دل جور نام کرده در میان شهر عمارت
عالی کرده و چندان بلند ساخته که هوایش خوش شده و از کوه بقواره بر آن بالا برده و
بر گرد آن دکه عظیم کرده آن عمارت را ایوان خواندی بوقت آنکه اسکندر رومی فتح
بلاد میکرد جهت آنکه بهمه طرف بدانجا رفتن بکی یوم نباید رفت از فتح آن عاجز شد
آب رودخانه از ممر خود بگردانید و سر در انجا داد تا آن شهر خراب شد و بحیره
گشت آورده شیر بابکان خواست که آن بحیره را خشک کرد اند تا بر انجا شهری سازد
باره معمار بر طرف تنگ نقبی برید بوقت آنکه آب گشودند زنجیر میان خود بست
تا سالم ماند آب قوت کرد و زنجیر بگسست و او را هلاک کردانید سقف آن برود
فرو افتاد تا دره شد اردشیر بر آن زمین شهری ساخت و اردشیر خوره نام
کرد عضدالدوله بتجدید عمارتش کرد و فیروزآباد خواند هوایش گرم و عفن است

وآبش از رود حیقا و اکنون باب بر آن ده سهو راست مردمش بصلاح باشند کارزین و قیر
و ابزر کارزین شهری وسط است قیر شهری کوچک ابزر همچنین کوچک و بهر سه گرمسیر و
اشجار نخلستان خرما بسیار و آبش از رود کانت و در کارزین قلعه محکم است و از رود کان
آب بر آنجا بر و کاریزان مواضع بسیار از توابع عمل است کران و ایراهستان در بیابانست و گرمسیر
بغایت چنانکه تابستان آنجا معتمد و دی چند باشد آب روان و کاریز ندارد غله
آنجا همه دیمی باشد و از میوه خرما دارد و در کوهستان نشانده اند در زمستان از آب
باران پر شود و در تابستان درخت را تازه دارد مردم آن ولایت اکثر دزد و راهزن
پیاده رو باشند مردم غریب جز سه ماه سرما در آنجا نتوانند بود بدین سبب عصیان
بسیار نمایند کوار شهرکی خوش است و توابع بسیار دارد هوایش بگرمی مایل آبش از
رودکان بهمن بن اسفندیار بر آن آب بندی بسته تا آب بالا آید و دیهها بر آن
مزروع گشته غله و پنبه بسیار بکارند اکثر حوایج از آنجا آرند و در آن حدود نخجیر فراوان
بود صاحب فارس نامه گوید اهل آنجا جلف و کثیف طبع باشند و تابع مذهب
شافعی مایین‌ستان بنا یافت سی فرسنگ در سی فرسنگ بر ساحل دریا در آنجا دیهها
و هیچ آب ندارد حاصلش جز غله دیمی نبود و اگر در آذرماه و دیماه که آخر خریف و
اول شتا باشد باران باشد یکمن تخم کابیش هزار من ریع دهد و اگر باران نیاید بر نیا
رود سمنه شهرکی کوچک است و گرمسیر غله و میوه و خرما فراوان دارد مردمش پیشه
ور باشند سرمان و هیجان و کوند سه شهر است مانند میناوش از آب روان دارد و باغ
اندک و در آن حدود نخجیر بسیار بود مردم آنجا سلاح ورز و نیک باشند کوره
اصطخر چون در ملک فارس بیش از اصطخر هیچ عمارت نبوده این کوره بنا
شهر باز خوانند از یزد تا هزار درخت در طول و از قهستان تا کرمان در عرض از
توابع آن کوره است اصطخر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات لها

و عرض از خط استوا ل بقولی کیومرث بنیاد کرد و بعضی گویند پسرش اصطخر نام داد
هوشنگ بر آن افزود و جمشید باتمام رسانید چنانکه از جمله حد خرک تا آخر رامجرد
مسافت چهارده فرسنگ طول آن بود و عرض ده فرسنگ و در آنجا چندان عمارت و زراعت
که از وصف بیرون و سه قلعه محکم داشت بر سر کوه یکی اصطخر در پای کوه سرامی دویم شکسته
سیم شکنوان و آنرا سه گنبدان گفتندی مؤلف فارس نامه گوید جمشید در اصطخر در پای
کوه سرایی ساخته بود از سنگ سیاه خارا و آن دکه چهار سوست یکجانب در کوه
پیوسته و سه طرف در صحرا گشوده و در بلندی سی گز بود و طرف به نردبان آنجا توان شد
و بر آن دیگر ستونها از سنگ مدور کرده بر آن مغارهای چنان باریک کرده که بر
چوب نرم نتوانکرد بر درگاه دو ستون مربع نهاده و پایههای این ستونها هر یک
زیاده از صد هزار من و در آن نزدیکی بر آن شکلی سنگ نیست و برادهٔ آن امساک
خون چکیدن کند و جراحتها را بصلاح آورد و بر آنجا صورت براق پیغمبر کرده اند
رویش بشکل آدمی با ریش جعد و تاج بر سر و دست و پای دم بر صفت گاو و صورت
جمشید بشکلی زیبا ساخته اند و در آن کوه گرمابه از سنگ کنده اند چنانکه آب گرم
از چشمه زاینده است و با آتش محتاج نیست و بر سر کوه دخمهای عظیم بوده است عوام
آنرا زندان باد گفتندی بوقت ظهور اسلام چون اهل اصطخر چند نوبت خلاف
عهد کردند مسلمانان در آنجا قتل و خرابی عظیم کردند در عهد صمصام الدوله امیر
قتلمش لشکر کشیده آنرا بکلی خراب کرد بقدر دیهی مختصر ماند در عمارت جمشید
توتیای هندی یابند که چشم را مفید بود و کس نداند که آنرا از کجاست و اکنون مردم
آن ستونها که از آن عمارات مانده چهل منار گویند در صور الاقالیم گوید که آن ستونها
از مسجد سلیمان پیغمبر علیه السلام مانده و شاید که خانه جمشید را سلیمان با مسجد کرده
باشد و هر دو روایت صحیح است و چون عرصه اصطخر طویل و عریض بود بعضی از

از بعضی از مواضع که اکنون مردشت میخوانند داخل آن عرصه بوده ارتفاعش غله
وانگور بهتر بود ابرقوه از اقلیم سیم است اول در پای کوهی ساخته بودند بعد از آن در
صحرایی که اکنون شهرست شهری کوچک و هوایی معتدل دارد و آبش از کاریزاست و هم
از رود دران غله و پنبه نیکو می آید مردمش اکثر پیشه ور و در طاعت و عبادت مشغول
اند مزار اکابر در آنجا تربت طاوس الحرمین است و آنرا خاصیتی است که سقف نمی
پذیرد تا بمرتبه که سایه بان کرباس نگاه نمیدارد گویند در این قوم جهود اگر چهل
روز بمانند نمانند بدان سبب جهود در آنجا نیست و اگر بجایی رود چهل روز توقف
نکند و مراجعت نماید و مواضع بسیار از توابع ابرقوه است از جمله دیه فراغه و در آنجا
سرویست که در جهان شهرتی عظیم دارد و درخت سرو در ایران مثل آن نیست
حقوق دیوانیش صد و چهل هزار و چهارصد دینار سرمق و اقلید و ارجانات اقلید
شهری کوچکست و حصاری دارد و هوایی معتدل و غله بوم است سرمق هم شهری
کوچکست در همه حالی مانند اقلید اما زردالوی سرمق بغایت شیرین است از آن خشک
کرده بهمه ولایات برند مواضع بسیار از توابع اقلید و سرمق و ارجانات توابع و
مرودشت توابع شهری کوچکست و غله بوم و هوایی معتدل و آب روان مردشت
دهی بزرگست و همان صفات دارد بیضا شهری کوچکست و قلعه سفید دارد بدین
سبب آنرا بیضا گویند گشتاسف بن لهراسب کیانی ساخت هوایی معتدل و
آب روان و غله بوم و میوه دارد و مواضع بسیار از توابع بیضاست و مرغزاری دارد
ده فرسنگ در ده فرسنگ و از بیضا علماء معتبر برخاسته چون قاضی ناصر الدین ابو
سعید عبدالله بن محمد بن علی البیضاوی صاحب تفسیر قاضی و دیگر اکابر حرمین و اباده
دشت و داد حرمین شهری کوچکست با قلعه استوار و باقی از توابع آن و آبش از مقبق
رود کوه جاریست و در آنجا غله و انگور بسیار بود مواضع بسیار از توابع آنست حقوق

دیوانش بیست و پنجهزار دینار پانصد دینار رامجرد ناحیتی است بر کنار کر و بندی بر آن
آب بسته اند که آن دیهها را آب میداد چون خرابی بحال آن راه یافت آن ولایت
مستاصل گشت اتابک جاولی آنرا عمارت کرد آن ولایت باز معمور شد حقوق
دیوانی آنجا پنجاه و دو هزار و پانصد دینار قوشه و تولنجان قوشه در ما قبل از
توابع ملک عراق شمرده اند و سرحد عراق و فارس است تولنجان قلعه کلبن است و چند
مواضع دارد و از اعمال قوشه است هوایش نزدیک باصفهان است و آبش از قنوات
حاصلش غله و میوه و انگور بود طبع و خوی مردمش مانند مردم اصفهان در آنجا دم
دو هوایی بود کربال علیا و سفلی هر دو را آب از رود کر علیا از بند امیر که عضد
الدوله دیلمی ساخت و سفلی از بند قصار که اتابک جاولی تجدید عمارتش کرد نایین
شهری کوچکست در میان کوهستان بر راه کوشک زرد هوایش معتدلست بشهر کرد
مایل آب روان بسیار حاصل آن غله مردمش دزد و مفسد باشند در آنجا مزار
شیخ کل انام است در پای کوه نایین قبر امامزاده اسمعیل بن امام موسی الکاظم علیه السلام
یزدخواست و ده کرد دو دیه اند و چند دیه دیگر از توابع آن چون سروستان و امادة
و غیر آن و دیه سردسیر است و جز جوز در آنجا میوه دیگر نیست دهیو رواردان دو دهند
بنزدیک هم و هوای سرد دارد و میوه بسیار باشد و غله فراوان بود کوره دارابجرد بنا آن
بن بهمن منسوبست ولایتی که اکنون شبانکاره مینامند علیحده بابی دیگر در ذکرش خواهد
آمد اکثر آن این کوره بوده آنجا از این کوره بوده از فارس شمارند یاد کنیم جهرم
شهری وسط است بهمن بن اسفندیار ساخت مواضع بسیار از توابع آنجاست و
هوایی گرم دارد و در آن ولایت غله و پنبه بود و آب رود و کاریز دارد و در حدود آن
قلعه محکم است آنرا خرشه خوانند جویم ابی احمد از ولایت ابراهستانست و از کوره
اردشیر با خوره و جومه آنرا کوره درد خوانند اهل آنجا سلاح ورز و دزد باشند

روباشد **قبنان** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات عج وعرض از خط استوا ال
در اول قبنائی بن طهمورث ساخته بود خراب شد کشتاسف بن لهراسپ بتجدید
عمارتش کرد به نبیره اش بهمن اتمام یافت وساسان نام کرد بعهد حجاج بن یوسف
عاملش بزمان او آنرا از شکل خود بکردانید و بتجدید عمارت کرد واز شبانکاره یافت
خرابی یافت اتابک جاولی باز معمور کردانید شهری بغایت نزدیک بوده اعمال و
نواحی بسیار دارد هوایش کرمسیر و آبش از قنوات وان ناحیتش شق و رود باد
و شکانات کرمسیرات وغله بوم و دیکر نواحی دارد که ذکر آن بتطویل می انجامد
کوره شاپور خوره این کوره بشاپور بن ارده شیر بابکان مشهور است در اول
شهری نزدیک بهناور بوده **کازرون** از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات
مح ل وعرض از خط استوا **لطبه** دراصل سه دیه بود نوزد ودرست وراهبان
طهمورث دیوبند ساخت شاپور بن فیروز بن بهرام آنرا شهری کردانید پرش قباد
بر آن عمارت افزود شهری معظم شد چون دراصل سه دیه بوده اکنون عمارت آن نیز
متفرق بود و دران کوشکهای معتبر محکم که هریک قلعه باشد هوایش کرمسیرات
و آبش از سه کاریز که بان دیهها منسوب است واعتماد بر باران دارند میوه شان
ترنج ونارنج ولیمو ودران نوعی از خرماست که آنرا جیلان خوانند مثلث درهمه
جهان نیست وانجا پنبه بسیار کرباس از کازرون بهمه اطراف برند قماش انجا
اکر جز بآب کاریز کازرون شویند طراوت نپذیرد مردم انجا شافعی ودر انجا
مزار شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی است و آنجا حرمی شده است ومزارات
دیکر اکابر بسیار است که ذکر آن تطویل دارد **شاپور** از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات **ص مه** وعرض از خط استوا **لها** طهمورث دیوبند ساخت اسکندر
رومی بوقت فتح فارس آنرا بکلی خراب کرد شاپور بن ارده شیر از نو عمارتش کرد

وشاپور خواند واصل آن بناء شهرستان بمرور ایام از ادغام حروف شاور شد هوایش
کرم وشمالش بسته متعفن است و آبش از رودی که بدان رود بازخوانند حاصلش غله
و پنبه و برنج وخرما ولیمو وانجا قیمتی ندارد آینده و رونده از خوردن باز ندارند
وابریشم نیز خیزد مردمش شافعی بر ظاهر شاور شکلی مردی از سنگ بهیکل بزرکی
از مردی بعضی کویند طلسمی است وبعضی کویند مردی بود خدای تعالی آنرا
سنگ کردانید **بلاد شاپور** ناحیتی چندست مابین فارس وخوزستان هوایش
معتدل است مایل بکرمی بعضی با آب انجاه وبعضی را آب روان واکثر خرابست
تیر مردان دو ناحیه است دیهها بزرک بسیار دارد هوایش سردست باعتدال مایل
ودران درختان وانواع میوهها مردم انجا سلاح ورز ودزد وشب روند
ودرب بیت زنک بر وند **جره** در تلفظ کره خوانند شهری کوچکست در زیر شیراز
واقع وشد امیر که از عمارت غالیات بر بالای شیراز دراسمعیل کفته اند **بیت**
از خطه شیراز کشایش مطلب کر زیر کره دارد واز بالا بند
هوایش کرمسیرات حاصلش غله وخرما مردمش اکثر سلاح ورز ودزد باشند **حت وکاریج** دو شهرند
درمیان کوهستان کرمسیر و آب روان ندارند وجز درخت خرما میوه دیکر نبود
غله اش دیمی بود مردمش قطاع الطریق **حمایجان وده علی** دو ناحیه است هوایش سرد
ودرخت جوز وانار باشد وازانجا عسل فراوان خیزد و نخجیرکاه است مردمش
سلاح ورز ومکاری باشند **صرام وبادرنج** دو ناحیه است بنای آن از رود بیستان
هوایش بغایت سردست اکثر اوقات از برف خالی نبود وراههای سخت دشوار
ورود آب روانش بسیارست ومردمش مکاری **نوبجان وشعب بوان** نوبجان در تلفظ
نوبندکان خوانند از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات **لوه** وعرض از خط
استوا **لبا** شاپور بن ارده شیر بابکان ساخت شهری نزدیک ساخت

در ایام فترت ابوسعید کازرونی آن را چنان خراب کرد که ماوای دود و دام شد اتابک
جاولی باز حال عمارت آورد هوایش گرمست از جمله میوها انجا باشد **توج و شعب بوان**
از منتزهات دره ایست در میان دو کوه طولش سه فرسنگ و نیم و عرض یک فرسنگ
و نیم همه درختانست با انواع میوها و هوایی در غایت خوبی و اعتدال و دیههای
فراوان و در میان رودی بزرگ روانست و بر هر دو طرف سر آن کوهها هرگز
از برف خالی نبود و در این قطعه مذکور قطعا از کثرت درختان آفتاب بر
زمین نتابد و چشمهای بسیار و ابهاش روانست و زلال و حکما گفته اند و من محاسن
الدنیا اربعة غوطة دمشق و سغد سمرقند و شعب بوان و مرج شیدان و از این
چهار موضع شعب بوان و مرج شیدان از حساب فارس است و توجان را هم توابع و
نواحی است هم سهلی و هم جبلی و قلعه سفید در یک فرسنگی آن شهر است **کوره قباد**
خوره بقباد بن فیروز ساسانی منسوب است **ارجان** قباد بن فیروز ساسانی
ساخت در اول شهری بزرگ بوده با توابع و نواحی بروزگار استیلای ملاحده
خراب شده هوایش گرم سیر عظیم است آبش از رود طابی که در میان ولایت میگذرد
در آن آب پلی ساخته اند آن را پل بکان خوانند و آن را دیهی نیکوست از همه نوع
میوه دارد و خرما بسیار و نار ملیسی انجا نیکوست و مشمومات خوب بود و در آنجا دو
قلعه ایست چون قلعه طیفور و خرابی آن شهر از سکان قلعه بوده مردم ارجان
بیشتر مصلح و بخویشتن مشغول بودند و بر شامک سرحد خوزستان و فارس است از
اکابر شیخ ابوالحسین شیرازی بارجان آسوده است **ریشهر** پادشاهان آن را ریشهر
نام او پندار است در کتب ابوعنین در راه بایکان آسوده
خوانند و بیان معروفست لهراسب کیانی ساخت شاپور بن اردشیر بابکان تجدید
عمارتش کرد شهری وسط است بر کنار دریای فارس واقع هوایی بغایت گرم و متعفن
حاصلش خرما و کتان و اکثر مردم انجا تجارت کنند بدریا در ایشان مردم فضول نبود

بلکه زبون دیگران باشند و از انجا بر زکات یک فرسنگ است و به تابستان مردم بقلعه نارو شوند
مهرویان پارسیان ماه رویان خوانند شهرکیست بر کنار دریا چنانکه موج دریا بکنارش رسد
و چند موضع دیگر از توابع آنست هوای گرم متعفن دارد اما شرعه دریاست چنانکه
هرکه از راه خوزستان و فارس به بصره رود در کنارشان انجا بود و انجا غیر خرما هیچ نبود
حاصلش از کشتها انجا بر بسیارات مؤلف فارسنامه گوید که از یک من هشتاد رطل شیره دوشیده اند
سینیز شهرکیست بر کنار دریا حصارکی دارد هوایش گرم و متعفن حاصلش روغن
چراغ اهل انجا سلیم و زبون باشند در این پنج کوره مذکوره قلاع و مرغزارهای خوب انچه
معتبرات یاد کنیم **قلاع** اکنون شانزده قلعه معروفست و در زمان ماقبل هفتاد و چند
قلعه در ملک فارس بوده چون فارسیان با سلاجقه ناسازگاری کردند اتابک جاولی را
بفتح آن دیار فرستادند و او قهرا جبرا اکثر قلاع را خراب کرد و بعضی که مطاوعت کردند
بقرار بگذاشت و نگاه بانان بران گماشت اکنون از این قلاع انچه معمورست آنست
قلعه اسفندیار در فارسنامه آمده که آن قلعه در قدیم آبادان بوده و بانی آن معلوم
نیست و سالهای دراز خراب مانده در اوایل عهد سلاجقه ابونصر جاولی آن را
بحال عمارت آورد و آن قلعه بر کوهیست دورش بیست فرسنگ و جز یک راه ندارد
و بر سر کوه زمین نرم هموار و چشمهای آب خوش و باغات و میوه و اندکی
زراعت دارد و در زیر قلعه دهکیست آن را اشناک خوانند حصاری محکم دارد و عیب
آن قلعه جز آن نیست که بمردم بسیار نگاه باید داشت چون پادشاه مستقیم الدوله قصد
آن کند تسلیم اولی باشد **قلعه اصطخر** در فارسنامه گوید در آن ملک هیچ قلعه از آن
سخت تر نیست و بر استحکامی که در قلاع بود در آن کرده اند و بیان قلعه دره شکل
زمینی عمیق که آب باران در آن رفتی و از یکطرف صحرا افتادی عضد الدوله
بر آن طرف بندی بست و آن زمین را بصاروج و سنگ حوضی ساخت که بهفده پایه

وبکی باس وقیر محکم کرده که آب از آن نرود و چندان آب در آن جمع میشود که هزار مرد
بیکسال از آن بکار برند و فرو نه نشیند و آن راست نهاده ریبان ساخته و سقف ساخته
تا از تغیر هوا سالم ماند هوای آن قلعه معتدلست و عیب آن قلعه آنکه حصار بلیغ
توان داشت قلعه اصطخر یار قلعه ایست محکم بدین سبب آنرا بدین نام خوانده اند که
در استحکام مانند اصطخر است قلعه آباده در استواری کمتر از این قلاع است و
در ساحت کوچکتر احتمال جنگ دارد قلعه تیر بر سه فرسنگی شیراز است بطرف
جنوب مایل بشرق بر کوهی است که با هیچ کوه پیوسته نیست بر اینجا چشمه مختصر است و
در پای قلعه چشمه دیگر در حوالی آن یک روزه راه آبادانی و علف چهارپایان است
بدین سبب محصور نتوان کرد قلعه تیر خدا دور آن قلعه بحیره بر کوهی در غایت
بلندی بدین سبب آنرا بدین نام خوانند خورشه نامی که از قبل برادر حجاج عامل
صاحب قلعه بوده باعتماد آن حصن و مالی که داشت بر صاحب خود عاصی شد بدین
سبب خانی نداشته اند که هیچ عامل صاحب قلعه بود جهة آنکه غرور زیادتی مال با عزود
حصن قلعه زیاده شود و بفسق و عصیان انجامد قلعه کاشمیران جایی استوار است بحدود
ابی احمد هوایش گرم است و آبش از مصانع قلعه کازرون در استواری کمتر از دیگر
قلاع است و کرمیس بر کنار آب بکان نهاده و آب در زدین نقلعه بر دماند قلعه
کنبد لبغان بحد و دارجان از محلی بکرد نگاه توان داشت هوایش معتدل و آبش
از مصانع و غله در اینجا چند سال از آفت ایمن بود و بیرون از این قلعه ولایات
ابوهستان هر دیه را حصاریست که هر یک قلعه محکم است بعضی بر سر کوه و بعضی بر
پشته‌های خاک و برخی بر زمین و همه را هوای گرم است مرغزارها در ملک
فارس مرغزار بسیار است آنچه مشهور است یاد کنیم مرغزار اورد و اکنون بکوشک زر
مشهور است علف خواری خوب و طویل و عریض و چشمه‌های بسیار هوایش سرد است

جهرم

در غایت سازکاری دیههای بسیار در آن حوالی طول این مرغزار ده فرسنگ باشد
مرغزار دشت اورد علف زاری نیکوست و آب روان و چشمه‌ها دارد و رباط صلاح الدین
و بقولی شهریار در این صحراست و آن علف چهارپایان اتابکان است طول این علف زار
هفت فرسنگ مرغزار دشت ارزن بر کنار بحیره ایست و درانجد و بیشه ایست که در آن شیران
باشند طولش ده فرسنگ و عرض یک فرسنگ و حکایت دشت ارژن مشهور است و معروف
مرغزار بیشکان بحدود ناحیه تستر است و سردسیر طولش هفت فرسنگ و عرضش سه فرسنگ
مرغزار بیضا سه فرسنگی بیضاست علف زاری نیکو دو فرسنگ طول آن مرغزار شیدان
علف زاری در غایت خوشیست چنانکه مانندش کم جایی بود در آن چشمه‌های
بسیار بوقت بهار آب خیزد و بحیره شود و بهنگام گرما خشک گردد این مرغزار ده
فرسنگ در ده فرسنگ است مرغزار کالان بجوار مشهد مادر سلیمان نبی طولش چهار فرسنگ
اما عرض کم دارد قبر مادر سلیمان از سنگ کرده اند خانه چهار سوست در فارس نامه گوید
که کسی در آن خانه نتواند رفتن از خوف کور شدن مرغزار کمفیروز مرغزاریست تا زه
کنار رود کر و بیشه مکان شیر است علفی در غایت نیکویی از بیم شیر چهارپا کم بیجا
بند مرغزار نرگس بجوار کازرون و جره و حد و دخان آنا د طولش سه فرسنگ و عرض
دو فرسنگ و گیاه این مرغزار نرگس خود روست چنانکه تمامت صحرا فرو گرفته است و
شهرتی عظیم دارد از بوی نرگس در آن مرغزار آدم سرخوش شود و دل تفریح یابد و
بیرون از این مرغزارهای کوچک البحر جزایری که از بحر هند تا عمان
از حساب ملک فارس شمرده اند بزرگتر این آن بکثرت مردم و نعمت جزایر قیس و
بحرین است و حکام قیس در ایام سالف اکثر ولایات ایران بتخصص ملک فارس
از توابع قیس شمرده اند و قیس را دولتخانه خوانده اند حقوق دیوانی اخبار در دی
دنانیر چهار صد تو دیکهزار دینارست و جزایری که ذکر میرود همه از توابع قیس است

قیس از اقلیم دویم است طولش از جزایر خالدات مح‌ها و عرض از خط استوا
لہ‌یہ و آن جزیره‌ایست بر چهار فرسنگی ساحل و آن جزیره چهار فرسنگ در چهار
فرسنگ و شهر قیس است و در آن جزیره زرع نخلست و اینجا غوص مروارید است هوایش
بغایت گرم است آبش از باران که در مصانع جمع شود بحرین از اقلیم دویم است طولش
از جزایر خالدات مح‌ها و عرض از خط استوا کدمه و آن جزیره‌ایست بحرین خوانندش
فرسنگ در ده پنج فرسنگ در آن جزیره آب روان و باغستان و دیهها است شهرستان
آنرا بحرین خوانند اردشیر بابکان ساخت در زمان سابق آنرا بلحجا و دربوطاری
و خط فروق و سومه و شابود و در این وقت غایت از ملک عرب شمرده اند اکنون جزایر
بحرین داخل فارس است و از ملک ایران لیکن در این کتاب در صورت طول و
عرض ایران که در ملک قبل یاد کرده شد خارج ایران افتاده است و جزایر و حا
و دیگرها اکثر اوقات از مطاوعهٔ حکام بحرین تجاوز نمایند و از سوهای بحرین
خرابیتر است و از اینجا باد بولابات بر نه هوای بحرین بغایت گرم است و آبش
از عیون و قنوات مردم آنجا مسلمان و پاک دین باشند بعضی در دزدی غلوی
تمام دارند در بحر کشتیهای تجار برند و مال برند در مسالک الممالک گوید هر که در
بحرین مقام کند سپرزش بزرگ شود خارک جزیره‌ایست دو فرسنگ در دو فرسنگ
و اینجا زرع نخلات و غله نیکو بود و غوص مروارید اینجا بیشتر و بهتر از جزایر دیگر و از
آن تا ساحل فرسنگی است و غلبه عوض اینجاست و آنرا از کوره قباد کوره شمرده اند
باب سیزدهم در بیان خط شبانکاره و آن شش موضع است از اقلیم
سیم حدودش با ولایت فارس و کرمان و بحر فارس پیوسته است حقوق دیوانش در
عهد سلاجقه بالای دویست تومان این زمانه بوده و در این زمان بیست و شش تومان
ایگ اینجا قلعه‌ایست و قصبه زرکان هر دو متصل هم‌اند شبانکاره قلعهٔ ایگ بر مان

ماقبل دهی بوده است و در عهد سلاجقه حسویه آنرا شهری کرد و آنرا بر روی کوهی افتاده است
و قلعه صفت است بر او آب روانست و بهنگام محاصره اگر خصم منبع آن آب بنماند مردم از قلعه
زود متخلص شود زرکان قصبه‌ایست در پای آن قلعه افتاده هوایش باعتدال نزدیک است
آبش ناگوار و در آن غله و میوه خرما فراوان بود ایج از اقلیم سیم است داراب بن دارا
ساخت شهری مدور بوده و حصاری محکم در میان شهر و خندق عمیق داشته اکنون جای
گرمسیر است غله و میوه خرما در آن نیکو آید در آن حدود کوهیست هفت رنگ نمک دارد
نواحی وحش و راکان و نیفض و رستاق از توابع آنجاست و در آن دیههای معتبر در آن
حدود تنگیست محکم آنرا تنگ رینه خوانند در آن قلعه استوار است هوایی خوش
دارد آبش از عیون در ما قبل هر حاکم داراب کرد بودی در آن قلعه نشستی در سوالف
ابراهیم بر آن قلعه مستولی شد کرمانیان غلبه کردند و قلعه از دستش بیرون بردند در آن
حدود مرغزاریست به فرسنگ در طول و یک فرسنگ در عرض لار ولایتی بزرگ
بر کنار دریا مردمش بیشتر تاجر باشند و سفر بر و بحر کنند حاصلش اندک غله و خرما بود
باب چهاردهم در تعیین ولایت کرمان و مکران و هرموز و آن نه شهر است حقوق
دیوانیش در زمان سلاجقه هشتصد و هفتاد و هزار دینار اکنون شصت و هفت تومان
شش هزار و پانصد دینار کرمان بکرمی منسوبست که هفتواد داشته و حکایت آن مشهور است
حدودش تا حد مکران و مغازه کردستان حدود داست تا شبانکاره و عراق عجم و مغازه
ما بین کرمان و قهستان است دار الملکش کواشیر کواشیر از اقلیم سیم است طولش از
جزایر خالدات حلب و عرض از خط استوا کهیه در تاریخ کرمان آمده است که
گشتاسف در آن خانه ساخته بود اردشیر بابکان قلعه ساخت بردشیر خوانند
طالع عمارتش برج میزان بهرام بن شابور ذو الاکتاف بر آن عمارت افزود در
سمط العلی آمده است که حجاج بن یوسف عضد بن اثری تا فتح اینجا فرستاد

او بحجاج نوشت که ماوها شئل وتمرها دقل ولصها بطل قل الجیوش بها ضاعوا وان کثروا جاعوا
شاه را با خود برد در عهد عمر عبدالعزیز دران جامع عتیق ساختند و امیر علی الیاس داود
باغ شیرجای کرد که اکنون آن نیز عمارتیست و قلعهٔ کوه هم او ساخته و جامع بر بری تورانشاه
شاه سلجوقی در کوا اثیر فرزا اکابر ابو شجاع کرمانیست بم از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات ب… وعرض از خط استوا ب… در تاریخ کرمان کرد آنی آمده که بوقت انکه عبدالله
عمر فتح کرمان کرد آن موضع بیشه بود دران جای سباع بود لشکر اسلام آنرا
پاک کردند و دیهها ساختند هر یک بنام بانیش موسوم هوایش گرم است و آبش
از دیرود و در آن نخلستان بسیارست و خرما ارزان بود جیرفت از اقلیم
سیم است طولش از جزایر خالدات محها وعرض از خط استوا محه هوایش گرم است
و آبش از رود دران نخل بسیارست خبیص از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات محها وعرض از خط استوا ک هوایش بگرمی مایل و دران قلعهٔ محکم حاصلش
غله و پنبه و خرما بود سیرجان چند مادری ارده شیر بابکان ساخت حاصلش غله
و پنبه و خرما باشد ماشیر از اقلیم سیم است در تاریخ کرمان آمده که ارده شیر ساخت
مکران ولایتی فسیح و وسیع است خارج ملک ایران شرحش بعد ازین خواهد آمد
اما چون خارجی با ایران سید بر داخل اعمال ایرانست هرموز از اقلیم دوم است و بغایت
گرمسیر ارده شیر ساخته اکنون از خوف حرامی ملک قطب الدین آنرا بگذاشت
و در حوالی بحر جزیرهٔ جرون ساخت از هرموز کهنه تا انجا یک فرسنگ در هرموز
نخل و نیشکر بسیارست حقوق دیوانیش که بر سبیل خراج با ایران میدهند
داخل اعمال کرمانست والله اعلم علی معرفة الامطار والاقطار واکناف العالم

باب پانزدهم در نمودار نواحی مغاره مابین کرمان و قهستان

آغاز این مغاره از ولایت قزوین از دیه سوسغان که معمول آنرا قولحه اند تا
کنار دریای عمان بحد هرموز میرسد و چندانکه میرود عرضش فراختر میگردد و طرف جنوبش
از ولایت ساوه و قم و کاشان و زواره و مابین یزد و کرمان و مکران گذشته بدریای سند
و طرف شمالش بنیار ری و قومش و خراسان و قهستان و زابلستان و سیستان پیکنده
تا بهم رسیدن از اقلیم سیم است طولش چهارصد فرسنگ بود و آغاز عرضش دو فرسنگ
و انجاش از کنار دریا مسکین رد اگرچه دران مغاره سکان کمتر از مغارات اسلام اند
اما دزدان قطاع الطریق که سکان بحقیقت اند بیشتر از دیگر مغارات و این مغاره
هوایش خوش است حرمق ده ایست براه نیشابور باصفهان پیوسته دران چشمهٔ آب
و زرع و مواشی است کیلکی از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات حب وعرض از
خط استوا لحها ولایتی است حاصلش غله و پنبه و خرما بود بهمنان شهرکی کوچک است
و از اقلیم سیم ارده شیر بابکان انرا ساخت حاصلش غله و خرما بسیار بود والله اعلم

باب شانزدهم در تحقیق توابع قهستان و نیمروز و زابلستان

و آن شش شهر است و هوایی معتدل دارد و حدود آن ولایت مغاره و خراسان و دار الملکش سیستان
و تون و قاین و خوسف و حبانذان معظم بلاد آن سیستان ولایتیست طویل و عریض از
اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات حب وعرض از خط استوا لبل حیان پهلوان
گرشاسپ ساخت و زرنگ نام کرد عرب زرنج خوانند براه ریگ روان نزدیک بکرم
ذره بندی عظیم است تا شهر از آسیب ریگ روان ایمن باشد بعد از ان بهمن
تجدید عمارتش کرد و سکان خوانند عوام سکستان خوانند عرب معرب کردند
سجستان خوانند نیمروز دستان شد هوایش بگرمی مایل باغستان بسیار و آبهای نیک
و میوه خوب دارد قهستان شانزده ولایتست ترشیز از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صب… وعرض از خط استوا لها بهمن بن اسفندیار
ساخت شهری کوچک است و گرمسیر و حصاری بغایت حصین دارد آبش از

وآب آن از کاریزات دیههای بسیار و ارتفاعات بسیار از غلات و میوه حاصل شود
دران ولایت از قدیم درخت سروی بوده چنانچه در عالم هیچ درخت بلندتر از آن نبوده
چنانچه گویند جاماسپ حکیم نشانده بود و در ترشیز مرکز زلزله بسیار و در حدود آن
زلزله بسیار واقع است و در ولایت ترشیز قلعه چند محکم است اول قلعه برداورد
دویم قلعه مجاهدآباد سیم قلعه آتشگاه و از این ولایت غله و میوه به نشابور و سبزوار
آرند و ولایت ترشیز خراب و مواضع آن بغایت معمور تون از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صبل وعرض از خط استوا لدل در اول شهری بزرگ بوده و در
این زمان شهری وسط است وضع آن شهر چنین نهاده اند که اول حصاری بغایت
بزرگ و خندقی عمیق بی آب و بازاری در گرد حصار برآورده و شهر و خانها
در گرد بازار و باغات و بوستانها در گرد خانها و غله زار گرد باغات و در گرد
غله زارها بندها بسته که آب باران میگیرند و بغله زار میبرند و دران بندها
خربزه بی آب بکارند بغایت شیرین می باشد هوایش معتدل است حاصلش غله
و میوه و ابریشم طبس سینا از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات مه نه
وعرض از خط استوا لح شهری کوچک و گرمسیر آبش از کاریز غلات این
قصبه هفتاد روز و غلات مواضعی که در حوالی آنست هفت روز بکمال رسد
دران ولایت چاهیست که در زمستان آب بسیار دران میرود و بتابستان بیرون
می آید و بدان زراعت میکنند و چاهی دیگر هست که چون دران نگاه کنند شکل
ماه نماید طبس کیلکی شهری کوچک است از اقلیم سیم در هفت روزه راه یزد است
هوایش بغایت گرم خرما و نارنج و ترنج بسیار دارد و غیر از آن جایی دیگر در قهستان
آن میوه ها نیست و آبش از چشمه است مقدار دو آسیا گرد آن حصار محکم دارد
و در جوار آن علف نیست قاین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات

نح وعرض از خط استوا لح د شهری بزرگست و حصاری محکم دارد و چند کاریز در اندرون
شهر در زیر زمین در بیشتر خانها سردابها ساخته اند و از قاین به ولایت قهستان
غیر از ترشیز و طبس کیلکی جهت فرسنگ راه باشد هوایی معتدل دارد و حاصلش میوه
و غله و زعفران بسیار باشد و اکثر مردم انجا سپاهی چهره و لاغر و همه کس را آلات حرب
مهیا بود در هر وقتی که چهل روز از تابستان بگذرد جو زراعت میکنند و اول توس
رسید درو کنند حاصل بسیار دارد از آنجا ترشیز خوانند در لحظ سنجر سلطان محمود دان شهر
بوده قلعه درح مومن آباد قلعه درح حصاری محکمست و بدان چشمه آب جاری بر بالای آن
قلعه حاصلش غله و عناب وانگور مومن آباد چند پاره دیهات از توابع آن چند پاره
قلعه محکم دران ولایت که ملاحده ساخته اند ولایت زوام ولایتی طویل و مملکتی عریض
بوده زوال شهری بزرگ و گرمسیر بود دران میوهای بسیار و شکارگاههای نیکو
و علف زار بسیار فیروزکوه در معجم البلدان آمده که قلعه حصین است و آبش از چشمه
و مصانع غزنین از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات اک وعرض از خط استوا لح کا
شهری بزرگست و هوایش سرد و بعرض بغداد است اگر تغیر هوا بسبب عرض بودی
بایستی این هر دو موضع یک هوا داشتی بلکه تمامت اقلیم اول و ثانی و ثالث که بارتفاع
آفتاب نزدیکند گرم بودی و دیگرها که بعیدی دارند سرد اما چون تغیر هوا بسبب
فراز و نشیب زمین است گرم نمی باشد میمند از اقلیم سیم است شهری وسط است و گرم
سیر و آبش از رود و حاصل آن غله و خرما و میوه فرین در معجم البلدان آمده که قصبه ایست
از سیستان بنی لیث صفار از انجا خروج کرده اند حاصلش غله و اندک میوه والله اعلم

باب هفدهم در توجیه ارباع خراسان حدود شش با ولایت قهستان و
قومس و مازندران و طبرستان را مملکتی علیحده گرفته اند مازندران و مفازه و خوارزم
پیوسته در زمان دولت مغول چون اکثر اوقات وزرا و کتاب دیوانی اعلی خراسانی بوده اند

خراسان وقهستان ومازندران وطبرستان را مملکتی علیحده گرفته اند وحاکم جدا
بکتر جزوی بپادشاهان کرده اند وبدین حیله مال بید خرج لشکر خراسان بیت
توان از این ولایت می ستده اند تا در عهد سلطان ابوسعید خان وزیر خواجه غیاث
الدین محمد رشید بر این حال اطلاع یافت خواست که اخراجات مقرری ولایة واقطاع
لشکرها ودیگر مصالح انجا بی را وضع کرده تا بقی را بوجه خزانه عامره داخل محاسبات
این ولایه سازد زمانه امانش نداد ربع نیشابور از اقلیم چهارم است طولش از جزایر
خالدات صب له وعرض از خط استوا لرکا طهمورث دیوبند ساخت بعد از
خرابیش اردشیر بابکان در مغاره شهری ساخت شابور دین اردشیر حاکم بود
از پدر آن شهر را درخواست کرد مضایقه نمود شابور را غیرت آمد از انجا بیرون رفت
چون بعد از پدر از انجه بر عمارت کرد نشابور نامنها د باد وشی دوازده هزار کام
شیوه رقعه شطرنج در هشت قطعه نهاده اند واکاسره را عادت بودی که شهرها را
بر شکل جانوران ساختندی شابور ذوالاکتاف در زیادتی قطعه عمارت
سعی نمود ودار الامارهٔ خراسان ساخت واز عهد اکاسره تا آخر عهد طاهریان
در بلخ ومرو بود چون دولت به بنی لیث رسید عمرلیث در نیشابور دار الامارة
ساخت ونشابور دار الملک خراسان شد در سنه خمس وستمائة آن شهر
بزلزله خراب شد هم در آن حوالی شهری دیگر ساختند وشادیاخ خواندند آن
نیز بزلزله خراب شد در کوشه دیگر شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسان است
در پیش کوهی نهاده است بر جانب قبله دور بارویش پانزده هزار کام است اکثر
از قنوات وینابیع ودر میان شهر کذرد ودر شیب مساکن بر انجا عمارات و
حوضها ساخته اند وآب رود از کوهی که می آید در شرقی نیشابور است بغایت
بلند است از کوه تا نشابور دو فرسنگ بیش نیست ودر این دو فرسنگ بر این رود خلنه

چهل آسیا ساخته اند وآب چنان تیز می آید که یکجو وار کندم در دلو آسیا می ریزند بمقدار
سه چهار دو ختن آنرا آرد می کنند بر جانب شمال بر قبه کوه سافتش پنج فرسنگ بر کریوه
بلند چشمه ایست که آنرا چشمه سبز می خوانند آب شیرین سرد از آن بیرون می آید وامیر
چوپان بر لب چشمه کوشکی ساخته بر بام کوشک بنایند میان چشمه می نماید ودر شب
جمعه اثر آن چشمه ظاهر میشود از آبادانی تا این چشمه پنج فرسنگ ومردم بر کنار این چشمه
احیا داشته اند شتران وگاوان وآدمیان آبی از آن بیرون آمده اند وچرا کرده وباز در آب رفته اند
واین چشمه در میان صحرا ایست بر آب آن عمارات وزراعت بسیار است وچشمه دیگر است
در میان صحرا بطرف طوس امیر چوپان ماهی در میان چشمه انداخته مروارید
مقدار بیضه کبوتر در کوش آن ماهی کرده اکنون مردم جوق جوق بتفرج میروند
ونان در آن چشمه می اندازند آن ماهی جهت خوردن نان می آید ومردم تماشا می کنند
واز این چشمه تا طوس چهار فرسنگ واز مزار اولیا تربت ابو عثمان حیری وابو علی
ثقفی وعبدالله مبارک انجاست بیهق اسفراین از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صا ها وعرض از خط استوا لدیا شهری وسط است در مسجد آن کاسه برنجی است از ده کز
دورش دوازده کز ودر پیش کاسه برنجی از آن ساخته اند بر جانب شمال شهر قلعه
محکم است آنرا دژ خوانند وقرب پنجاه پاره دیه است از توابع شهر هم کود هوایش
معتدل اما چون آب آن از رودخانه که در پای قلعه است می آید ناسازگار می باشد درختان
جوز بسیار است حاصلش غله وسیوه وانگور بیهق ولایتی است وشهرستان آن سبزوار است
سبزوار شهری وسط است از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات صه وعرض از خط استوا
لرمه هوایش معتدلست وبازارهای خوب طاقی از چوب بسته اند که چهار سوی بازارست
بغایت محکم حاصلش غله واندک سیوه مردم انجا شیعه اثنی عشریند جاجرم از اقلیم چهارم است
شهری وسط است در حوالی آن بکری وزهر کیاهست بدین سبب لشکر بیگانه بانجا

نمیتواند رسید دران دیار قلعه ایست در بالای آن قلعه دو درخت چنار کویند هر که
صباح چهارشنبه پوست آن باین نیت کیرد هر کز او را درد دندان نکیرد طوس از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صفلب و عرض از خط استوا لزها
جمشید پیشدادی ساخته بعد از خرابی طوس نو در تجدید عمارتش کرده بنام خود
منسوب کردانید و از مزارات ائمه قبر امام معصوم علی بن موسی الرضا علیهما السلام
و قبر هرون الرشید در یک کنبد است در دیه نوقان بچهار فرسنک شهر طوس اکنون
شهر چه شده و بنام مشهد و از مشهد تا زاوه سنجان پانزده فرسنک و قطب الدین
حیدر در زاوه است و شاه سنجان در سنجان و سلطان سلیمان در ولایت
باخرز در جانب قبله طوس دروازه ایست در مزار این دروازه در جانب شرقی
او حجة الاسلام محمد غزالی و قبر فردوسی هم انجاست مردم طوس نیکو سیرت
و پاک اعتقاد اند کلات و جرم قلعه ایست در غایت محکمی چنانکه در آن زرع و کشت
توانکرد و آب فراوان دارد و جرم قصبه ایست در پای آن قلعه چند پاره دیه است که
از توابع آنست ربع هریب ننوتماش ولایتی وسیع دارد هرات از اقلیم چهارم است
طولش از جزایر خالدات صدک و عرض از خط استوا لدل هرات نامیان پهلوانان
نریمان ساخت اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارتش کرد دور باروش
دوازده هزار کام است هوایش در غایت خوبی و درستی پیوسته در تابستان شمال
وزد در خوشی آن کفته اند لو جمع تراب الاصفهان و شمال الهرات و ماء الخوارزم
فی بقعة لا یقبل ان یموت الناس ابدا و آبش از نهر جهری رودات باغستانش
بسیارات و ولایتش مجمع پاره دیه که از توابع انجاست متصل شهر از میوهاش انکور
فخری و خربزه نیکوست مردم انجا سلاح ورز باشند و جنکی و عیار پیشه و شافعی
مذهب و از مزار کبار اولیا و علما تربت شیخ عبد الله انصاری انجاست معروف بپیر

هری و خواجه ابو الولید و امام فخر الدین در حق خوشی هرات کفته قطعه کر تابر سد کسی
از شهرها خوش کدام ٭ در جواب راست خواهی کفتن او را کو هری ٭ این جهان را همچو دریا
دان خراسان چون صدف ٭ در میان آن صدف شهر هری چون کوهری بوشنج از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات صدم و عرض از خط استوا باخرز از اقلیم چهارم است
و مواضع بسیار دارد بتخصیص قصبه مالان که جایی عظیم پر نزهت است و حرنه بلند در
خراسان مشهور است بادغیس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صدک
و عرض از خط استوا لدک قصباتش کوه نقره و کوه عنا و بن رکتر بن و لب و جاده
از کابرون و کالون از توابع آنست و حاکم نشین کوه عنا باد و در ان ولایت
بیشه ایست پنج فرسخ تخمینا که مجموع درخت فستق است و از ولایت هرات و دیکر جایها
بموسم محصول فستق انجا روند و هر کس از برای خود حاصل کند و بولایت برند و زر و
معاش بعضی از این حاصل شود از عجایب حالات آنکه اکر کسی قصد کند و از فستقی
که دیکری حاصل کرده باشد بخورد دیا بردارد خدا در آن شب کرک بخورد و اکر خطا
نکند سالم ماند جام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لدد و عرض از
خط استوا لدد شهری وسط است و قریب دویست پاره دیه و آب شهر و ولایت
از قنوات از مزار اکابر زنده پیل شیخ احمد جام انجاست و برانجا عمارتی عالی خواجه
علاء الدین محمد ساخته و مزاد متبرکه بسیار است خواف ولایتی است طولش از
جزایر خالدات صح و عرض از خط استوا لهر و قصبات سلام و سنجان و زوزن
از توابع آنست و ملک زوزن عمارات عالیه ساخته از میوهاش انکور و خربزه نیکو
مردم انجا حنفی مذهب و غریب دوست و مایل خیرات و حج باشند زاوه ولایتی است
قصبه او زاوه در انجا قلعه ای کلینات و محکم و قریب پنجاه پاره دیه از توابع آنست
بعضی را آب از رودات و بعضی را از قنوات حاصلش ابریشم و غله و پنبه

ومزار شیخ قطب الدین حیدر که به حیدر زاوه در انجاست غور ولایتی است و نهرهاش
آن از آهنگران خوانند از اقلیم چهارم است صط و عرض از خط استوا لد قب
بنجاه دیهات از توابع آن حاصلش غله و اندک میوه باشد مردم انجا را
بلاهت نسبت غرجه از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات صد و عرض
از خط استوا لد قب بنجاه پاره دیه از توابع آن و آب و هوا مانند غور ربع
بلخ و طخارستان بلخ از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات کا و عرض
از خط استوا مه کیومرث بنیاد کرد و طهمورث دیوبند باتمام رسانید لهراسب
تجدید عمارتش کرد و بارو کشید شهری بزرگ است و آب و هوایش در نازکی
وسطاست از میوهاش انگور و خربزه بسیار است در رساله ملکشاهی آمده که ایشان
کم غیرت باشند بامیان از اقلیم چهارم است هوایش سرد در عهد خروج مغول شهزادم
نامکان چغتا خان را انجا کشته بودند چنگیزخان انجا را بکینه نبیره اش بکلی خراب
کرد و حکم کرد که هیچکس انجا عمارت نکند از آن وقت باز خراب جورجان ولایتی است
و شهرش بهوای فاریاب و شبورغان از اقلیم چهارم است هوایی خوش دارد آبش از
قنوات حاصل آن اندک میوه باشد ختلان از اقلیم چهارم است از جزایر خالدات
صب د و عرض از خط استوا لز نهری کوچک بر طرف شرقی افتاده سه محله بهم متصل
و طرف غربی سه محله افتاده متفرق آب فراوان دارد و باغات بسیار دو از میوها
انگور و شفتالو و فستق خوب و فراوان بود طالقان از ولایت طخارستان و از اقلیم
چهارم شهری کوچک و اکثر مردم انجا جولاه باشند و در آن ولایتی معمورات
و آبادان فاریاب از اقلیم چهارم است و توابع جوزجان طولش از جزایر خالدات صب
و عرض از خط استوا صب کیقباد کیانی ساخت شهری کوچک شهری کوچک
و نصبات آن بودنی و انجود و سامان از توابع آنست هوایی گرم دارد و دو نان

زعفران بسیار بود ربع مرو شاهجهان مرو از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات لب و عرض از
خط استوا لز م طهمورث دیوبند ساخت و گویند اسکندر رومی برآورد و دار الملک خراسان
ساخت ابومسلم صاحب الدعوة در انجا مسجد جامع ساخت و در جنب آن دار الاماره بغایت عالی
بنا کرد و باتمام رسانید و در آن قبه بنجاه گز بطرف آن قبه ایوانی سی گز در شصت گز بنیاد
کرد مامون خلیفه بوقت آنکه حاکم خراسان بود دار الملک انجا داشت بنی لیث صفار به نشابور
آوردند چون دولت ببلاجقه رسید جعفر بیک باز بانجا برد نبیره اش سلطان ملکشاه
بارو کشید دورش دوازده هزار و سیصد گام در آن ملک غله نیکو آید چنانچه یکمن غله
انجا زرع کنند در سال اول صد من حاصل آید و معنی آیه وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ گواهی
میدهد در شان آن ملک و در سال دوم دروند و تخم نیفشانند خودروی سی من
و در سال سیم ده من هوایش متعفن است در آن بیماری بسیار بود و بتخصیص علت رشته
آبش از مرو رود است و قنوات زمین آن شوره ناکست بدین سبب ارتفاعش نیکو
بود مردم انجا بیشتر بوده اند اکنون خرابست از انجا اکابر و علمای فراوان در عهد
اکاسره بودند ابوذرجمهر حکیم و نجنکان و باربد مطرب و دیه سفیدنج از ضیاع انجا
گویند ابومسلم صاحب الدعوة از انجا بوده خاوران از اقلیم چهارم است قصبه مهنه که مقام
شیخ ابوسعید ابوالخیر است و انجا آسوده از توابع خاوران است بزرگانی که در حق انجا گفته اند
که اکابران از دشت خاوران خاسته اند چون خواجه ابوعلی شادانی و صاحب قران معین جوینی
سعد ترک قطعه صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید شاعر فاخر چو مشهور خراسان
انوری شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف همچو آب بحر و خاک کان گهر
می پروری سرخس از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا
افراسیاب ترک ساخت و دور باروش پنج هزار گام و قلعه محکم از خاک دارد و هوایش

گرم است و آبش از رودخانه که از هری و طوس می آید عظیم نیکو گرم است و آبش از رودخانه
وهانم و از میوه‌هاش انگور و داخرینه نیکوست مبشرقان شهری کوچک و گرمسیر و غله فراوان
دارد و ارزان دارد مروالرود از اقلیم چهارم از قصبات آن پنج دیه است که سلطان ملکشاه
ساخت دور بارویش پنج هزار گام است و گرمسیر است اما هوایش درست است و آبی کوارند
اکثر اوقات آنجا ارزانی بود از میوه‌اش انگور نیکوست قلعه شهری وسط است از اقلیم
چهارم در او غله فراوان باشد قلعه پای مجلس سعد سلمانست باب هجدهم در
تفصیل ولایت مازندران و آن هفت تومانست اول تومان جرجان که دار الملک آنجاست ۲ برز
و مرودستان ۳ استراباد ۴ آمل ۵ دهستان ۶ روعد ۷ سیاه دهستان حقوق
دیوانیش داخل خراسانست جرجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صب و عرض از خط استوا لومه بنیر ملکشاهی ساخت دور بارویش هفت هزار
گام است هوایش گرم است و آبش از کوه نزدیک دارد در هنگام گرما برف از کوه آورند
حاصلش غله و پنبه و ابریشم و از میوه‌ها خرما و انگور و عناب و سنجد بسیار است مردم آنجا
شیعه و اهل مروت بوده‌اند در اوایل اهل اسلام کثرت و غلبه داشته در زمان آل بویه
نقصان فاحش در عددشان ظاهر شد و در عهد مغول قتل عام رفت اکنون خرابست
واندکی مانده از مزارات اکابر عظام تربت محمد بن امام جعفر الصادق علیهما السلام
و آن مزار یکی در سرخ شهری دیگر استراباد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات
صعط و عرض از خط استوا لرمه شهری وسط است نزدیک به دریای خزر آب و هوا
معتدل دارد آمل از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مرک و عرض از
خط استوا لرك طهمورث ساخت شهری بزرگست هوایش بگرمی مایل و مجموع
میوه‌های سردسیری و گرمسیری از جوز و انگور و خرما و لیمو و نارنج فراوانست و
بغایت خوب و فراوان دهستان از اقلیم چهارم است قباد بن فیروز ساسانی ساخت آنرا

از ثغور نهاده‌اند میان مسلمانان و اتراک و اکراد هوایش گرم است و آبش از رود و اندک
میوه دارد رستمدار ولایتیست قرب صد پاره دیه از توابع آنست هوایش بگرمی مایل و بیشتر
ولایات را آب از تنباره رود و روعد شهری وسطست ساری از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات مح له و عرض از خط استوا لدله کبودجامه ولایتیست و اکنون نیز جرجان
خراب مجموع این ولایات داخل کبودجامه است حاصلش غله و انگور بسیار باشد
ولایتی عریضست نیم مردان جزیره‌ایست مردم بسیار در آنجا ساکنند کشتیها که از رشت
و گیلان و مازندران می‌آید آنجا میرود از آنجا تا استراباد سه فرسنگ محصول بسیار از
کشتیها دارد آباد قصبه‌ایست قباد بن فیروز ساسانی ساخت و اکنون خرابست
باب نوزدهم در ترتیب اعمال قومش و طبرستان و آنچه در ولایات خراسان نزدیکست
و بر اقلیم عجم و مازندران پیوسته حقوق دیوانی آنجا داخل خراسانست خوار از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات محا و عرض از خط استوا لدل شهریست کوچک
غله و پنبه در آن نیکو باشد دامغان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات نح
و عرض از خط استوا لوی هوشنگ ساخته دور بارویش هزار گام است هوایش بگرمی
مایل و آبش از رود از میوه‌هاش انگور نیکوست چشمه‌ایست در آن حوالی از قاذورات
هرچه در آن اندازند باد چنان خیزد و عظیم آید که در دامغان مجموع درختها را
بشکند چون برون و پاک کنند باد ساکن شود و بکرات آزموده‌اند سمنان از اقلیم
چهارم است طولش از جزایر خالدات و عرض از خط استوا طهمورث ساخته
هوایش معتدلست و آبش از رود از میوه‌هاش انار و فستق و انجیر بغایت خوبست
بسطام از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات مطل و عرض از خط استوا لل
شهر کوچکست هوایی معتدل دارد از مزارات اکابر سلطان العارفین ابو یزید
طیفور بن عیسی بروشان آنجاست حاصلش غله و میوه فراوانست گردکوه ازاده کیلان

گفته‌اند سه فرسنگی دامغان بر امون آن منصور آباد و مهتاب دستاقت زراعت و محصول
بسیار دارد فیروزان در معجم البلدان آمده که قلعه‌ایست که کوه دماوند بر آن مشرفست
و سردسیر و درخت در آن نمی‌باشد و غلات بسیار زراعت میکنند و حاصل نیکو
آبخوار از قلعه و دیه میکنند دماوند قصبه‌ایست از ایشان خوانده‌اند کیومرث
ساخت از میوهاش عباسی نیکوست چنانکه از آن دوشاب میگیرند خرقان دهیست
از توابع بسطام هوایی خوش دارد از مزارات اکابر مزار شیخ ابوالحسن خرقانی آنجاست
باب بیستم در عرض قصبات جیلان وان ده شهرست از اقلیم چهارم بر کنار
دریای خزر طولش از سفید رود تا مرغان و عرض با ولایت دیلمان تا دریا یکفرسنگ و حدود
ولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است حقوق دیوانیش بآن تعلق
دارد که حاکم آنجاست اما آنچه بمغول میدهند دو تومانست و معظم بلادان لاهیجانست
و قوش و دیگر ولایات جیلانات بایکی از این دو دولت و متابعت آن نمایند
اصفهبد از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات فطبه و عرض از خط استوا
باسه شهری وسط است حاصلش غله و برنج و اندکی میوه باشد و ولایت بسیار دارد
قرب صد پاره دیه از توابع آنست حقوق دیوانیش دو تومان و نه هزار دینارست
مولیم از اقلیم چهارم است حاصلش غله و برنج و نارنج است ملیجان شهری وسط است
از اقلیم چهارم حاصلش چنانکه از دیگر مواضع رشت از اقلیم چهارم است همان حاصل
دارد سفت حکم رشت دارد مرمر شهری بزرگ است و ولایتی بسیار دارد حاصلش غله
و برنج و ابریشم بسیار باشد و مردم جیلانات اکثر علی العزین باشند کرجمان اردبیل
با بکان ساخت حکم فومن دارد و بهمن خوانند کوتم بر کنار دریا افتاده است و
بندرگاه کشتی و از گرکان و طبرستان و شروان از آنجا حاصلی دارند لاهیجان از
اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات ند ک و عرض از خط استوا لح لا شهری

بزرگ و ولایتی بسیار دارد و دارالملک جیلانات است از جبال بر میخیزد حاصلش
ابریشم و برنج و اندکی غله و نارنج بسیارست لعیر از اقلیم چهارم است و شهری کوچک
در ارتفاع و هوا حکم دیگر جیلانات دارد مخلص در صفت طرق و جبال و معادن
و انهار و عیون و آبار و بحار و بحیرات و آن پنج فصل است فصل اول در ذکر کمیت مسافت الاقالیم ایران
در اول کتاب شرح مسافت فرسنگ گفته شده که حکمای متقدم در عهد کیقباد کیانی
اعتبار فراسخ کرده‌اند مسافت فرسنگی سه میل کرده‌اند که دوازده هزار قدم خلقی باشد
و نه هزار گز خیاطی و در رساله ملکشاهی آمده که سلطان ملکشاه در کمیت مسافت
کم و بیش استماع کرده اکثر اطراف ایران و دیگر ولایات که از آن بر آن عبور بوده بنود
فراسخ خوارزم که بیش پانزده هزار گام بود و در آذربایجان و ارمن عدد و هزار
گام بوده و عراقین و کردستان و لرستان و خوزستان و خراسان و فارس و شبانکاره
و دیار بکر و غیر آن شش هزار قدم بر میآمده و در ولایات روم و گرجستان و اران
و موغان و شروان نود فرسنگ اعتبار نمیکرده‌اند و منازل و اوقات میشمرده‌اند
در تمام مملکت خود بنیاد فرسنگ بر شش هزار گام معتدل نموده‌اند و کمیت مسافت
طریقی که او را بیان عبور بوده منزل بمنزل در این رساله گفته است و در عهد اولجایتو
سلطان مغول مهندسین بعضی طرق را می پیموده‌اند و میل می نهاده‌اند فرسنگی کما بیش
شش هزار گز خیاطی بیش همه نزدیکت و فرسنگی دوازده هزار ذراع که حکمای متقدم
اعتبار کرده‌اند معتمد علیه اکنون آغاز از شهر سلطانیه که میان ایران زمین است و
دار الملک کرده شاه راهها را تا اقصی ایران یاد کنیم و راهها که در حدود هر شاه راه باشد
هم در ذیل آن شاه راه بیاورم تا زود تر بود والله الموفق المعین شاه راه جنوبی
و هی القبله من السلطانیه الی النجف اقصی حد الایران صد و چهل فرسنگ من السلطانیه
الی الهمدان از سلطانیه تا ده ولاسجرد پنج فرسنگ از آن تا رباط اتابک محمد بن ایلدگز جمال

فرسنگ ازان تا دیه کرکهر بولایت همدان چهار فرسنگ ازان تا دیه صاحبی همدان شش
فرسنگ ازان تا شهر همدان چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا همدان سی فرسنگ
ثم من همدان الی قصر شیرین از همدان تا شهر اسدآباد ۷ کریوه کوه اروند در این راهست
ازان تا دیه کنکور اول کردستان ۶ ازان تا دیه صحنه ۵ ازان تا شهر چمچمال ۴ ازان
تا دیه کرمانشاه ۶ صفه شبدیز که صورت خسرو شیرین در انجا بر سنگ تراشیده اند
بدست راست بیک فرسنگ مرحله ایست و دو چشمه آب که آسیابی بگرداند از زیر صفه شبدیز
بیرون می آید از کرمانشاه تا چکاوش ۵ ازان تا دیه خفاکاران ۶ ازان تا دیه
کرند و خوشان ۵ و ازان تا شهر حلوان که اول ملک عراق عربست تا قصر شیرین
۵ فرسنگ ازانجا که راه جدا میشود تا قصر شیرین پنجاه و هشت فرسنگ و از سلطانیه هشتاد
هشت فرسنگ و از قصر شیرین براه بغداد تا خانقین ۷ ازان تا رباط جلولا که
سلطان ملکشاه سلجوقی ساخته ۷ از او تا هارونیه ۸ شهرابان بدست راست
بدو فرسنگی جلولاست تا شهر بعقوبا جمله باشد از قصر شیرین تا بغداد سی فرسنگ و
از همدان هشتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه صد و هجده فرسنگ **ثم من بغداد الی
نجف اقصی حد الایران** از بغداد تا بادیه صرصر ۲ و ازان تا ملک فراش ۷ ازان تا شط
النیل ۵ فرسنگ شهر بابل بدست راست به نیم فرسنگی این مرحله بر کنار فرات از شط النیل تا
شهر حله ۳ از او تا شهر حله کوفه ۷ و برس که مقام نمرود است و ابراهیم خلیل را ازانجا
باتش انداخته بودند بدست چپ بیک فرسنگ این طریقات از کوفه تا مشهد امیر المؤمنین
علیه السلام که سر بیابان نجف است ۷ جمله باشد از بغداد تا نجف سی و شش فرسنگ و از
همدان صد و چهارده فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و چهار فرسنگ **ثم من النجف الی مکه**
از مشهد که بر سر نجف است هشت مرحلات و در آن مراحل زبیده خاتون زن هرون الرشید
و سلطان ملکشاه و دیگر اکابر مصانع و آباد و امثال طرق و او ان ساخته اند از مشهد

معینه بیست و چهار میل و سیعن بوادی السباع است بر پانزده میل و معیثه بمجد سعد و از
که عوام آن را سعد وقاص گویند بر چهارده میل زرقانا و اقصه بیست و چهار میل است و در ان
جامهات از جمله چاه قرون که سلطان ملکشاه ساخت پانزده گز در پانزده گز و در عمق
چهار صد گز در سنگ کنده اند بر چهل چهارده میل ازان تا عقبه شیطان در ان جامهات
بیست نه میل و سیعن به ثعلبات بر چهارده میل از عقبه تا قاع در آن جامهات بیست
چهار میل و سیعن بالحلحات بر سیزده میل و از قاع تا زماله در ان آب بیارات بیست
چهار میل و سیعن بیارات بر چهارده میل از سوق تا بطان و هی قبر العبادی در ان
برکهات بیست نه میل و سیعن مردین بر چهارده میل از عبادی تا ثعلبیه دویست سی و
شش میل که هفتاد فرسنگ و دو میل بود و از ثعلبیه تا حریمه در ان برکهات سی و دو میل
بود سماهی است بر چهارده میل از حریمه تا حفوفیه بیست و چهار میل است و از حفوفیه
ظاهر ها فتند در ان آب روانست سی و شش میل و سیعن بر قرار ایات بر بیست میل و از
نابوده در ان برکهات و جا بهای میل و سیعنی بعباسیات پانزده میل از خلجر تا معدن
نقره در ان جامهات سی و چهار میل و سیعنی عقربات بر هفده میل جمله باشد از
ثعلبیه تا این مرحله دویست ده میل که هفتاد فرسنگ بود و از نجف صد و چهل و هشت فرسنگ
دو میل و از بغداد صد و هشتاد و دو میل راه مدینه ازانجا جدا میشود از معدن نقره
تا معتبة الماء نارنده در ان برکهات بیست چهار میل و سیعنی بادیه چهارده میل
از دیه تا معدن بنی سلیم در ان برکهات بیست و چهار میل بر بود دوازده میل از معدن
بنی سلیم تا سلسله بیست و چهار میل از سلسله تا دشق در ان برکهات مجدره میل و
سیعنی بقصرات بر هشت میل از عمر تا ذات العرق که میقات این طریقات و بعضی
میقات مسلح شمارند بیست شش میل و در ذات العرق جامهات و سیعنی با ... است
بر دوازده میل و راه بصره ۲۵ با ذات العرق باین راه میوندد و از بطن ذات العرق

تا شیان ابي الغار تا مکه بیست وچهار میل بود وچهار فرسنك دو میل بود واز ثعلبه صد و
شصت وچهار فرسنك دو میل واز نجف دویست وچهل فرسنك واز سلطانیه سیصد و
هشتاد وهفت فرسنك وسیلی در صور الاقالیم میگوید از راه راست نجف تا مکه همچنین
بیست هفت مرحلات واز کوفه تا مدینه بیست مرحلات واز مدینه تا مکه ده مرحله
ومن المکه الی المدینه بطریق الجاده از مکه تا بطن مرو در ان چشمه وبرکه آب است ...
از او تا عقان در ان چاهها است سی وسه میل از ان تا بدر چاهها است وچهار میل از او تا
جحفه که میقات اهل شام است بیست هفت میل دریای قلزم بر پنج میل این مرحلات
از ان تا سقیه آب روانست بیست ونه میل از ان تا رویه در ان برکهایست سی وشش
میل از ان تا ناله در آن چاهها است سی وچهار میل از ان تا ملل در آن چهار چاهها است
نوزده میل از ان تا سحر دوازده میل از ان تا مدینه سه میل جمله باشد از مکه تا مدینه
دویست وشصت میل وهشتاد وشش فرسنك باشد ودو میل
از مکه بده میل ۳ از انجا تا مقاوه ابو بکر وعمر وآنرا ستیقان خوانند ۶ واز انجا بماء
الخلیص که عقبه سوق انجاست ۷ از انجا بمقاره طعنده ویقال وادي الصفران ۶ از
انجا بماء رابط عراق ویقال اس ویقال الجحد میل ابو جهل انجاست ۵ از انجا بوادي ...
الروم ۸ از انجا ببدر حنین ۹ از انجا بوادي الصفر ۷ از انجا بوادي الوالی ۹ از انجا
بذوالحلیفه که میقاتست ۸ از انجا بقبر امیر المؤمنین علي علیه السلام ۸ واز
انجا بمدینه رسول خدا صلی الله علیه وآله ۹ جمله باشد دویست وچهل وسه میل
که هشتاد وشش فرسنك باشد ودو میل **وطریق الذي بمکه رسول صلعم وقت
الهجره** واز ذی مکه دلیل گرفت تا کنار دریا بر دیك عقان واز انجا براه رفت تا از قدید
بگذشت وبه بني المراه رفت واز انجا بمیان سدد حجاج پس بزبنج پس ببطن مرنج
ذي المعصومین پس ببطن ذات کشده پس باجذ الاجود پس بیاسمون بطن



مدلجه پس بعبابه رسید پس بجان الخافه پس بسط الفرج پس بمیان اعیان یمین پس برون رفت
وعیان بنی عمرو بن عوف بیرون آمد وبقبا رفت پس در مدینه شد **ومن المدینه الی
النجف بجد المشهد في المراجعه** از مدینه تا طرفی که آب روانست سی وپنج میل از ان تا بطن نخل
که در او آب روانست بیست ویکمیل از او تا عسله در او چاههای شورست سی وشش
میل از ان تا معدن نقره چهل وشش میل از مدینه تا معدن نقره صد وسی وهشت
میل که چهل وهشت فرسنك از معدن نقره تا نجف بموجب شرح ما قبل صد چهل وهشت فرسنك
مر دو باشد صد نود وپنج فرسنك **ومن واسط الی الثعلبیه** از واسط الی شعثه سی میل از ان تا عیص
سی ودو میل از ان تا ذات العین بیست وشش میل از ان تا ثاسه بیست وشش میل
از ان تا جادنه سی میل از ان تا جرخای سی میل از ان تا سوبه بیست هفت میل از ان تا
لیه سی میل از ان تا ثعلبه بیست پنج میل جمله باشد از واسط تا ثعلبه دویست پنجاه وشش
میل که هشتاد وپنج فرسنك باشد واز ثعلبه تا مکه بموجب ما قبل صد شصت فرسنك دو
مر دو باشد دویست پنجاه فرسنك **ومن بغداد الی سایر البلاد ثم الی البصره** از بغداد تا مداین شش
فرسخ از ان تا دیر عاقول شش فرسخ از ان تا جبل هفت فرسخ از واسط تا نهر امان ده فرسخ
از ان تا فاروش هشت فرسخ از ان تا دیر العمال هشت فرسخ از ان تا حوانیت هفت
فرسخ از ان در شط باید رفت واز بطایح کذشتن از نهر ان سد تا دجله العوراء جمله
باشد سی فرسخ از ان در نهر معقل ببصره باید شد ده فرسخ از واسط تا بصره چهار وپنج
واز بغداد هشتاد فرسخ **ومن البصره الی البحرین** از بصره تا عبادان دوازده فرسنك واز انجا
دو فرسنك خوشاب بعد از ان در بحر تا شهر بحرین هفتاد فرسنك در این دریا دو کوه
خفتست در زیر آب که انرا کسیر وعویر خوانند اگر کشتی بر ان کوه برسد خلل
یابد وعمق آن سیدانیست در این راه هشتاد ذراع می باشد از بصره تا بحرین هشتاد وچهار
فرسنك **ومن البصره الی دولتخانه قیش** از بصره تا جزیره خارك پنجاه وشش فرسنك

ازان تا جزیره الان هشتاد فرسنگ ازان تا جزیره قیس هفت فرسنگ جمله باشد از بصره تا قیس صد و پنجاه فرسنگ ومن بغداد الی اصفهان اعظم دیار العجم از بغداد تا کنکور بموجب شرح ما قبل هفتاد و پنج فرسخ از کنکور تا بیدستان پنج فرسنگ ازان تا نهاوند سه فرسنگ ازان تا خشاباد چهار فرسخ راه شابور خواست در این مرحله بدست راست بماند ازان تا دو سو چهار فرسخ ازان تا آسن پنج فرسخ ازان تا اسکان شش فرسخ این مرحله راهی بدست اصفهان دو و از کنکور کمتر شش فرسخ ازان تا استران هفت فرسخ ازان تا بیران هفت فرسخ ازان تا جوی کوشک ده شش فرسخ تا ازان تا شهر اصفهان شش فرسخ جمله باشد از شهر کرخ تا اصفهان چهل و پنج فرسخ و از کنکور هشتاد فرسخ من بغداد الی دمشق الشام از بغداد تا تل عقرقوف سه فرسنگ آن تل پشته بغایت بلند است چنانکه در بیابان از پانزده فرسنگ سیما پیدا ازان تا شهر انبار هشت فرسخ ازان براه بیابان سماوات بدمشق بده روز میروند کما بیش صد و سی فرسنگ باشد از بغداد تا رحبه هفتاد فرسخ ومن بغداد الی موصل اعظم دیار بکر از بغداد تا بردان ۴ ازان تا عکبره ۵ ازان تا قادسیه ۷ ازان تا سامره ۳ جمله باشد از بغداد تا سامره بیست و دو فرسنگ از سامره تا کرخ ۲ ازان تا جلبا ۷ ازان تا سوق تا دسیه ۵ و تا رماما ۵ ازان تا بلی که آب زاب ازینجا بدجله میرود ۵ ازان تا حدیثیه دوازده فرسنگ جمله باشد از سامره تا حدیثیه سی و شش فرسنگ از بغداد پنجاه و هشت فرسنگ از حدیثیه تا حسنیه طمان هفت فرسنگ ازان تا موصل چهارده فرسنگ و از سامره پنجاه فرسنگ و از بغداد صد و دو فرسنگ شاه راه شرقی من سلطانیه الی جیحون حد الایران سیصد و چهل و هشت فرسنگ من سلطانیه الی ری از سلطانیه تا دیه شهر پنج فرسنگ ازان تا ابهر چهار فرسنگ ازان تا دیه قارچین چهار فرسنگ راه خراسان ازینجا دو میشود یکی براه سکزاباد از قارچین تا سوجقان شش فرسنگ قزوین بدست چپ بر چهار فرسنگی این مرحلات از سوجقان تا دیه مادین پنج فرسنگ

ازان تا دیه بهند هشت فرسنگ ازان مشهد پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا ری پنجاه فرسنگ از ری تا ورامین شش فرسنگ ومن ورامین الی بهماندوست تا رباط خمارتکین ۶ ازان تا راس الکلب ۶ ازان قلعه اسغان ۶ جمله باشد از سمنان تا دامغان تا خداده بهماندوست شش فرسنگ ازینجا یکی به نیشابور و یکی بجاجرم و یکی براه سبزوار ... من بهماندوست بطریق جاجرم از خداده تا شهر بسطام هفت فرسخ ازان تا رباط سه فرسخ ازان تا جاجرم شش فرسخ از بسطام تا جاجرم بیست و سه فرسخ از دامغان سی و شش فرسخ از سمنان پنجاه و شش فرسخ و از ورامین نود فرسخ و از سلطانیه صد و چهل شش فرسخ از جاجرم تا دیه انادهشت فرسخ ازان تا دیه خورشان چهل و چهار فرسخ ازان تا دیه بحرآباد که مقام شیخ سعد الدین حموی است سه فرسنگ ازان تا بیماد پنج فرسخ ازان تا نودیه چهار فرسخ ازان تا طاقان کوه چهار فرسخ ازان تا رباط بودنکان بدیه احمداباد شش فرسخ ازان تا نیشابور چهار فرسنگ جمله باشد از جاجرم تا نیشابور چهل دو فرسخ و از دامغان هشتاد و هشت فرسخ و از سلطانیه صد و هشتاد و هشت فرسنگ ثم من نیشابور الی سرخس بطریق بلخ الی جیحون اقصی حد الایران از رباط جعفری تا سرخس نه فرسنگ ازان تا میل عمری ۷ ازان تا رباط نعیمی ۷ ازان تا آب شور ۵ تا ... مرحله بیابان ریگ و آب روان ندارد از آب شور تا دزهند و ده فرسخ از مروالرود تا رباط سلطان ۷ ازان تا دیه کرجاباد ۵ شهر طالقان بدست راست بشش فرسنگی این مرحله از کرجاباد تا آب گرم ۷ ازان تا کبوترخانه ۵ ازان تا مسجد ازان ۷ ازان تا شهر فاریاب بدست راست بدو فرسنگی این مرحلات از آستانه تا رباط کعب ۶ ازان تا شهر شبورقان با دیه سلباران ۲ ازان تا رباط علوی ۹ ازان تا دستگرد ۱ ازان تا دیه پل ... حرجان ۵ تا شهر بلخ ۲ جمله باشد از مروالرود تا بلخ هفتاد و هشت فرسنگ و از سلطانیه سیصد و سی و چهار فرسنگ و از بلخ تا سیاه کوه شش فرسنگ ازان تا جیحون

شش فرسنگ جمله باشد از سلطانیه سیصد و چهل و شش فرسخ **و من بسطام الی خوارزم بر**
طریق دهستان از بسطام تا دیه محمد هفت فرسنگ کریوه نردبان پایه در این راه است از آن تا بیاباد
از آن تا دیه موسی آباد پنج فرسخ از آن تا جرجان پنج فرسخ جمله باشد از بسطام تا جرجان بیست و دو فرسنگ
و از دامغان سی و پنج فرسخ و از ورامین هشتاد و نه فرسخ و از سلطانیه صد و بیست و دو فرسخ و از
جرجان تا سر یکی بیان رود و یکی بیهشان نه فرسنگ از آن تا دیه محمد آباد هفت فرسنگ از آن تا دهستان
هفت فرسنگ جمله باشد از جرجان تا دهستان بیست و سه فرسخ در دهستان میرود در بیابان
تا رباط کنی هفت فرسخ تا رباط ابو العباس نه فرسنگ از آن تا رباط ابو طاهر هفت فرسنگ
از آن تا زاوه هفت فرسنگ از آن تا رباط خشت پخته هفت فرسنگ از آن تا رباط خوشاب
هفت فرسخ از آن تا رباط طغاج هفت فرسنگ از آن تا سک منی هشت فرسنگ از آن
تا رباط مهرینه فرسنگ از آن تا خوارزم هشت فرسنگ از آن تا حکم نو شش فرسنگ از آن
تا ارگنج که دار الملک خوارزم است چهار فرسنگ جمله باشد از دهستان تا ارگنج صد و دو
فرسنگ و از جرجان صد و سی فرسنگ و از دامغان صد و شصت و هفت فرسنگ **و من نشابور**
الی هراة از نیشابور تا دیه باد هفت فرسخ و راهی که بهری رود تا رباط بدیعی پنج فرسنگ
از آن تا دیه فرهاد هفت فرسنگ از آن تا دیه سعد آباد هفت فرسنگ از آن تا دیه حزه پنج فرسنگ
تا شهر بوشنج هشت فرسنگ از این مقام راهی بهری رود و یکی بقاین و یکی بسرخس و یکی باخرز
براه هری تا دیه کلاباد شش فرسنگ از آن تا کوشک منصور شش فرسنگ از آن تا شهر
بوشنج شش فرسنگ از آن تا شهر هری هشت فرسنگ جمله باشد از بوشنج کان تا هری
سی فرسنگ و از نیشابور شصت فرسنگ و از دامغان تا هری بموجب شرح ماتقدم
صد و چهل پنج فرسنگ و از ورامین تا هری صد و نود فرسنگ و از سلطانیه دویست
پنجاه فرسنگ **و من نیشابور الی ترشیز قهستان** از نیشابور تا رباط سیدی پنج فرسنگ
در این مرحله هفت پاره دیه است آبادان و آب روان دارد از او تا دیه بهمود چهار فرسنگ

و از آن تا ده ترشیز هفت فرسنگ جمله باشد از نیشابور تا ده ترشیز بیست و هفت فرسنگ و از
ترشیز تا این بلد دیرا بموجب تا شهر تون بیست پنج فرسنگ تا شهر قاین بیست سی و شش فرسنگ
تا شهر نوح کان بیست شش فرسنگ **و من هراة الی مرو** از هری تا سکاباد پنج فرسنگ از او تا بابا عنبس
پنج فرسنگ از آن تا قون پنج فرسنگ از او تا مرغزار درم پنج فرسنگ از آن تا بحر شو هشت فرسنگ
از او تا ثنین پنج فرسنگ از آن تا مرو رود پنج فرسنگ جمله باشد از مرو رود سی و هفت
فرسنگ از مرو رود تا قصبه احنف قیس پنج فرسنگ تا خوزان پنج فرسنگ از آن تا اسد آباد
شش فرسنگ از آن تا قرینی هفت فرسنگ از آن تا حیاباد هفت فرسنگ جمله باشد از مرو
الرود تا مرو چهل و هشت فرسنگ و از هری هشتاد و چهار فرسنگ **و من مرو الی خوارزم** و از مرو
تا دیه بیقرا پنج فرسنگ از آن تا ابدان کنج دو فرسنگ از آن تا رباط سواران هشت فرسنگ
از آن تا چاه هرون هفت فرسنگ از آن تا رباط نوشاکرد هفت فرسنگ در این مرحله
بمقدار ده هزار گام ریگ روانست و از سکاباد هفت فرسنگ از آن تا رباط طاهری
شش فرسنگ از آن تا رباط بودیه پنج فرسنگ از آن تا شهر درغان از توابع خوارزم نه
فرسنگ از آن تا شهر خودسی هفت فرسنگ و از آن تا رباطان دهان شیر هفت
فرسنگ در این مواضع دو کوه تنگ بهم آمده است و آب جیحون بدان بسیاری در پنا
آن میگذرد و از آن تا سدور چهار فرسنگ از آن تا هزاراسپ ده فرسنگ از آن
تا دیه اردق نه فرسنگ از آن تا ابغانیان شش فرسنگ از آن تا شهر پوروان دو
فرسنگ از آن تا شهر ارگنج که دار الملک خوارزم است شش فرسنگ جمله باشد از مرو تا
خوارزم بدین راه صد و بیست و چهار فرسنگ **شاهراه شمال از سلطانیه الی باب الابواب**
اقصی حد الایران معمول باب الابواب را تمودفتو خوانند **من سلطانیه الی اردبیل**
از سلطانیه تا زنجان پنج فرسنگ و از زنجان راهی بولایت تبریز و مراغه دارد و من دردم میرود یکی
راهی باردبیل براه سراو اردبیل بدیه توت موازی هفت فرسنگ از آن تا کاغذکنان هفت

فرسنگ و ازان تا دیه سجاس خلخال شش فرسنگ که بر باب سفید رود دولت در این راه است
ازان تا دیه بالش شش فرسنگ ازان تا شهر اردبیل جمله باشد از سلطانیه تا اردبیل
سی و هفت فرسنگ **ثم الی قراباغ** ازان تا رباط پیش شش فرسنگ شهر بوین که اکنون دیهی است
بدست چپ در قبله این مرحلات یک فرسنگ و ازان تا کنار ارس که حد قراباغ است
دو فرسنگ جمله باشد از باجروان تا قراباغ پانزده فرسنگ و از اردبیل بیست و
پنج فرسنگ و از سلطانیه هفتاد و دو فرسنگ **ثم من قراباغ الی گنجه** از قراباغ تا ده
سه فرسنگ و ازان تا قودق پنج فرسنگ ازان تا دیه لنبران چهار فرسنگ ازان تا بارجی
سه فرسنگ و ازان تا بردع چهار فرسنگ ازان تا شهر خرمق یک فرسنگ ازان تا دیه
اصفهانی چهار فرسنگ ازان تا خانقاه شهر پنج فرسنگ ازان تا گنجه پنج فرسنگ
جمله باشد از قراباغ تا گنجه سی و چهار فرسنگ از اردبیل شصت و هفت فرسنگ از
سلطانیه صد و چهار فرسنگ **ثم من گنجه الی تفلیس** از گنجه تا شمکور که اکنون
خرابست دو فرسنگ ازان تا یوردت نارقیان سه فرسنگ ازان تا رود تارود اشتی ان شش
فرسنگ ازان تا نام پنج فرسنگ ازان تا شهر تفلیس چهار فرسنگ جمله باشد از
گنجه تا تفلیس بیست فرسنگ و از سلطانیه صد و بیست و چهار فرسنگ **ومن قراباغ
الی تبریز بطریق ایران** از کنار ارس که حد قراباغ است تا باجروان که یاد کرده شد
پانزده فرسنگ ازان تا بودنه که اکنون دیهی است چهار فرسنگ ازان تا رباط التوان که
خواجه علیشاه تبریزی ساخته شش فرسنگ ازان تا دیه بیلقان که بدیه صاحب
دیوان مشهور است هفت فرسنگ ازان تا شهر اهر هشت فرسنگ از اهر تا ده ارمنیان
براه کریوه کوچه میل شش فرسنگ در این کریوه خواجه سعد الدین ساوجی رباطی ساخته
جمله باشد از قراباغ تا تبریز پنجاه و چهار فرسنگ **شاه راه غربی الی قونیة الروم
اقصی حد الایران** سیصد و یک فرسنگ **من سلطانیة الی تبریز** از سلطانیه تا زنجان

پنج فرسنگ ازان تا رباط سگبان که خواجه علیشاه تبریزی ساخته شش فرسنگ ازان
تا رباط سرچم هفت فرسنگ در این مرحله خواجه محمد رشیدی رباطی ساخته و بر درش
خواجه جلال الدین رباطی دیگر ساخته جمله باشد هجده فرسنگ از این مرحله راهی بدست
چپ بمراغه رود گویند راه رات بمیانج از سرچم تا میانج شش فرسنگ کریوه در این راه است
ازان تا دیه کرشت کمان کندی که دیه حار گویند در اول شهری بوده شش فرسنگ از
آن تا دیه سنکلاباد چهار فرسنگ ازان تا دیه اوجان چهار فرسنگ ازان تا سعید آباد چهار
فرسنگ ازان تا تبریز چهار فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا تبریز چهل و شش فرسنگ
ثم من التبریز الی ارزن الروم از تبریز تا مرند پانزده فرسنگ ازان تا خوی دوازده فرسنگ
ازان تا سکاباد شش فرسنگ و ازان تا نوشهر پنج فرسنگ ازان تا بندماهی سه فرسنگ از
آن تا ارجیس هشت فرسنگ ازان تا ارزن الروم شش فرسنگ جمله باشد هفتاد و نه فرسنگ
من ارزن الروم الی ارزنجان تا ارزن الروم تا الجه من التوابع سرجان ده فرسنگ
و ازان تا خوردن تنلوج در پای کریوه ده فرسنگ و ازان تا ارزنجان بیست و چهار فرسنگ
و از تبریز براه دستانی صد و سه فرسنگ و از سلطانیه صد و چهل و نه فرسنگ **من ارزنجان
الی سیواس** از ارزنجان تا دیه خواجه محمد ٥ و ازان تا اردبحل ٧ فرسنگ و ازان تا
اق شهر ٨ و ازان تا اکرک ٥ ازان تا برادره ٨ ازان تا رباط خواجه احمد ده فرسنگ
ازان تا سیواس چهل و هفت فرسنگ و ازان تا ارزن الروم هشتاد و یک فرسنگ و
از تبریز صد و پنجاه فرسنگ و از سلطانیه صد و نود و شش فرسنگ **شاه راه زاویه
ما بین الشرق والجنوب من سلطانیه الی اقصی حد الایران** دویست و شصت
و پنج فرسنگ **من سلطانیة الی ساوه** از سلطانیه تا الکل آباد که راه خراسان ازان جدا
میشود پنج فرسنگ منزلی بیست و چهار فرسنگ و از سکن آباد تا رباط صاحب حسن شش فرسنگ
ازان تا رباط دوانق هفت فرسنگ ازان تا شهر ساوه پنج فرسنگ جمله باشد از سلطانیه تا

تا ساوه چهل و دو فرسنگ و ساوه سرراهست ثم من ساوه الی کاشان الی اصفهان
از کاشان تا دیه قهرود هشت فرسنگ و تا دیه اسطه شش فرسنگ ازان تا رباط موچه خوار شش

شش فرسنگ وازان تا سین هشت فرسنگ و براه میانین از اسطه تا سین دوازده فرسنگ
اما آبادانی نیست از سین تا اصفهان چهار فرسنگ جمله باشد از کاشان تا اصفهان سی و دو فرسنگ
و از ساوه شصت و چهار فرسنگ و از سلطانیه صد و شصت فرسنگ من اصفهان الی یزد خواست
از اصفهان تا دیه اصفهانک سه فرسنگ ازان تا دیه مهیار که سرحد ملک فارس است پنج فرسنگ
ازان تا قومشه شش فرسنگ و تا دزکان پنج فرسنگ ازان تا یزدخواست هفت فرسنگ
جمله باشد از قومشه تا یزدخواست دوازده فرسنگ و از اصفهان بیست و شش فرسنگ
از یزدخواست براه زمستانی بند عضدی رود بدست چپ و راه تابستانی بدست
راست بکوشک زر من یزدخواست بطریق الصیفی الی شیراز از یزدخواست تا دیه کرد و هشت
فرسنگ ازان تا کوشک زر هفت فرسنگ ازان تا رباط صلاح الدین بدشت دون
پنج فرسنگ در این راه کریوه نادر رود و حرست ازان تا رباط قولشهر باده سه فرسنگ از
آن تا قصبه مایین هفت فرسنگ در این راه کریوه مایین است سنگلاخ زشت و تا
مایین سنگلاخست از آن تا دیه کرک پنج فرسنگ ازان تا شیراز پنج فرسنگ جمله باشد
از یزدخواست تا شیراز چهل و چهار فرسنگ و از قومشه پنجاه و شش فرسنگ و از اصفهان
هفتاد فرسنگ و از آن تا شهر کراد پنج فرسنگ بفیروزآباد رود و از همکان تا
تا میمند فرسنگ و ازان تا آخر ولایت همکان شش فرسنگ ازان تا بالای غرنکی
پنج فرسنگ ازان تا ناحیت فاریاب شش فرسنگ ازان تا شهر جو شش فرسنگ ازان
تا آب استارکینا پنج فرسنگ در این راه کریوه بسیار است و سخت ازان تا هرموز
شش فرسنگ ازان تا هرموز ساحل بحر شش فرسنگ در این راه کریوه ...

ازان تا شهر کازرون هفت فرسنگ ازان تا آخر ولایت همکان شش فرسنگ کریوه سر سعید آباد
ازان تا بالای غرنکو پنج فرسنگ ازان تا شهر قیس در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز
تا قیس هفتاد و شش فرسنگ و از اصفهان صد و پنجاه و نه فرسنگ و از کاشان صد و نود
یک فرسنگ و از ساوه دویست و بیست فرسنگ و از سلطانیه صد و شصت فرسنگ سایر
الطریق بهذا الجانب من قیس الی سرندیب مهبط آدم علیه السلام از قیس
تا جزیره ابرکاخان هجده فرسنگ ازان تا جزیره ارموس هفت فرسنگ ازان تا جزیره بارکه
حدود ولایت فارس و سنه آت هفتاد فرسنگ ازان تا اونکیه صد و چهل فرسنگ ازان
تا کولی دو فرسنگ ازان تا سمندان هجده فرسنگ ازان تا ملیبار ... فرسنگ جمله باشد
از سرندیب سیصد هفتاد فرسنگ و ازان تا شیراز چهارصد فرسنگ و از اصفهان چهارصد
و هفتاد و شش فرسنگ و از کاشان پانصد فرسنگ و از ساوه پانصد و چهل فرسنگ و
از سلطانیه پانصد و هشتاد و دو فرسنگ من شیراز الی کازرون از شیراز تا خان
حاجی قوام فرسنگ ازان تا دشت ارژن هشت فرسنگ ازان تا رباط تاس کریوه مالان
شش فرسنگ ازان تا کازرون سه فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کازرون بیست و دو
فرسنگ و من شیراز الی هرموز از شیراز تا هرموزک دوازده فرسنگ ازان تا شهر
فسا هشت فرسنگ ازان تا دیه بیمارستان شش فرسنگ ازان تا وارکان هشت فرسنگ
از اینجا راهی از دست چپ به شبانکاره رود و راهی بدست راست بهرموز از شیراز
تا اینجا سی و چهار فرسنگ ازان تا نیکان شش فرسنگ ازان تا رستاق سه فرسنگ
ازان تا باشلو شش فرسنگ ازان تا بادم شش فرسنگ ازان تا چاه سرحد لار چهار
فرسنگ ازان تا چاه چهل و چهار فرسنگ ازان تا توسر هشت فرسنگ ازان تا هرموز
در آب چهار فرسنگ جمله باشد از شیراز تا هرموز نود و پنج فرسنگ ومن شیراز الی
شبانکاره بطریق شهرایک از شیراز تا دارکان بموجب ما قبل سی و چهار فرسنگ

ازان تا شهر بابک که دار الملک شبانکاره است چهار فرسنگ جمله باشد سی و هفت فرسنگ

و من شیراز الی کرمان بطریق شهر بابک از شیراز تا داراباد هشت فرسنگ ازان تا خومه هشت فرسنگ ازان تا خولنجان چهار فرسنگ ازان تا کند شش فرسنگ ازان تا چاهک هشت فرسنگ ازان تا ناصر شش ازان تا چاه عقبه پنج ازان تا شکا ازان تا شهر بابک هشت فرسنگ ازان تا شهر سروشک هشت فرسنگ ازان تا شهر بابک هشت فرسنگ جمله باشد از شیراز تا شهر بابک شصت و هفت فرسنگ ازان تا آبان چهار فرسنگ ازان تا شهر جان بابکان ده فرسنگ ازان تا کرمان بیست فرسنگ جمله باشد از شیراز تا کرمان نود و یک فرسنگ **و من شیراز الی ابرقوه** از شیراز تا دیه زرکان پنج فرسنگ ازان تا بند امیر که بر آب کر ساخته سه فرسنگ ازو تا دیه کناد بهرک و مرودشت سه فرسنگ ازان تا فاروقا سه فرسنگ ازان تا کمین سه فرسنگ ازان تا مشهد سلیمان ... فرسنگ ازان تا رباط میک شش فرسنگ ازان تا شهر ابرقوه دوازده فرسنگ جمله باشد از شیراز تا ابرقوه سی و نه فرسنگ **ثم من یزد الی ابرقوه** از شیراز ابرقوه تا دیه شیر سیزده فرسنگ ازان تا دیه جود شش فرسنگ ازان تا قلعه صیو چهار فرسنگ ازان تا شهر کهنه حومه یزد پنج فرسنگ جمله باشد از یزد تا ابرقوه بیست و هشت فرسنگ **و من شیراز الی سرحد خوزستان** از نوبجان تا خوابذان چهار فرسنگ و ازان تا کیس شش فرسنگ ازان تا کنبد ملغان پنج فرسنگ ازان تا صافه چهار فرسنگ ازان تا خورک شش فرسنگ ازان تا عصباره چهار فرسنگ ازان تا بستجان تا ارکان که سرحد فارس است و خوزستان چهار فرسنگ جمله باشد از نوبجان تا اینجا سی و هفت فرسنگ و از شیراز شصت دو فرسنگ **فصل دویم در ذکر جبال مشهوره** در کتب حکما مسطور است که چون آب و خاک باهم ممزوج شود در خاک لزوجتی باشد آفتاب آنرا پخته گرداند و سنگ شود چنانکه اثر حرارت

وانجته میکند چون حرارت بیش می یابد گداخته میشوند و بسختی ذوب میگردد و از کثرت تمادی ایام و لیالی و افراط یبوست در احجار خلل دیدن ظاهر میشود و حجرها از خاک سیکند و از وقوع زلزال کوه ها خرابی می یابد و از هبوب ریاح زمین و آبها خاک نرم از موضعی بموضع دیگر میبرد و انچه سنگ بر زمین سخت بود می ماند بلندی و پستی پیدا میشود و عبارت از بلندی کوه است و اگر کوه بر روی زمین نبودی متحرک بودی و کلام مجید شاهد این معنیست قال الله تعالی و القی فی الارض رواسی ان تمید بکم و قال الله تعالی و الجبال اوتادا و اگر کوه نبودی ستد بر بودی و هوا داران بالفعل فرق نیان جمیدی چون نشیب و فراز نبودی آب روان نبودی و فایده گرمسیر و سردسیر حاصل نشدی و منافع ازان بکمال نرسیدی حکمة ازلی چنان اقتضا کرد که نشیب و فراز بر روی زمین و در میان آب پیدا میشود تا این فواید تبارک سبحانه و تعالی منشاءاکون از جبال ایران زمین و کوهها انچه معلوم شده بر سبیل حرف یاد کنیم **کوه البنان** مردم در عجایب المخلوقات گوید در میانش شکافیست ... اه ازان بیرون میرود هر که خواهد بگذرد همان زمانش نان و پنیر باید خورد تا راحت بگذرد والا از عفونت هلاک شود **کوه ابو قبیس** بمکه کوهی بزرگست و بروایه ابن عباس که از حضرت روایة کرده مرویست که اول الجبال وضعه الله علی الارض ابو قبیس **کوه احد** از جبال مشهوراست در شمال مدینه رسول و در تفسیر و تواریخ مذکور است که آن کوه و کوههای ثور و ثبیر بمکه و رضوی از پارهای کوه طور است که در حال تجلی بعهد موسی آنجا افتاده قوله تع فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا آنرا از دور کوه احد آبی فیروزه رنگ در حال باشکال مثمن و مسدس و غیر آن مجری شود مردم آنرا بر سبیل مهره بکار برند **کوه ارخابس** کوهی عظیم است بروم و ملطیه است



وقله آن هرگز از برف خالی نبود و کوه نیهر بسال ابای بعد و بر قله اش توان رفت
دیگر ایام صعود بر انجا متعذر است و آبهای فراوان دارد و بلاد روم سیر بود
کوه اروند در قبله شهر همدانست و کوهی معروف دورش سی فرسنگ قله آن هرگز
از برف خالی نبود و از بیست فرسنگ توان دید در عجایب المخلوقات و طبقات همدان
آمده که از کوه الوند چهل و دو رود بشیب می آید و عیون آن ما لا نهایت کوه البرز
کوهی عظیم است و متصل باب الابواب و کوههای فراوان بدو پیوسته چنانکه
از ترکستان تا حجاز کما بیش هزار فرسنگ طول دارد طرف غربیش بجبال
گرجستان پیوسته و کوه لگزی خوانند در صور الاقالیم آمده که در کوه لگزی
امم فراوانند چنانکه بهفتاد و چند زبان سخن میگویند و در آن عجایب بسیارست
و چون بمیاط و ملطیه رسد قالیقلا خوانند چون بانطاکیه رسد لکام خوانند
آن فارق است میان شام و روم چون بمیان دمشق و روم رسد لبنان خوانند
و چون بوسط مکه و مدینه رسد عرج گویند و طرف شرقیش که با جبال الان
و آذربیجان پیوسته است قبق خوانند چون بحد و دعراق و گیلان رسد طرافل
خوانند چون بوسط قومس و مازندران رسد موزح خوانند و مازندران را در
اصل موزندران گفته اند و چون بخراسان رسد سریح خوانند کوه الت
عوام گویند نامش اعلی تر است و بکثرت استعمال الت شده در شمال قزوینست و
بدیگر جبال این دیار پیوسته و بر انجا مسجدیست قدوم اولیا فراوان بانجا
رسیده و دعا آنجا اجابت بود در عجایب المخلوقات آمده که مزار اویس قرنی
در قله آن کوه هست و بر آن پیوسته برفست کوه ایلاق بترکستانست و بر آن معدن
نقره کوه بیستون بکردستان از جبال مشهور است بغایت بلند از سنگ سیاه بزرگی
هاشون پیدا شده بی آنکه درد استش دره و بیشه بود از بیست فرسنگ بالای آن

کما بیش توان دید دورش بیست فرسنگ باشد و بر قله آن کوه زمینی هموارست و بر انجا
چشمه آب و زراعت در سنه عشر و سبعمائه بزمان سلطان محمد خدابنده باتفاق مهندسان
بلندی آن پیمودیم چهار هزار و هشتصد گز خیالی برآمد اکثر اوقات سحاب آن دایر
بمرتبه شعب قله آن کوه می باشد و بر روی آن کوه سنگلاخ بدشواری میرود و الشیخ
نظامی آورده که خسرو پرویز فرهاد را گفته بیت که ما را هست کوهی بر گذرگاه که مشکل میتوان
کرده بر آن راه میان کوه راهی کند باید چنان کامد شدن ما را بشاید روایتی
مجهول است بما تاریخ نظامی آن را ندیده و بحقیقتش نرسیده در پای آن کوه بر روی صحرا
چشمه بزرگست چنانکه دو سه آسیا آب میدهد و از آن کوه بر سر آن چشمه صفه و بارگاهی
ساخته اند و آثارش شاهد این تقریر است چنانکه آخر این کوه از این چشمه و صفه تا
انجاش فرسنگی صفه ساخته اند بر هر دو چشمه که از پهلوهای صفه آب بیرون می
آید آن صفه شبدیز خوانند اخاص صورت خسرو و شیرین و فرهاد و رستم و اسفندیار
نقش کرده اند بغایت متحرک و خورده بینی نازک تا آنکه تار ابریشم چنگ سیاه
کرده کوه جودی بحدود موصل که کشتی نوح آنجا قرار گرفته قوله تعالی وَقِيلَ يَا
أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ
عَلَى الْجُودِيِّ در عجایب المخلوقات آمده که بر آن کوه تا زمان بنی عباس بارهٔ
کشتی نوح بود و بر آن کوه دیهی ساخته بودند که معروف بسوق ثمانین بود زیرا
که با او هشتاد کس بودند کوه دماوند مشهور است و بغایت بلند قله اش هرگز از برف خالی
نبود و دورش بیست فرسنگ و بلندی آن پنج فرسنگ بر قله آن هاسونیست معتاد
متجر بر و دیگی که پای فرو میرود و در انجا بکبر نها بمرور ایام بر هم می نشیند تا گاه
ملکه مردم را در زیر میگیرد و هلاک میکند بهمن در آن کوه غایب شده عوام گویند
زنده است در انجای سخن نباید گفت و الا همی بیاید در صور الاقالیم آمده که بخار

دران کوه محبوس است کوه راسمند در صور الاقالیم آمده که بر انجا از همه رنگی آمده است
سفید و سیاه و زرد و سرخ و غیر آن کوه رامن در شمالی شهر کرخ است وان نیز چون
بیستون در روی هامون میباشد نی انکه در دامنش دره و پشته بود سنکی سیاه است
بر شکل خانه نی سقف بنجان در آورده و مرغزار کیتو که از مشاهیر مرغزارهای عراق است
در شمالی این کوهست و چشمه که بکیخسرو مشهور است در پای آن کوه در این مرغزار است
دور آن کوه دو فرسنک کوه زرد در قبلی قزوین است و مردم نشین و دران دهها
و زراعت بلندی ندارد کوه رقیم در حدود عموریه روم است ذکر آن در قرآن آمده
غار اصحاب کهف دران بود کوه زرده بکردستان آب جوی سرد که چشمه زنده رود است
و آب دجله نیز آغازش از انجاست کوه زرده بحدود دامغان بران کان طلای است
و بیان باز خواند کوه ساوه بر یکفرسخ ساوه است بجانب خرقان نزدیک مزار
[illegible] الکفل موسوم است کوهی بلند است در عجایب المخلوقات آمده که در آنکوه
غاریست بر شیوه ایوانی و در انجا نقوش و اشکال بسیار و در آخر آن غار حوضیست
و بر بالای آن حوض چهار سنک بطریق پستان زنان پیوسته از آن آب میچکد
و در حوض جمع میشود و از کثرت استادن متغیر نمیکردد و شربش تداوی امراض
میشود اهل ساوه بر این قایلند کوه سبلان میان ارمن و آذربایجان است
از جبال مشهور است بلاد اردبیل و سراو و مشکین و آباد و ارجاق [illegible] در
پای آن کوهست کوهی بلند است از پنجاه فرسنک توان دید و درش [illegible]
قلل آن کوه هرکز از برف خالی نیست و در انجا چشمه ایست اکثر اوقات یخ
بسته بود در عجایب المخلوقات از حضرت رسالت پناه مرویست که من قرء
آیه فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون وله الحمد فی السموات
والارض وعشیا وحین تظهرون یخرج الحی من المیت ویخرج

المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتها وکذلک تخرجون کتب الله تعالی له
من الحسنات بعدد ذلک ورقة ثلج یسقط عن جبال سبلان قیل یا رسول الله
وما سبلان قال صلعم جبل بین ارمن وآذربایجان علیه عین من عیون
الجنة در تاریخ مغرب کوید که آب آن در غایت سردیست و انهار در میان حوالی
آن کرم و سوزان جاریست کوه سرندیب از مشاهیر جبال است در جزیره [illegible] بحر
هند واقع است در عجایب المخلوقات آمده که انجا مهبط آدم علیه السلام از جمله جبال
آسمان نزدیکتر است و بچند روزه راه در بحر آنرا توان دید و سنکی است که آنرا قدمکاه
آدم عم خوانند و بر آن سنک از انکشت پای تا پاشنه نقش کرفته هفتاد کز بوده
روزی نیست که برق جهد و سحاب بود و باران بارد و کرد از روی آن شوید و مردمان
آن نشانها بتبرک میدارند دران حوالی معدن یاقوت و ساوج و بلور است
و دران زمین پارهای الماس فراوان ریخته باشد اما افاعی و عقارب دران
زمین بسیار است و بر آن کوه چوب عود و دیکر عطریات و دیکر انواع مشک [illegible]
و اکثر حشایش انجا ادویه است دران غوص لولوست کوه سهند در آذربایجان بالای تبریز
مراغه و دهخوارقان و اوجان در حوالی آنست دورش بیست و پنج فرسنک و قله
آن از برف احیانا خالی شود و انجا مزار اسامة بن شریک است صحابه حضرت رسول
سیاه کوه بآذربایجان قصبه کلنبر در پای آنست کوهی سخت مردم نشین سکان
آن اکثر سکان قطاع الطریقند کوه شغان بخراسان بحد [illegible] است در
آن کوه شکافیست و از انجا آبی مقدار دو آسیا کردان بیرون میآید بدان
سبب آن کوه را شغان خوانند و دران کوه غاریست هر که سر در انجا کند از عفونت
بیمار شود کوه طارق بطبرستان در عجایب المخلوقات آمده که دران کوه غاریست
در انجا دکانیست که انرا دکه سلیمان خوانند و برکت معتبر دارند اکر آن دکه

ملوث کنند هوا متغیر گردد و رعد و برق پیدا گردد تا آن را پاک نکنند فرو ننشاند
کوه طبرک ری بر آن معدن نقره است اما آن قدر که بر آن خرج کنند هم چندان حاصل
شود طور سینا از مشاهیر جبالست و ذکرش در کلام بسیار آمده در انجا موسی
تجلی با بر درخت دید شرف تکلیم یافت کوه غرقان بحد طایفست و بر وی برف
و یخ می باشد و در ملک عرب هیچ جای دیگر نمی باشد در صور الاقالیم آمده که بر آن
معادن فضه و زیبق و نحاس و ذهب و قیر و نفت و نوشادر و زاج است
و در آن سنگیست که بجای هیمه بکار میبرند کوه قاف در معجم البلدان آمده که
کوهیست بلند بگرد دنیا در آمده و از آن تا آسمان یک قامتست بلکه آسمان بر آن
منطبق است و سوره قاف بآن اشارتست جرمش از زمردست و کبودی آسمان
از عکس لون اوست و ماورای آن عالم و خلایق فراوانند که حقیقت حال آن
جز خدای تعالی کس نداند و در تفاسیر مسطورست که بیخ کوهها و زمین بآن پیوسته
چون خدای تعالی را با قومی غضب بود و خواهد که با ایشان زلزله فرستد بفرشته
که بکوه قاف موکلست امر آید تا رگ آن زمین و بیخ کوه بجنباند زلزله در آن سرزمین
افتد چون کوه قاف را اصل کوهها نهاده اند این قدر شرح آن نوشته در خورد
بود کوه کرکس در مفازه ایست بحد دو شهر نطنز با هیچ کوه پیوسته نیست دورش
ده فرسنگ از بلندی که دارد کرکس بر بالای آن آشیانه دارد بدین سبب بآن نام
مشهورست و در آن کوه وحلی است که از دور آب نماید صادر و وارد تشنه
انکه آبست بروند و از غایت تشنگی طالب آب کردند و بوحل فرو روند و بمیرند
کوه کلستان بطوس در آنجا غاریست بمثال ایوانی و دهلیزی چون در آنجا
مسافتی بروند بروشنی برسند خطره باشد و آنجا چشمه چو آبش صافی
بر وی سنگ گردد چون فراتر روند از آن بادی آید که مانع دخول شود.

کوه کوشید مابین عراق و فارسست در عهد کیخسرو انجا اژدهایی بوده که مردم از بیم
آبادانی گذاشته بود کیخسرو آن را بکشت و انجا آتشخانه ساخت آن را دیر کوشید خوانند
کوه کیلویه ولایتی مشهورست و در آن کوهستان بسیار و از حساب ملک فارست
از جمله کوه دنا کوهی بلند است کویند کیخسرو بدان کوه در دمه هلاک شد کوه موخان
بفارسست در عجایب المخلوقات کوید که در آن کوه غاریست و از سقف آن
آب میچکد اگر یک کس در آن رود و اگر صد کس چندان آب از آن آید که ایشان را
کافی بود و زیاده و نقصان نبود و از طلسماتست کوه معظم بولایت عبد المؤمن
معید مغربست و در آن معدن زمردست و بغیر از انجا جای دیگر نیست کوه
نفت در فارس نامه آمده که عجب و دا اصطخرست و صورت همه چیز از حیوانات
بدان نگاشته اند و آثار عجیب در آن نموده اند چنانکه صانعان این زمانی
از مثل آن ساختن عاجز اند در عهد اکاسره کتاب زند را در آن کوه داشتندی
کوه نمک لان در میان آوه و قم از خاکست و با هیچ کوه پیوسته نیست و از غایت
شوری آب بر آن قرار نمیگیرد و بر فرازش نتوان رفت که پای فرو رود دورش
سه فرسنگ در آن هیچ رستنی و آب نبود از ده فرسنگ نمایانست کوه میرجم در
طبرستانست در عجایب المخلوقات آمده که در آن کوه غاریست که آب در آنست
چون کسی انجا رسد بانگی کند آب بیرون آید چون دیگر بانگ کند باز ایستد
بدین صورت ببانگی باز ایستد و ببانگی روان شود کوه هران تلی کوچکست
بر آن معادن آهنست کوه بحنا کوهی در غایت خوشی است از کثرت علف زار
و اثمار و عمارات و قری و انهار زلال والله اعلم بحقایق الامور فصل سیم
در ذکر معادن در اول کتاب شرح تکوین توالید گفته شد که معدن نبات حیوان
فلزات و احجار و ادهانست و سبب تولید هر یک در ذکرش یاد کردیم اکنون ذکر

معادنش که در کدام ولایتست یاد کنیم **جنس اول در فلزات** وان هفت گونه است
طلا معادنش بسیارست و در کوهسارها بیشتر بود نیکوترین جوهر و بسیار حاصل معدن
مغرب بدین سبب زر مغربی مشهورست بعضی گویند که پیوسته در مغرب اهل
صنعت کیمیا زر می سازند بدان سبب انجا بیشتر باشد معادن اندلس بسیار
خوب و منتفع است معدن النجه بزمین حبشه حاصلی نیکو دارد معدن معادن
مابین مصر و نوبه و حبشه و بحر قلزم معدن نیکو پر حاصل است معدن صقلیه
بکوه زد بجزایر و قواق حاصلی فراوان دارد چنانکه اکثر کارهای آن قوم از
طلا بود معدن بجبال زاک بزمین ترکستان در صور الاقالیم گوید در آن معدن
پارهای بزرگ و کوچک بر روی زمین افتاده اما خاصیتش چنانکه اگر
پارهای بزرگ بردارند مرگ در آن قوم افتد معدن بخارا و معدنی بکوه
سمرقند معدنی کم زحمت بسیار فایده است معدنی بولایت فرغانه و معدنی
بجد و دامغان آنرا کوه زر خوانند طلا پارها در میان خاک می یابند خاک
را میشویند طلا از وی جدا میشود اکنون در ایران غیر از آن معدن طلا
نیست معدن سیستان در افواه مذکورست که در عهد سلاطین غزنوی در
روی زمین بشکل سوزنی پیدا شد و چندانکه بیشتر میکندند قوی تر می شد
و زیاده بر می آمد تا بسطبری درختی بزرگ شد و هم در عهد ایشان بزلزله
خراب شد و انباشته گشت جایش از نظرها محجوب شد و این معنی دور از
عقل است که فلزات را چون نبات روید کی باشد زیرکه فلزات مانند ترا از
نباتست چنانکه نشان آن معدن باند که زمانی مرتفع کرده چنانکه از نظرها
محجوب شود و حقیقت آنکه واقعی بود بر سبیل افسانه می گفته اند **فضه**
معادن نقره بسیارست و در سر دیرها بیشتر باشد به نیکوی جواهر و بسیار

معادن فرنکست و آن زمین بمعادن الفضه مشهورست و معدن جیلان بحدود
ترکستان معدنی بکوه سمرقند کم زحمت و بسیار فایده است معدنی بکوه جیرفت کرمان
معدنی بکوه دهستان آنرا کوه نقره خوانند معدنی بکوه زابل بولایت ترکستان
همان خاصیت دارد که معدن طلا را معدنی بکوه ایلاف ترکستان معدنی بکوه
بولایت مرغزار معدنی بخارا و ماوراء النهر معدنی باندلس معدنی بکوه
مابین فارس و خوزستان در ایران ازین پر حاصلتر نیست معدنی بکوه طبرک ری
هرچند بران خرج کنند همان قدر بیش باز ندهد بدین سبب اکثر اوقات معطل
باشد اما در عهد سلاجقه پیوسته در انجا بکار بردندی گفتندی اگرچه طرفین
ظاهری نیارد چون نقره در جهان بسیارست توفیری نیکوست **آهن** معادن بسیار
دارد در سلک سان ولایتیست آهن کار خوانند در ملک عرب بکوه قیاس معدنیست
آهن نیکو سپید و پولاد داری بسیار بود و شمشیرهای قلبی مشهورست و معدنست
معدن قطره بولایت فارس معدن کوده بولایت طارمین و قزوین معدنی
بکنجه از آن معدن بحدود کلنبر و قنان آذربایجان **سرب** معادنش بسیارست
انچه مشهورتر بکوه دماوند و معدنی بجبال بخارا و فرغانه **قلعی** خارصینی در ایران معدوم است
و حکما گفته اند و هو تشبیه بالمعدوم اما در بعضی کتب دیده ام که بلاد چین معدن
دارد و از آن آلات حرب سازند مضرتش سخت تر از آهن بود **قلعی** معادنش بسیار
و از همه مشهورتر معادن قلعه است بر حد هند و چین بدین سبب آن جوهر را قلعی
خوانند سوزن بجای بود لرکوچک قلعی پارها باشد بشکل بلوط کما بیش دو مثقالی
و هر یک را سوراخی در میان **نحاس** مس را معادن بسیارست و انچه معروفست
بولایت اخشان و آذربایجان حاصلی نیکو دارد معدنی بجبال بخارا و سروشنه معدنی
بکوه حرس قریه حلب و ملک شام در عجایب المخلوقات گوید در اول حاصل

قیاس داشت چون اهل البیت امیر المؤمنین حسین علیه السلام را باسیری از انجا بکذرانیدند

وان قوم شماتت کردند و حرم امام را کماماش کرده بجه زیان آمد آن معدن را برکت

نماند اکنون انجه بدان خرج کنند بدشواری مقداری باز دهد **جنس دویم در**

احجار جواهر احجار واوانث انجه مشهورتر بقیمت تراست وبرسه کونه است اعلی واوسط

وادنی یاد کنیم **الاعلی** نه جوهرات **الماس** در اول کتاب شرح داده که در رهای

سراندیب می باشد وازیم افاعی دران عمیق اند رفت بحیله وسعی طیور بیرون

می آرند بدین سبب پارهای بزرک بیرون نمی آید **دهنج** از معادن بهتر نیش رنک

ودهنج فرنکی مشهورست ولون آن بیاقوت ماننده بود ودر دریا و در بایجان

معدنی دارد بشکل انکه آبی مترشح شود وبشوهج منجمد کردد می باشد **زمرد**

در صور الاقالیم آمده که در کوه معظم بولایت صعید مغرب که آن کوه مشرفست

بر قراد معدن زمردست ودر همه جهان غیر آن معدن نیست **عقیق** در یمن

معادن نیک دارد وعقیق یمنی مشهورست وآن معدن را افناس خوانند

فیروزج معادنش بسیارست بهترین معدن نشابورست به نیکویی جوهر ونجی خی

معدنی بطوس جوهرش کمتر از نشابورست معدنی بجبال مابین بخارا وامرد شد

معدنی بولایت مرغزار معدنی بکرمان فیروزه تونا رسیده میدهد زیاده

قیمتی ندارد **لعل** در ایام سابق لعل نبوده بدین سبب ذکرش در کمترکتب

دراین جند سال در بدخشان پیدا شد معدنی خوب دارد ودر سر راه آذر

بایجان معدنی است لعل نارسیده میتر ورنک با کبودی زند قیمتی ندارد **یاقوت**

معدنش به نزدیک خطا است انجا قوت حرارت بیشتر است وتا قوت بقوت

حرارت بمرور زمان نتواند رسید **الاوسط** بلور ومرجان در صور الاقالیم

کوید در اندلس معدن دارد بغیر از ان در همه جهان نیست **بلور** در ولایت زنک

بسیارست **الادنی** جواهر بسیار مشهورست در اول کتاب یاد کنیم کرده شد انجه از ان

عزیز الوجودست انجا معادنش ثبت کنیم جزع وفادزهر وکهربا نیز متروکست **توتیا**

معادن بسیار دارد در این ملک بکرمان بدیه توتیا کران خاک از معادن بیرون

آرند اغشته بر شکل میلی بطول یک کز ساخته وخشک کرده در شاخ ده می نهند

توت آتش توتیا از ان بر شکل غلافی بیرون می آرد **زاجات** معادنش بسیارست

انچه در ملک ایرانست معدنی بکوه مرین لرکوچک چشمهاییست زاج بالوان میدهد

معدنی بکوه دماوند معدنی بطارمین قزوین **زجاج** جوهرش سنک آتش زنه است

درهمه ملکها باشد کدورت وصفائیش تعلق بسازنده دارد **کحل** سرمه را معدن

فراوانست بجبال اصفاهان سرمه خوب میدهد معدنی بکوه دماوند ومعدنی

بولایت اندلس خاصیتش انکه جند انکه ماه زاید النورست معدن سرمه بیشتر دهد

مرداسنج معدنش بسیارست وازمعدن نقره نیز حاصل شود **شب یمانی** معروفست در ان

ولایت کوهیست در انجا چشمه آبی که از ان بیرون می آید چون اندک مسافتی

برود بسته میشود **نوشادر** معدنش بسیارست در ایران بجبال نیمروز بردزد

وبشب آتش از ان مشاهده می کنند چون در انجا روند نمدی تر کرده به پوشند

والا بسوزند واین معدن دران زمین بهر جند کاه جایی دیگر معدن جوهر دهد

معدنی بماوراء النهر **لاجورد** بهترین معادن در بدخشانست ودر ایران معدنی

بنزد مرادر بایجان زرنیخ وشنجرف وسادج وطلق ومغناطیس شرحش مکررگذشت

جنس سیم در ادهان نفت معادن بسیار دارد در صور الاقالیم کوید معدنی

مابین بخارا واسروشنه ببولایت فرغانه **زیبق** بهترین معادن زیبق بکوه برانس بولایت

اندلسست وآن چشمه است که زیبق با آب از ان تراوش میکند از ان بهمه جهان می

برند معدنی مابین بخارا ومعدنی بولایت فرغانه **عنبر** در معدنش اختلافست

در اول کتاب شرح دادیم اما بهمه قوی در بحر است **قیر** معدن بسیار دارد وآنچه
در ایرانست معدن عین القیاده ومعدنی بولایة موصل وما بین بخارا واسروشنه
کبریت بالوان می باشد ومعادن بسیار دارد وآنچه در ایرانست بکوه دماوند وهفتاد
چاهست که گوگرد سپید هد یکی بند کتر است از کثرت بخار نمیتوان رفت ومعدن
نائین چشمه ایست که از آنجا آب چنان بر میجوشد که از مسافتی راه آواز آن توان
شنید چون بیشتر شود منجمد گردد وگوگرد شود معدن بر بن بلد گوگرد بالوان گوگرد
سپید هد در دیگر ولایات بکوه برانس از توابع اندلس معدن گوگرد است **لادن** مرکب
مومیائی معدنش بسیار است آنچه در ایرانست بدیه آبی از توابع شبانکاره کوهیست
از آن قطرات می چکد وچون بموم منجمد میگردد آنرا موم آبی گفته اند ومعدنی
بدیه جاهل از توابع ارجان فارس معدنی بموصل **نفط** در ایران زمین
معدن بزرگ تر ساکویه آنجا زمینی است بر آنجا چاهها حفر میکنند تا باب
رسد وآب که از آن چاهها برمی آرند نفط در سر آن می باشد معدنی بحدود
ناممن ومعدنی بحدود موصل ودیگر ولایات بخارا واسروشنه معدنی بکوه
اسیره از توابع فرغانه **فصل چهارم در شرح مخارج انهار وذکر عیون وآبار**
در مقدمه گفته شد که بخاری که از کره سفلی بقوت حرارت متصاعد میشود در آن
قوت مائیت غالب بود ثقالت مائی آنرا باز میگرداند اگر هوا معتدل بود چون
بزمین رسد باران بود واگر هوا بحث سرد بود مجال آن بود که در مراجعت قطرات
آن مجتمع گردد ودم در خورد آنرا بعزم اند برف باشد چو بارندگی بزمین آید
بمانندش فرود وطبع خشکی زمین مانع نفوذ آن شود ودر جوف زمین
منجمد گردد وکثرت اجتماع آنرا صعود لازم گرداند هرجا زمین سخت تر باشد
مدخل خروج نتواند بود لا بنال دوان باشد وچون خفیف بود چون هوا



گرم شود از اطراف مدد منقطع گردد آن چشمه خشک شود وچون چشمهای بسیار بهم شود
وروان شود رود باشد وآب رود در امایه بزرگ از باران وگدازش برف وتراکم
تگرگ چون آب رودها در گوی جمع شود آنرا دریا خوانند وآن آبهای روان
وساکن وهرچه از آن بگذرد وآدمی را آشنا افکند آنرا هم دریا گویند وبخار مجوف
دود دولابی بخار از بخار متصاعد بیشتر وازان بارندگی حاصل می آید در بر روی
زمین روان میگردد وآنچه در جوف زمین جمع شده مدار آتش از چشمها بیرون
می آید ودر رودها روان گشته در بحار وبحیرات جمع میگردد واین صورت
مرئی ومحسوس است که مخارج انهار از عیون وجبال است ودر بحار وبحیرات و
بطایح منتهی میشود فسبحان من لا یطلع علی دقایق حکمته ومصنوعاته
الا هو وازان انجره آنچه قوت صعود نداشته باشد بمدد خلق محتاج شود
که خاک از روی آن دور کنند تا حرکت کند وآن کاریز وچاهست در عجایب
المخلوقات آمده که در ربع مسکون دویست وچند رود بزرگ که رودهای کثیر
طولش پنجاه فرسنگ وبزرگتر بیهار میرسد واین ضعیف شرح بعضی از آن
رودها ودیگر انهار وعیون که در ملک ایرانست وحوالی آن ودر این ملک
شهرت دارد بروفق مراتبه صغار وکبار یاد کنیم **فاما الاودیة الکبار** رودهای
بزرگ که در ایران وحوالی آنست وآنچه در این ملک شهرت دارد سی وپنج رودست
اگرچه چندی از آن در ایران نیست واین کتاب بیشتر شرح ایرانست اما چون
بنقل عجایب المخلوقات لفظ دربار حضرت نبوی صلی الله علیه وآله
بذکر بعضی از آن جاری بوده وفرموده السیحان والجیحان والفرات والنیل
کل من انهار الجنة از آنها نیل با ایران نمیرسد ولیکن ذکر آنچه مشهور است در دیگر
رودهای بزرگ معروف کردن اولی بود بسبب تیمن وتبرک لفظ نبوی تقدیم

تقدیم و تاخیر شان نخست بجیب فرموده او یاد کنیم **سیحان و جیحان** دو رود اند در ولایت
روم در صور الاقالیم و در مسالک الممالک آمده که سیحان از بحار ابن میخیزد و بر ولایت
گذشته در بحر روم میریزد طولش فرسنگ و جیحون از صعصعه بر میخیزد
و بر ولایة قسطنطنیه و دیگر بلاد روم گذشته در جوی شانیج اند و بوادی
بیج میکشد و در بحر روم فرنگ میریزد بعضی علما بر آنند که حدیث حضرت
نبوی در شان این دو رود وارد است و بعضی برانکه در حق جمیع رودها آمده اما
جمله مناسب لفظ سیحان و جیحان دو لیه اول درست ترانست **فرات** شهرتی
تمام دارد و فرسنگ دو رود خانند و از نیکی و گوارندگی آن را فرات گویند
هر آب که شیرین و گوارنده بود آنرا فرات گویند قوله تعالی هذا عذب فرات
سائغ شرابه در غربی ایرانست و از شمال بجنوب میرود و از کوههای
ارمن و قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و در اول چشمه بر رکت که دو دست
پنجاه گز طول دارد و چندان آب از ان بیرون می آید که گذار اسپ بدشواری میسر شود
و دیگر عیون و اودیه بآن پیوسته آبی عظیم میشود بر ولایت روم میگذرد
و از یکفرسنگی انجا گذشته بحدود ملطیه از روم بیرون می آید و بولایت
و شام میرود و آبهای سیحه و کیسوم و دیقان و امثال آن بدو ملحق
میشود و از انجا برقه و غانه و رحبه و هیت میرسد و در ملک سواد که اکنون
اعمال عراقی میخوانند و از ان نهرهای بسیار بر میدارند نهر سوار و نهر ملک
و نهر عیسی و نهر ناحیه که نهر کوفه و ضیاعش برادست و نهر صرصر و نهر فوبا
و نهر سوق و نهر فرات و در ملک واسط تا بطائح میپیوندد و در نهر
دیه بطاریه از بطائح بیرون آمده باب دجله ضم میشود و شط العرب میگردد
و از بصره گذشته بدریای فارس میریزد طول این رود جمعا دو صد و سی فرسنگ

و در حق فرات آیات و احادیث بشارات منها بنقل معجم البلدان روی عبد الملک
بن عمران قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الفرات من انهار الجنة
ولولا ما یخالطه من الاذی ما تداوی مریض الابراه وان علیه ملکا یذود عنه
الادواء و از امیر المؤمنین علی علیه السلام مرویست که قال یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا ینصب
الیه خرابان من الجنة و از امام جعفر علیه السلام مرویست که اگر ان آبجو رد و فرموده ما
اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة **رود نیل** آبی شیرین گوارنده است چنانکه
غرباء النصوره باشد که محلی کرده اند در مسالک الممالک آمده که از جبال قمر بر میخیزد
از ان سوی خط استوا و از جنوب بشمال میرود چون بدین سوی خط استوا میرسد
در ان بحیره جمع میشود و از ان بحیره بیرون میرود بر منازلات زنگ و حبشه و نوبه
گذشته بمملکت مصر میرسد زیاده از شط العرب می باشد پس بهفت بخش میشود
۱ باسکندریه میرود ۲ بدمیاط ۳ بنف ۴ بقسطاط و زمین الصیوم که شهریست
۵ ببرلیش ۶ ببدین ۷ بتیو و تمامت ملکها سیر میکند در سه ماه تابستان که از وی
آب در صحرا می نشیند و در سه ماه چندانکه آب کم میشود زراعت میکنند و باب
محتاج نمیشوند و در کلام مجید از ان خبر میدهد أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ الْمَاءَ
إِلَى الْأَرْضِ الْجُرُزِ فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا تَأْكُلُ مِنْهُ أَنْعَامُهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ أَفَلَا يُبْصِرُونَ
و در صحرای آن ولایت از جهت نشان تمثال ساخته اند و مامون خلیفه در رود
نیل مسجدی ساخته از سنگ رخام و بر آن علامت ذراع و اصابع جهت زیادتی آب
کرده اگر چنانکه از آن علامت آب فرو گیرد سال وسط الزراعت بود و اگر
بیشتر فرو گیرد کثیر الزراعت و اگر کمتر فرو گیرد قلیل الزراعت تا و هم قحط و اگر تا
هفده گز بلند شود بر او خراج سلطانی باشد و اگر بعد از هفده گز نشیند آن
زمین را خراج نبود آنرا فیض ربانی خوانند و اگر به بیست گز رسد مصر و ولایتش را

هم غرق بود و در زمستان و بهار آب نیل در غایت کمی است و آبش چنان شیرین است که
درخت انار ترش را شیرین کرداند بدین سبب انار ترش در مصر مطلوب بود
طول رود نیل قریب هزار فرسنگ بود و در آن تمساح و سقنقور و انواع ماهی است
و نهنگ را تا یک فرسنگ از بالا و دامن مصر با فسون بسته اند آب اتل از کوههای
راس و روس و بلغار رود یازقین و سلنکا و کتمال بر میخیزد و این ولایات را سقی
کرده باهم جمع میشود و آبی بس بزرگ میکردد چنانکه گویند بزرگتر از آن رودی نیست
بر هفتاد و چند نهر از آن بر میدارند که هیچ یک بآسانی گذار نمیدهد و ولایات و
صحاری بسیار بآن معمورات و از آب آن نهرها بعضی در بحر غالاطیقو که آنرا
دریای ورانک نیز گویند میریزد و عمودش به بحر خزر می آید غلبه آب زیاده
از دو فرسنگ در دریای لون حرکت آن آب پیداست طول آن ششصد فرسنگ باشد
آب اترک از خراسان بکوهها نسا و باورد بر میخیزد و بر حدود دهستان میگذرد و
بحر خزر میریزد طولش صد و بیست فرسنگ و این آب سخت عمیق است و قطعا مجال
گذر نبود و کنارش اغلب اوقات از حرامی خالی نباشد آب ارس از جنوب بشمال
میرود از کوههای قالیقلا و ارزن الروم بر میخیزد و بولایات ارمن و آذربایجان
و اران میگذرد و با آب کر و قراسو کشته بحدود ولایات گشتاسفی بدریای خزر
میریزد و آن ولایت که در ممر این آب است بر آن زراعت بسیار است طول این رود
صد پنجاه فرسنگ است در عجایب المخلوقات گوید هر که از آن آب بگذرد چنانکه نیمه
زیرین او در آب باشد چون پای به پشت زن عسر الولاده نهد وضع حملش باسانی
شود آب اذقو بولایت کشانث در کرشاسف نامه گوید تا چین میرسد آب زری
در صور الاقالیم آمده که از کوههای سمرقند و صغانیان بر میخیزد و بحیره می شود
و از آن بحیره بیرون آمده چند نهر معتبر از آن بر میدارند و ولایت بسیار از آن

انهار زراعت میکنند و هیچ از این نهرها باسانی گذر نمیدهد و عمود آن بولایت سغد
سمرقند و بخارا و غیر آن میرسد و معمار آبادانی این ولایات بر آن آبست هرزه آبش
در جیحون میریزد طولش معلوم نیست آب برداد در صور الاقالیم آمده که آب آن از حدت
که از کوههای طنطله و سیهره بر میخیزد آبی بزرگست از این ولایات گذشته بدریا میریزد
آب جیحون آنرا آب آمویه نیز گویند شهری عظیم دارد در شرقی ایرانست از جنوب
بشمال رود یکی شعبه از تبت و یکی از جبال بدخشان و یکی از حدود صغانیان بر
میخیزد و چند شعب دیگر بدان میپیوندد بعضی از این شعبها بربلخ و ترمذ میگذرد
چون باهم جمع شوند اندر دره که آنرا دهان شیر خوانند میگذرد و آن دره میان دو
کوهست و چنان بهم رسیده که مسافت میانشان تنگ نیست و آبی بدین عظیمی از آنجا
میگذرد و در میان ریگ پنهان می شود و فرسخی پیدا نیست و از آن ریگ بمجال
و امکان گذشته از جیحون نهرهای بزرگ بر گرفته اند و بر آن زراعت و عمارت
فراوان کرده اند و بر هر یک از این نهرها کشتی باسانی رود و بعضی از این نهرها
به بحیره خوارزم منتهی میشود و عمود آب جیحون از خوارزم گذشته از عقبه
حلم که تر بکرلاوی گویند فرو میریزد و دو فرسنگ بلکه سه فرسنگ آوازش میرود
و بعد از آن به بحر خزر میرود و طول این رود پانصد فرسنگ است و این آب در زمستان
چنان یخ می بندد که چند ماه قوافل بر سر آن یخ روان می باشند و در انجا چاه
بچند گز فرو میرود تا بآب میرسد آب جرجان از جبال مازندران اندر شهر نو
بر میخیزد و بر میدان سلطان دین گذشته بجرجان میرسد و به بحر خزر میریزد
از این آب اندکی بر زمین زراعت می نشیند و باقی عاطل است و آبش عمیق است
و اکثر کنارش کندلان از این سبب گذر آن بغایت دشوار بود و در روزی نبود
که کس در آن غرق نگردد طول این طول پنجاه فرسنگ باشد آب دجله بغداد از کوههای آمد

وسلسله وبجد وحصن بر میخیزد و عیون فراوان با آن می پیوندد و بولایت ارمن
و روم میگذرد و با آبها جمع شده در اول دیار عراق آبهای زاب بر آن ضم میشود
و در زیر بغداد آب نهروان باز پیوندد و در زیر واسط پنج نهر معتبر از آن جدا
میشود ۱ نهر وقل ۲ اعراف ۳ نهر جعفر ۴ سیبان ۵ نهر سابی چنانکه در عمود
شط دجله چندان آب نمیماند که کشتی تواند رفت و فواضل این آبها و آب فرات
از بطایح بیرون می آید و آبی که از خودشان بهم میرسد جمع گشته شط العرب میشود
و در زیر بصره بدریا فرو میریزد طول این رود سیصد فرسنگ آب دجیل تستر
از کوه زرده وجبال لر بزرگ بر میخیزد و قرب سی و چند فرسنگ بشوشتر میرسد
چون قریب المسافت هنوز سرد می باشد و هاضم طعام چنانکه در کل اهل
شوشتر باعتماد آن آب بهضم آن اغذیه غلیظ خورند و در دور شوشتر بر آن شاپور
ذوالاکتاف شادروانی ساخته و آب را مثلثه کرده بگرد شوشتر درآورده جبا
بمجری بجد بر شرقی شهر جاری و در حدود هر دو بام پیوسته با آب دزفول با
شط الوبیه ریزد طولش سی فرسنگ آب زریق بخراسان آنرا آب مرغاب خوانند
و بدان سبب که در زریق مقاسمه کنند آن آب را زریق خوانند از کوههای غرجستان
و بادغیس بر میخیزد و بر مرو الرود و بعضی بلاد خراسان گذشته بمرو میرسد و
یزدجرد بن شهریار در آسیابی که بر آن آب گشته شد طولش سی فرسنگ آب
زنده رود اصفهان از کوه زرده وجبال لر بزرگ بحد و جوی سرد بر میخیزد و بر ولایت
رودبار لرستان گذشته در فریوزان اصفهان ریزد و بناحیت رویدشت و متن
زمین نشیند و در کاوخانی منتهی شود طولش هفتاد فرسنگ و این رود را خاصیتی
که چون در رود مغنی تمام باز بندند از اصل زهاب رود باز چندان آب حاصل
شود که رودی بزرگ گردد بدین سبب آنرا زنده رود گفته اند و هنگام

ندارد هیچ از آن قوت نمیشود و در مسالک الممالک آمده که از کاوخانی شصت فرسنگ
این آب در زمین میرود و بکرمان پیدا میشود و بدریای شرقی میریزد این روایتی
غارجی که از کاوخانی تا کرمان مسافتی راه است و کوهها و درهها در میان اگر چنین
بودی بایستی که از جایی ظاهر گشتی آب زکان از دیه خرویه بر میخیزد و صحاری فارس
و کرماه وجره و صمکان و کازرون و قرایا و لاغر و بعضی نواحی سیراف را آب دهد و
در این ولایت آبهای جبال با او جمع شود و باخر همه دیهات زکان نام این آب را
ثبات باز خوانند در میان نجرم و سیراف در بحر فارس افتد و در آن ملک هیچ رودی
بزرگتر از آن نیست طولش پنجاه فرسنگ باشد ترکان مولان خوانند
از جبال پنج انگشت که ترکان بیش ترماق خوانند بولایت کردستان بر میخیزد و با آبهای
زنجان و آبهای کوههای طالش وطارمین جمع میشود و در ولایت پراه از توا
طارمین با آب شاهرود می پیوندد و در گیلان کوتم بدریای خزر میریزد طولش
صد فرسنگ و از این رود اندکی زراعت کنند و باقی عاطل است آب سیحون بماوراء النهر
آن ولایت را بدین نام خوانند که بر جانب غربیش آب جیحون و بر طرف شرقی آب
سیحون و آن هر دو بوی ماوراء النهر و اهل آن ولایت سیحون را گل زریون خوانند
بر میخیزد و بر خجند و سایر آن ولایت میگذرد تا به بحیره خوارزم میرسد
و آن نیز در زمستان یخ میبندد که قافله بر سرش میگذرد آب شاهرود بر
دیار رودبار قزوین میگذرد دو شعبه است یکی از کوه طالقان قزوین و یکی از کوه شتر
و بخیس و بر ولایت رودبار الموت گذرد و در ناحیه طارمین با سفیدرود جمع
شود و در گیلان کوتم به بحر خزر ریزد طول این رود تا سفیدرود رسیدن سی و
پنج فرسنگ و تا آذربایجان هشت فرسنگ آب ترغیس از جبال عوبر برخیزد و بر حدود
ولایات بسیار گذشته در بحیره زره سیستان ریزد آب کرج مابین شرق و ترکستان

از انجا برمیخیزد وبا آبهای کوه لکو وسیلاخور وخرم اباد جمع شده بر ولایات
حویزه میکذرد وباب دزفول وتستر جمع شده بشط العرب میریزد طولش صد و
فرسنک **آب کوه فارس** از ولایة کلاء بقادس برمیخیزد وآبهای شعب بوان ونابین
ودیکر رودها با آن پیوسته واین رودی بخیل است تا ابنیه بر آن نه بسته اند بزراعت
نه نشسته وبندهایی که بر آن آب اول آب را بجرد وان قدیم البنات درعهد
سلاجقه خلل یافته بود اتابک فخر الدوله جاولی تجدید عمارتش کرده وفخر ستان
نام کرد دیکر بند امیر که مثل آن در جهان نیست از بحکمی ولایة کربال علیا را آب می
دهد وبند قصار که کربال سفلی را آب میدهد واین رود چون از این ولایة
بکذرد به بحیره افتد طولش صد وسیزده فرسنک **آب کهمند** از جبال ما بین ملک
ختای وهند برمیخیزد واهل هند این آب را چنانکه مسلمانان آب زمزم را
متبرک دارند کویند منبعش از بهشتست تبرک برند وعظما وکبرا تا بوقت وفات
بدان غسل دهند وکفنها بدان آب ترکنند طولش سیصد فرسنک **آب قیروان** آن آب
هندات که آنرا جیلم نیز خوانند از کوههای سیستان وبدخشان برمیخیزد در طرف
جنوبی آن ینابیع رود مهرانست وطرف شمال ینابیع رود جیحون وآبهای ان بیمنه رود
سند ومکران میکذرد وبرود فرسنکی دیول در بحر میریزد طولش صد وهشتاد فرسنک
آب نهروان بعراق عرب دو شعبه است واز جبال کردستان برمیخیزد یک شعبه از
طرف شروان وآنرا آب شروان خوانند چون به شعبه دیکر ضم شود نهروان نامند
شعبه دویم از حدود کل کیلان وکریوه طاق کرا از یک چشمه بزرک بیرون آید کما
هیشوده آسیا کردان برحلوان وقصر شیرین کذشته با شعبه دیکر ضم میشود بعقوبا
ونهروان میرسد ودر زیر بغداد بدجله میپیوندد طولش پنجاه فرسنک **آب هریرود**
از جبال غور دنیز در رباط کردان برمیخیزد وآبهای بسیار با او جمع شده نه نهر از ان

برمیارند ۱ جوی ۲ ادیجان ۳ کشکروان ۴ کراغ ۵ غوبجان ۶ کیل ۷ سقی ۸ جرکه
بهراة میآید ۹ ارب وولایات بسیار بدین رود مزروع است آخرش بسرخس رود
طول آن هشتاد وسه فرسنک **آب هیرمند** که آنرا آب هرمند خوانند از جبال غور برمی
خیزد وبولایة بست کذشته چند نهر بزرک ازان برمیکیرند وولایة بسیاری از آن
مزروع چون بسیستان میرسد آن ولایة سقی کرده فواضلش در بحیرهٔ زره می ریزد
طولش پنجاه فرسنک **فاما الاودیة الصغار والعیون والابار منها بعراق عجم آب ا**
از کوه دماوند برمیخیزد وبولایة ری میریزد در حد ودو قوهد علیا وسافلی قسمت مقاسمت
میکنند وبقرب جبل نهرا ازان برمیارند در بهار هر ز آبش در مغاره منتهی می شود
طولش سی وپنج فرسنک **آب نهرود** از کوههای طالقان برمیخیزد ودر ولایة قزوین نیز
ریزد **آب قمرود** از کوه خونسار بولایة جرباذقان برمیخیزد وبرجرباذقان وقم
میکذرد هر ز آبش در مغاره منتهی میشود طولش سی وپنج فرسنک **آب کاوماسا رود**
بعضی از کوه اروند همدان برمیخیزد ویک شعبه از کریوه اسد آباد وماشان رود
وفر بوار همدان ویکشعبه از کوه زاسمند ودیکر جبال کرخ ومرغزار کبتو برساوه
کذشته چون بنزدیک آوه رسد در پس سدی که صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد
صاحب دیوان ساخته بحیره شود فاضل آب بهارش از هفتاد یولان اوه ساوه در کذرد
طولش چهل فرسنک باشد **آب زنجان رود** آنرا ونلرود خوانند از قرق سلطانیه برمیخیزد
وبآب کوههای زنجان جمع شده بولایت زنجان میکذرد وبسفید رود می ریزد طولش
بیست فرسنک **آب ابهررود** از حدود الله اکبر سلطانیه برمیخیزد واز کوه سراسد وولایت
قزوین کذرد طولش بیست فرسنک **آب طارمین وتوابع** ازان کوهها برمیخیزد ودر سفید
رود میریزد ومزروعات طارمین بر آن آبست در تابستان بزراعت بندند
آب کاشان از جبال نیاسر وقمص برمیخیزد وبکاشان میرود هر ز آب بهارش در مغاره

منتهي ميشود و دريايي كه سيل عظيم بود كاشان را خوف تمام باشد آب خرقان
از كوههاي خرقان و مزدقان همدان بر ميخيزد و بر مزدقان كذشته بساوه و ولايتش
ميرسد و در زمان جاهليت در بحيرهٔ ساوه جمع ميشد و اكنون بمعجزهٔ رسول آن
بحيره خشك شد و انجا شهر ساخته اند طول آن بيست و پنج فرسنك آب اندران و اندربايجان
چهار رودات در بهار همه جاري باشند اكر بقوت بود تا باغات قزوين را كفايت
باشد و الا بعضي خشك ماند هر ز آبش نادر الوقوع است آب ابهر از كوههاي ايجا
بر ميخيزد و بخشك رود كذشته بولايت رى افتد با ديكر آبها منضم شده در مغاره
منتهي ميشود اما در تابستان از مغاره خرقان بيرون نيايد آب اوجان از
كوه سهند بر ميخيزد چون بشهر و ولايت اردبيل رسد آب اردبيل كويند
از پل عليشاهي كذشته با آب ابهر جمع ميشود و برود ارس مي ريزد طولش
بيست و پنج فرسنك آب مراوه از كريوه ازستان كه مغول آنرا كوچكر و نكريث خوانند
از كوههاي حوالي آن بر ميخيزد و از آب ابهر و قلعه نوذر ميكذرد و از ده
سهلقان كذشته با آب اوجان جمع شده بفارس مي ريزد طولش بيست فرسنك
آب صافي از كوه سهند بر ميخيزد و بر مراغه ميكذرد و با آب اوجان جمع شده
تبريز ميرسد و بدرياي طسوج مي ريزد طولش چهل فرسنك آب كرمرود از كريوه سهند
بر ميخيزد و بر مراغه كذشته بدرياي شور طسوج ميريزد طولش بيست فرسنك
آب مرند از سر كوه سراو بر ميخيزد در ولايت كرمرود با آب ميانج جمع ميشود و
بسفيد رود ميريزد طولش ده فرسنك آب ميانج در بهار كنار ندهد از كريوه
بر ميخيزد و هر ز آبش در بهار با آب خوي رسيده با ارس ميريزد طولش هشت فرسنك
آب هشترود از حدود كوههاي اوجان بر ميخيزد و بر آن ولايات كذشته بسفيد رود
ميريزد پل ميانج كه خواجه شمس الدين صاحب ديوان بنا ساخته بر اين آب

طولش پانزده فرسنك آب كاورين از كوههاي ولايت مراغه و اوجان بر ميخيزد و
در حدود ميانج و سفيد رود ميريزد منها بالفارس و شبانكاره و كرمان آب بروات
از كوه ديبروات بر خيزد و بيشتر نواحي مردشت را آب دهد بعد از آن در رود كر افتد
طولش هجده فرسنك آب طاب از كوههاي سميرم و سحث بر ميخيزد و آبي بزرك است در بهار
كنار آب بدشواري دهد در نهر ارجان افتد طولش چهل فرسنك آب طاوس از كوه نا
بر ميخيزد و آبي بزرك است بر ولايت باريك كذشته چند ناحيه ديكر آب دهد بدريا ريزد طولش
شانزده فرسنك آب شيرين از كوه باريك بر ميخيزد و بر ولايت كهركان دشت دستاق كذشته
بدريا ميريزد طولش نه فرسنك آب شاركان از بام بر ميخيزد و ارامنه ولايت توبجان
را نخود و دستي كرده بحدود دجله و دجان با نهر شيرين آميخته بدريا رود طولش يازده
فرسنك آب دو حند از جبال حمايجان عليا بر ميخيزد و آبي بزرك است در نهر شابور مي افتد
طولش ده فرسنك آب خوابذان از جبال بامرم بر ميخيزد و آبي بزرك است در نهر نوح مي افتد
طولش هشت فرسنك آب سپين از كوهها دارجاتا بر خيزد و بر ولايت حور كذشته
در بحر ريزد خرشق بحدود جيرفت كرمان بر ميخيزد و سخت تيز رواست بدين سبب آنرا
ديو رود ميخوانند مقدار بيست آسيا كردانيدن آب الحين از جبال تناد بر خيزد و
و ولايت و ضياع حت و ديه مالك را آب دهد در ميان خنابا دو نايد شان در دريا
افتد طولش تا آب زكان رسيده دوازده فرسنك آب ... اين آب فيروزآباد را آب
منبعش از چشمه دهانه بحدود جيران در زير رقه بزات ميريزد طولش هشت فرسنك
منها بديار بكر آب ديورود از راس العين بر ميخيزد و آن چشمه ايست مقدار
يك آسيا آب سيد هد و كما بيش سيصد چشمه ديكر با او ضم ميشود بحدود قرقيسيا
ميكذرد و در فرات ميريزد طولش بيست و پنج فرسنك آب ... چشمه ايست بحدود
نصيبين از طور سدس بر ميخيزد و مقدار ده آسيا كردان آب ميدهد كنارش

بغداد وج برآورده اند تا بقدر کفاف آب دهد متوکل خلیفه آن را شکافت آب دجله کرد
خرابی حوالات کرد زهو دتا بکار اول بردند و از میان قادسین گذشته بحدود
خانه ناخانو رسد و بفرات ریزد طولش ده فرسنگ **آب هرماس** از ماردین از کوههای
انجا برخیزد و ولایت ماردین را سقی کرده بدجله میریزد طولش ده فرسنگ **ومنها**
بخراسان آب شوره رود در نیشابور میان ولایت سکز رود و آبهای جبال نشابور
بدان پیوندد مجموع ولایت نشابور بدان زراعت میکنند **آب جریان** از کوه زباد
بر میخیزد فضلات بهارش در شوره رود افتد بدیگر موسم در صحرای دزباد
منتهی میشود طولش پنج فرسنگ **آب بحیر** از جبال بحیر بر میخیزد و ولایت نشابور
و چند موضع دیگر را آب میدهد طولش سه فرسنگ **آب جزو** از جبال نشابور
بر میخیزد و دران دیه دیگر قوی آمد و منتهی میشود فضلات بهارش
بشوره رود افتد **آب بوستان** از حدود چشمهٔ سبز بر خیزد تا نشابور برسد و در
آن ولایت منتهی شود طولش چهار فرسنگ **آب خروین** از کوه دزدود بر میخیزد
و فضلات بهارش بشوره رود افتد طولش چهار فرسنگ **آب نجران** از حدود کوههای
چشمه سبز بر میخیزد و در زراعت مواضع منتهی میشود فضلات بهارش بشوره رود
رود طولش ده فرسنگ **آب نجنک** از حدود میان سلطان بر میخیزد بوقت بهار دست
آسیا آب باشد فضلاتش بشوره رود افتد اما در گرما خشک بود آن را عطش آباد
خوانند طولش بیست فرسنگ **آب نیغک** از جبال جیلان و دخش بر میخیزد و بحدود
بلخ رسد و در حدود ترمذ بجیحون ریزد طولش پنج فرسنگ **آب نغران** کوهیست بحدود
جاجرم بر شکل دیواری از میان آن دیوار سه چشمه پهلوی هم و هر یک آسیا گرد آبی
میدهد و بر صفت ناودان قریب یک تیر پرش می ریزد و زراعت جاجرم و غیره
بدانست **ومنها بعراق عرب آب بنیات** از جبال کردستان بر میخیزد و بر ولایت

بنیات میگذرد مجموع باغستان و زراعت آن ولایت را سقی میکند فضلاتش در صحرا افتد
آب براز الروز از جبال کردستان بر میخیزد و آن ولایت را سقی کرده فضلاتش در صحرا افتد
آب دقوق از کوههای کردستان بحدود درنبه خلیفه بر خیزد و بر دقوق گذرد و
دران صحرا کمابیش پنج فرسنگ در میان ریگ میرود و بر آن زمین نشان تماثیل ساخته اند
تا مردم از انجا نگذرند و هلاک نشوند چرا که آب اندک می نماید اما در عبور از آن تنگ
رونده را فرو میبرد و ریگ بسر در می آرد فضلات بهارش بدجله میریزد طولش
پنج فرسنگ **فصل پنجم در ذکر بحار و عیون** در ماقبل یاد کرده شد که آبی که بگرد ربع مسکون است قوم
عرب آن را بحر محیط خوانند و عجم دریای بزرگ و اهل یونان اوقیانوس خوانده اند
و انجا هفت خلیج بلندی و پستی زمین در میان خشکی آمده است که عبارت از آن هفت
دریاست و هر یک بحری عظیم است و در هر یک جزایر بسیار در کتب هیات آمده که در
این هفت خلیج زیاده از هزار جزیره سکون و مستقیم است بخلاف بحر خراب
و غاطلات دران جزایر بحیرات و جبال و حیوانات و اشجار مطبوع مثمر
و عجایب بیکرانست که حد و حصر آن جز خدای تعالی نداند در بحر محیط بحث آب
عمیق شده بحال الظهور جزایر نمانده است و آن خلیجها را در هر شبانروزی جزر و
مدیست و سبب آن قرب و بعد ماهست از طلوع ماه آغاز مداست که آب دریا بلند شود
آب بجانب شرقی رود و چون پست شود بجانب غرب روان گردد بر وسعی بحث آن را سبیل
که بران محسوس توان شد فسبحان احسن کل شیء خلقه و علی کل شیء قدیر
از احوال خلیجها آنچه در کتب هیات دیده ام و از راویان معتمد القول شنیده
بر سبیل ایجاز و اجمال یاد کنیم تا کتاب جامع فواید بود **خلیج اول** دریای چین و
ماچین از همه خلیجها بزرگتر است و به اطراف چین بحر بزرگ دارد در این خلیج
سه هزار و هفتصد جزیره مسطورست از مشاهیرش **جزیره وقواق** و لایتش بالای

صد جزیره است در اشجار رخشانند که چون باد بر کشتی بر هم زنند آواز و فواق دهند و بیرون
شهورات پادشاه انجا را بنام کمبیر خوانند در مسالک الممالک آمده که در انجا
زر و طلا چنان بسیار است که قلاده سگان از طلا میسازند و آهن چنان عزیز
الوجود که پیرایه و زیور دها از آن کنند و این روایة ضعیف است زیرا که اگر چنین
بودی بایستی که از انجا طلا بهمه آفاق بردندی چه بدین دلیل پر نفع ترین متاع
آن بودی و مشاهده میرود که طلا از این ولایة بهند میبرند و کنجها می نهادند
تا اکنون شاه محمد دهلی رسم کنج نهادن بر انداخت و آن زرها را صرف میکند
دیگر از این ولایت زر بانجا نمیبرند بلکه زر تنکه از انجا بایران می آرند و منفعت
ترین تجارتی آن میباشد جزایر خانه و راج بحدود هندست پادشاه انجارا
مهراج خوانند در مسالک الممالک گوید او را حیدران جزایر و آبادانی در زمانت
که هر روز دویست من طلا حاصل ملک دارد بر جزیره خانه کوهیست و بر آن کوه
زمینی بمقدار صد گز در صد گز از آن آتشی فروزانست که بشب بلندی دو
نیزه مینماید و بروز دود و هیچ گز منطفی نشود و در آن جزیره مردم طیارند
جزیره سکه هوایش از همه جزایر خوشتر است و هر که از این ولایات بانجا رسد
از خوشی آب و هوا و بسیاری نعمت دلش ندهد که بیرون آید جزیره بیابان طول
و عریض است و در آن آبادانی بسیار و مردم وحشی خوب صورت تر هستند
و از خوبی صورتشان مردم اناث آن قوم را بگیرند و مقید دارند و از ایشان
فرزند آورند اما چون فرصت یابند اکثر بگریزند ملتفت نشوند و بگریزند
جزیره هفت قومی قوی هیکل زشت صورت مردم خوارند جزیره رامی در آن آبادانی
بسیار است و مردم قصیر القد بقد چهار شبر هستند و ایشان چون بر
درختان روند پای بر آن دیگر نهند و در آن جزیره درختان کافور بسیار

باشد جزایر الم در آن سکنادند و دیگر جزایر که تطویلی دارد و در این بحر از هر نوع جانور
بسیار است که عجایبند مثل خوک و گربه زباد و موش مشک و بوزنه سفید و ثعبان عظیم
چنانکه فیل را در رباید و طوطی ناطق و عکه خوش صفیر و طاوس و بازان سفید و
شاهین ککلکون و امثال آن و از اشجار درخت کافور و درخت بید چنانکه هزار آدمی را
سایه دهد و درخت بقم و خیزران و درخت توت بطعم البقم و گلها از هر رنگی بحدت
الوانی که در این ولایة باشد و آن فایده بسیار بود اما شاخهای آن از آن جزیره
باین ولایات نتوان آورد که البته خشک می شود و نمناک داشتن فایده ندهد
و در این بحر آبهاست که انرا ام الاسد خوانند و در دو بیز گویند اگر کشتی در آن افتد
جز بما شاء الله خلاصش نبود و دریاوران مقامهارا شناسند و از آن احتراز
واجب دانند تا در امان باشند خلیج دویم بحر هندست که آنرا بحر اخضر گویند
و در انجا قریب دوهزار و سیصد جزیره است و در آن عجایب بسیار و آن بحر با
سلجات که هر یک دریایی بزرگست یکی را بحر عمان و فارس و بصره نیز
خوانند دویم را بحر قلزم و سیم را بحر حبش و در هر یک جزایر بسیارست بعضی را تسطیر
یاد خواهم کرد و عرض این بحر تا و بحر محیط تا بالجاب رسیدن با بعض زنگ کرده اند
انجزایر اصلی این خلیج انچه مشهورست جزیره سقادن و کوه سراندیب که آدم بآن
هبوط کرد در این جزیره است اکنون کشتی بده روز میرود و در آن کوه
معادن یاقوت و الماس و سنباذج و بلورات و چوب عود و گربه زباد بسیار
در حوالی این جزیره غوص مروارید است و جزایر سریره در آن معدن قلعی است
و در آن فیلان بزرگ بلندی ده گز جزیره بطایل در عجایب المخلوقات آمده که
هر شب از آن آواز طبل میشنوند و دریاوران گویند دجال در انجا محبوس است بروز کس ایشانرا
نبیند سازها زنند در انجا عقاقیر بسیارست تجار بانجا روند و متاع خود را بحلال

بهند درشب اهل جزیره بیرون آیند و در برابر هر متاعی عقاقیر بنهند اگر تاجر را موافق
افتد بر دارد والا بگذارند تا اضافه کنند و اگر کسی هر دو متاع بر دارد دریا
او را راه ندهد هذا صورت الدنیا

جزیره رامی سیمرغ در انجا آشیانه دارد جزیره بحوران و بتکان هر موذی چون یکی و هر بشه
چون کنجشکی مضرت عظیم میرسانند دران جزیره هیچ حیوان دیگر نیست جزیره ملاقیه دران
عمارت بسیار در انجا چشمه که آب آن بشکل فواره بیرون میجهد رشاشات آن سنگ
میشود یکی سفید و یکی سیاه جزیره القصر در عجایب المخلوقات گوید دران جزیره
کوهیست و بر آن سنگ سفیدی بر مثال کوشکی هر که بر سر آن سنگ رود خواب بر او
غلبه کند اگر در خواب رود خفته بماند تا بمیرد و اگر عزیمت کند فرود آید چند روز
سست باشد جزیره مالزه و جزیره ماسکاران چند جزیره است و در انجا گروه بسیار اند
باهم پیوسته در جنگ باشند جزیره مختلفه سه جزیره است در یکی پیوسته برف بارد و
در دیگری باران و در سیم پیوسته باد آید و هرگز منقطع نشوند و از حالی بجای نگردند
و در انجا جزیره تنین طویل و عریض است و در ان اژدهایی بود که بر سر مردم می آمد
و اهل آن انجا السن مجمع میگردانید و ایشان هر روز دو گاو جهت کشته این گذاد آن اژدها
می افکندند تا طعمه ساخته مردم را مضرت نرسانند چون آن اژدها آن طعمه که
سبب دفع جوع وجود نا مبارکش بودی تناول کردی از ایذاء مردم دور شدی اسکندر
فرمود تا آن گاوان را که میکشتند اندرون آنها را پر زرنیخ و آهک و کبریت کرده
که تا آن اژدها افکندند خوردن و مردن یکی بود و آن جزیره بیان نام منسوب
شد جزیره لیکالوس قومش عریانند خورش ایشان ماز و نارجیل و ماهی است عورت
پوش ایشان از برگ درختان جزیره کراه دران عنبر بسیار است و دیگر جزایرها
که بوصف این کتاب وافی نباشد از کتب هیات معلوم گردد و در این بحر انواع
مردم بشمارند و در بعضی جزایر شش صورتها سفید پوست ترک چهره صاحب
حسن اند و امردان ایشان چون زنان ایشان ردپوش تا وقتی که ریش بر آرند
و اجناس عطریات و ادویه و عقاقیر و معدن احجار ثمین و غوص لولو که

مقناطیس بدین سبب در سفاین آنجا آهن بکار نبرند و اشجار کافور و آبنوس و صندل
در جزایر این بحر بسیارست **بحر عمان و فارس** خلیجیست از دریای هند طرف شرقیش
بولایت فارس میکذرد و تا دیبهر سند و غربی بدیار عرب و یمن و عمان و بادیه و
شمالی بولایت عراق عرب و خوزستان و جنوبی تا به بحر هند رسیدن [ع]مان و هفتاد و سه
نهاده اند و عمقش بر سر کشتی هفتاد و هشتاد باع کفته اند و در اول رسیدن
افتاب بسنبله تا شش ماه مواج باشد بعد از ان ساکن کردد جزر و مد آن در شط
العرب تا دیه مطاده که بیت فرسنک تا بحر بالا می آید و سقی باغستان بصره ازان
آبست و در بصره از این بحر بوقت مد توان رفت و الا کشتی در زمین نشیند و جزیره
قیس و بحرین و خارک و خاسک و کند و لاد و لاورد و ارموص و ابوکا[ن]
وغیر آن از جزایر این بحرست و انهر هوز تا بحرین غوص لولوست و در این دریا لولو
بزرک می باشد که هیچ دریا را نیست و غلبه غوص از قیس است تا خارک و نیز دیک
عدن هم غوص لولوست و دیکر جزایرش که بیمن و هند تعلق دارد از کتب
هیات معلوم می شود و در این دریا از راه بحرین تا قیس دو کوه خفته اند
غزیر و کبیر کویند کشتی را ازان خوفی عظیم ام در دریا و درزان آنموضع را
شناسند و در این بحر عنبر بسیارست ماهی آنرا میخورد و بدان هلاک می شود
و عنبری که از شکم ماهی بیرون آرند بوی بیش بنا بان رفته باشد و در این بحر کرداب
که خلاصی ازان جز بعون الله نیست **بحر قلزم** خلیجست از دریای هند و
انرا بحر احمر نیز کفته اند طرف شرق دریای یمن و عربست و طرف غرب بربر
و حبشه و شمال قلزم و یثرب و تهامه و جنوب بحر هند طول این بحر مقابل
بطول و عرض ربع مسکونست از قلزم تا یمن چهار صد و شصت فرسنک در عرض
آن بصفت رودی یا بحریست بانکه در قصبه قلزم تا حد فرسنک آنان

رُوی دریا ردهد و آنرا لسان البحر خوانند پهنای آغازش شش فرسنک چندانکه پیا[ن]
رود فراخ تر کردد تا آنجا که بحر هند متصل میشود که بیش شصت فرسنک می باشد و
در میان احیانا از این فراختر کردد موازی صد فرسخ میشود در این بحر کوههای
میان دریا پنهان شده است و کشتی را ازان خطر بود در این بحر نیز دیک جزیره کوتاه
کرد ابیست که کشتی را خلاص ازان بدشواری و در میان کوه نیز دیک هم که کشتی را
ناچار خلاص بود آنجا حاذت خوانند پیوسته باد آید چنانکه کشتی را غرق کرداند
مسافت آن مخاطره دو فرسنک و فرعون آنجا غرق شده و در این بحر جزایر بسیارست مشاهیر
جزیره باران آنرا سوب نیز خوانند بعد و دجای غرق فرعونست و جزیره حاینه در
آن سنک مقناطیس بسیارست و سایر جزایرش از کتب هیات معلوم میشود **بحر چین**
خلیجیست از دریای هند آنرا بحر بربری نیز خوانند طرف شرقیش بحر هندست و غربی
دریای حبیر و شمالی ولایت بربر و جنوبی ولایت جبال قمر و این از ان دو خلیج دیکر کو[چک]
ترست طولش بشمال است صد و شصت فرسنک کفته اند و عرضش شرق و غربست سی و سه
فرسنک و در این بحر جزایر بسیارست **خلیج سیم** دریای زنکست و آنرا نیز بهیات چون
بحر نیل خلیجست و مواجست و موجش سخت تر از بحر هند و بدین سبب موج آنرا جنون
خوانند و آبش تیره رنکست در عجایب المخلوقات کوید در بعضی جزایر آنجا قطب شمالی
نتوان دید و آن بجانب جنوب خط استوا توانند بود و در کتب هیات آمده که در بعضی
از جزایر آنجا جزیره ایست که هر دو قطب مرئی اند و آن بر خط استوا توانند بود و در این
بحر یکهزار و سیصد و چند جزیره است مشاهیرش جزیره و اغلد در عجایب المخلوقات آورده
که در آن جزیره هر سی سال کوکبی طلوع کند که اکر فوق السما باشد هر چه در آن جزیره
بود همه را بسوزد و مردم چون بدین حال واقف شوند از ان جزیره غیبت کنند تا آن
بکذرد و باز آیند و بنای خانه از سوختکی مشغول شوند جزیره سوضا و در آن دیده

بنارات از جمله شهری بوده که از سنگ سپید چنانکه شب روشنی میداد بنا ساخته بودند
بران شهرها ماران بزرگ مستولی شدند مردم آنرا بگذاشتند اکنون خرابست اما به
هوا خوشترین آن ولایت بوده جزیره الق در آن مردم قصیر القدند چنانکه کما بیش یک گز
بالا دارند جزایر بکاران در آن چند جزیره است و درآن از بکاران حلقی بیشمار و مردم
خوار و در این بحر انواع عجایب و در میان آب عنبر پارهای بسیار بزرگ می باشد چنانکه
وزنش از الوف میگذرد ملاحان در آب بکلبتین آن عنبرها را بکنند و بیرون
آرند و در آن جزایر انجا آبنوس و صندل بیشمارست و دیگر جزایرش در کتب
هیات معلوم کرده **خلیج چهارم** بحر مغرب و عبد المؤمن و طنجه و غیر آن داخلست
و از طرف شمالش بیت جزیره مجمع البحرین که حاصل شده آنرا خلیج رقاق خوانند
و آن با بحر مغرب چنان نزدیکست که عرض زمین خشک در میانش سه فرسنگست
و طولش بیست و پنج فرسنگ و در آن دریا از جزر و مد هر دو بهم میرسند دریای
مغرب سیاه و از آن خلیج رقاق روشن می باشد و هر روز دو نوبت جزر و دو
نوبت مد بود از هر دو دریا و آن زمین را بدین سبب مجمع البحرین خوانند و در بحر
غرب و خلیج رقاق قریب بیکهزار جزیره است از مشهوراتش جزیره اندلس و
طنطله و اسبلیه طویل و عریض است و مانند جزیرة العرب بیک طرفش با خشکی
پیوسته جزیره صقلیه دورش هفتاد و پنج فرسنگ جزیره ذهب بزرگست
و خادم رومی از انجا آورند و بعضی از ساحل ده مغرب کیرند یکبار چیان از آن
کمتر بود و دیگر جزایرش از کتب هیات معلوم میشود و در این بحر عجایب زیادت
و شرحش تطویل دارد **خلیج پنجم** دریای روم و فرنگست و در میان آبادانست
آنرا بحر قسطنطنیه نیز خوانند و اهل یونان سطوس گفته اند و آن بر شکل مرغی
دراز کردنست طولش از خلیج رقاق که متصل بحر مغرب و محیطست بر قلیجه
اسکندریه کهزار و سیصد فرسنگ گفته اند و فراختترین عرضش از اسکندریه
تا دیار فرنگ دویست و شصت فرسنگ نهاده اند و بحر قلیجه اسکندریه که زمین یونان
بین در یا کرده طول این قلیجه از بحر فرنگ تا حد دیگر خود صد و ده فرسنگست و فراخترین
عرضش بیست فرسخ و عرض بریه اسکندریه و بحر فرنگ کما بیش دویست کز همچنانکه
بر طرفین آواز هم شنوند و بر انجا جیشه کذا مردم جسری بسته اند و الموضع تنگ
بمقدار بیست فرسخ طول این بریه هشتاد فرسخ و بحر فرنگ را با بحر محیط بحد ولایت
طنطله خلیج رقاق بمعبر سرفلش پیوستگی است و آن موضع تنگ بمقدار بیست فرسخ
و بعضی از معبر سرفلش را بریه اسکندر و بحر فرنگ را قلیجه اسکندر خوانند و در غلط اند
واضح آنکه شرح دادیم و در دریای فرنگ کما بیش سیصد جزیره است مشاهیر بن نفس
دورش نود و پنج فرسنگ و در آن غلبکی تمام بود و دیبای رومی از انجا بافند خود شن
ایشان شیر ماهی بود جزیره خالصه در تاریخ مغرب گوید در آن گوسفند صحرایی بعدد
سود و ملخ است در غایت فربهی و از مردم بخت متوحش نباشند مردم از ایشان صید کنند
فسبحان من لا یحصی نعمته مرتبا للعباد لطفا و این جزیره در راه روم است
و دیگر جزایرش در کتب هیات مشروح و این دریا با موج و آشوب کمتر از دیگر
بحارست و در آن عجایب فراوان **خلیج ششم** بحر الاطیقون است آنرا دریای ورنک
نیز میخوانند بر طرف شرقش ولایات بلند و بدر یه و بوده و بعضی از قرعه و رانکت
و در جنوب دشت خزر که آنرا دشت قبچاق خوانند و بر غرب ولایات فرنگ و تلزم و
قسطنطنیه و غیر آن و شمال المحیط و در این بحر قریب دو هزار جزیره است و بهنگام
کوتاهی روز بعضی از آن جزایر تاریک شود بدین سبب آنرا ظلمات خوانند و شرح
جزایرش در کتب هیات مشروح و در آن عجایب بسیار **خلیج هفتم** بحر مشرق است
و در شرقی آن سلنکا ولایات و اصحاب یاجوج و ماجوج و در جنوب بخاری کتمال و

محیط

وقرعیر در غرب مواضع سودیه وایسور و ظلمات و در شمال جزایر ظلمات و بحر
وخلیجهای هفتگونه که ذکر رفت بر این موجب که در دایره ما قبل نهاده شد و
الله اعلم بحقایق الاشیا **بحر خزر** داخل این خلیجها نیست و بقصبه خزر منسوبست بر
کنار رود اتل است بطلیموس آن را دریای ارقانیا خوانده در میان آبادانیست
و از اطراف مستوان کرد چنانکه در یا گذر بنابایدکرد و الا از روده‌ها که در آن میرود
ببایدگذشت واین بحر با هیچ دریا پیوسته نیست بعضی جرجانیان دریای جیلدن
نیز خوانند وعوام دریای قلزم گویند و در غلطند شرح قلزم داده شد بر طرف
شرقی این دریا خوارزم وسقسین و بلغار است و بر شمالش دشت خزر و بر غرب
الان کوه و کوه لکذی و اران و بر جانب جنوب جیلان و مازندران و زمین
این بحر گل است بدین سبب آبش تیره نماید بخلاف اکثر بحار که ریگستان بود و
آب صافی نماید و قعر دریا دیار دید و در این بحار لولو نیست و در آن کاسش
دویست جزیره است و مشاهیرش آبسکون که اکنون در آب نهان شده بجهه
جیحون بیشتر بدریای مشرق میرفت که مجاری دریا یاجوج و ماجوج است
نزدیک خروج مغول راه بگردانیدند و با این دریا گشت و چون این دریا با هیچ بحار
دیگر پیوسته نیست ناچار زمین خشک را بدریا افزود تا دخل و خرج مساوی باشد
جزیره ماران بی زهر و جزیره سیاه کوه مسکون بوده است اکنون عاطل است و نزدیک
جزیره سیاه کوه از غلبه و قوت باد کشتی را خطر بود و دیگر جزایرش از کتب هیات
معلوم نتوان کرد آبهای بزرگ چون اتل و جیحون و کر و ارس و شاه رود و سفیدرود
رود و امثال آن بدین دریا ریزد طول این دریا دویست شصت فرسنگ
دورش تقریباً هزار فرسنگ واین دریا را موجی عظیم باشد از هر دریا سخت تر
وحرز بقلجه اسکندر بحر فرنگ بطرف کوه لکذی چنان نزدیکی دارد که مسافت میان

این دو دریا همان کوهست و در این دریا گردابیست عظیم چنانکه از مسافت بعید کشتی را بخود
کشد و غرق گرداند در مسالک الممالک و پیش عوام مشهور است که آن موضع منفذ دریاست
تا بحر فرنگ و این روایه ضعیفاست چه قلعه اسکندر محدثاست و پیشتر زمین خشک بود
اگر این روایه درست بودی بایستی که آن زمین دریا بودی و تدقیق کیفیت این بحار
و جزایر از کتب هیات محقق کرد اینجا ربط سخن اینقدر ثبت افتاد و آن دریاها که ذکر
رفت دریای فارس و دریای فرنگ محاذی ایرانست اکنون ذکر بحیرات که در ایرانست
و حوالی آنست و آنچه مشاهیرست دیگر ولایات یاد کنیم بتوفیق الله تعالی و تقدس
بحیرات بحیره بختکان بولایه فارس و ولایات حمیر و امادره بر ساحلش است تا حدود
فضا یک کرمان بر سد آب وی در آن میریزد طول این بحیره دوازده فرسنگ دورش
تقریباً سی و پنج فرسنگ **بحیره دشت ارژن** بولایه فارس آب این بحیره شیرینست بوقتها
آبش بسیار بود و تابستان کم آید دورش سه فرسنگ **بحیره مور دحین** بولایه فارس بحیره ایست کوچک
دورش دو فرسنگ **بحیره ملولون** بولایه فارس میان شیراز و سروستان سیلاب بهاری
شیراز در اینجا ریزد دورش دوازده فرسنگ **بحیره مرغزار سعدان** بولایه فارس در بهار
بوقت آب خیز بحیره شود و بهنگام گرما خشک گردد دورش یک فرسنگ **بحیره چیچست**
بولایه آذربایجان آن را دریای شور گویند بلاد ارمیه و اشنویه و دیهخوارقان و
طسوج و سلماس بر ساحل است در میانش جزیره و اینجا کوهی که مدفن پادشاهان
مغول است دورش چهل و چهار فرسنگ **بحیره ارجیش** بولایه ارمن طولیست و بر عرضش
انچنانکه اکثر جانب آن مرئی بود ماهی طریخ در اینجا نیکو می باشد دورش هشتاد
فرسنگ **بحیره گوکجه ککز** بولایه آذربایجان بعد و دارمن آب خوش دارد چنانکه اهل آن
از آن آب خورند دورش بیست فرسنگ **بحیره چشمه سبز** بولایه خراسان بحدود طوس دورش
یک فرسنگ شرحش گذشت هیچ ملاحی این بحیره را نشاید برید و بقعرش نتوان رسید **بحیره خوارزم**

اگرچه از بحیرهٔ ایران نیست ذکرش درج نبود واگرچه آب جیحون وآب رشاش و
رودهای عاده دران میرود آبش شورست از ان بحیره تا دریای خزر قریب صد [فر]سنگ
زمین بود وعوام گویند این بحیره در زیر زمین با دریای خزر متصل است این قول
اعتباری ندارد بحیره کسکر بحدود مصر اگرچه از ایران دور است الحق از
دیگر بحیرات ممتازست شرح شدادن اولی بود وشور وتلخ ومتعفن نیست
چندانکه هوا گرمتر آبش سردتر است چون آبش بیفزاید در دیگر کوهها افتد نمک شود
قسم سیم در ذکر ولایتی که اگرچه از ایران نیست اما حکام ایران ساخته اند
بحکم مثل المعمار معماران با بنیانا لا اشک نظر بر نشر ذکر باقی بوده باشد چنانکه در کلام
بلغا آمده فان المبانی یحکی همة البانی شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا
بعدنا الی الآثار ونیز گفته اند شرف الرجال بناؤه وابناؤه وقیمة المرء دائم
این بیچاره خود را بنیاد بزرگان مشرف گردانیده شرح آثار ایشان اجمالا انچه در
کتب قدما یافته ام بچهار طرف ایران در این کتاب مثبت میگردانم با امید انکه
روح روان بزرگان ومؤلف از ترحم خوانندگان وشنوندگان بهره مند گردد
انشاء الله وحده العزیز طرف الشرقیه آن هفت بقعه است بکر اسکندر رومی
ساخت وبعضی گویند کیخسرو ساخت واسکندر بجز خرابی در جهان کاری نکرد
از اقلیم سیم است وشهری عظیم نزدیک وآب هوای خوش ومایل بسردی حاصلش
مجموع حبوبات بغایت نیکو بود صفت سد یاجوج باقلیم هفتم ذوالقرنین
ساخت ونص کلام شاهد این تقریرات وذکر این ایه پیش گفته شد بدانکه
بانیه آن ذوالقرنین اکبر بود وهو ذوالقرنین بن ذومی بن لیطی بن
یونان بن تارخ بن یافث بن نوح علیه السلام وبعضی گویند ذوالقرنین بن اسکندر
بن داراب بن بهمن بن اسفندیار بوده وصفت سد در مسالک الممالک گوید

واثق خلیفه عباسی بخواب دید که سد گشاده شده سلام ترجمان را در سنه ثمان وعشرین و
مائتین باپنجاه مرد زاد وراحله داده به تفحص احوال فرستاد واز سامره پیش صاحب سریر
یعنی ملک باب الابواب رفت وازانجا به پیش ترخان ملک ملک خزر شد وترخان
بایشان دلیل فرستاد بیست وشش روز برفتند بزمینی رسیدند که اول مقام یاجوج
وماجوج بود وخراب گشته دران دیار بیست وهفت روز دیگر برفتند بحصنی
چند رسیدند نزدیک کوهی که سد در شعب آنست ومردم آن حصون زبان عربی
وفارسی میدانستند ودین اسلام داشتند اما از احوال خلفا بی خبر بودند واز
بودن خلیفه تعجب کردند سلام ترجمان را پیش سد بردند کوهی املس دید دره‌ی
منقطع گشته وبران کوه هیچ رستنی نه آن رود را اصل پنجاه گز عرض بود ودو بارو
از خشت آهنین وملاط قلعی دران رود نهاده بودند طول هر بارو بیست وپنج گز
وعرض بیست وپنج گز بر سر آن بارو نهاده وآب در سرچشمه آن روان بود وبیشتر
ازان در آب بود وبر سر باروها بشکل قنطره بعرض پنج گز در پیش دیوار سد همی
ساخته ودیوار سد را چنان بلند گردانیده که بر شرفاتش مردم دیده چون مردم
پنج شش ساله مینمودند طول بنای دیوار سد بر سر باروها قریب سیصد گز بوده انجا
که شرفاتش بود اضعاف آن وپای شرفات طرف کوه چنان راسته شاهولی
بر رفته که بر آن رفتن به هیچ نوع متیسر نه وعرض دیوار سد در زمین شرفات سد
چنانکه پنج شش مرد در پهلوی یکدیگر توان رفتن ودر میان دیوار سد دری
دو مصراعی آهنین بعرض بیست وپنج گز وعلو تقریبا پنجاه گز ساخته وبر آن در به جایگاه
قفل زده طول هر قفلی هفت گز وغلظ میان هر قفل دو گز وکلیدی بدوازده
دندانه هر یک چون دسته هاون طول آن کلید چهار گز اند حلقه آن در که بیست

بخ گز بود و پخته وان سد را باروها از خشت آهنین و ملاط قلعی و مس ساخته و
یکپاره کردانیده هر خشتی از ان یک گز و نیم و ضخیم شبری بوده و بعضی از ان خشتها
و دیگدان هنوز برجاست و حاکم آن دیار هر جمعه بکنوبت با ده مرد هر یک تبری
بیست من داشته بانجا روند هر یک سه ضرب بقوت تمام بر آن در زنند تا قوم
یاجوج و ماجوج را معلوم شود که پاسبانان سد برقرارند و در جوار آن سد
حصن حصینی بود مسکن محافظان آن سد و مزراعات و باغات داشت و معاش
اهل ان مقام از ان حاصل شدی حاکم آن دیار سلام ترجمان را زاد و راحله داد و
دوانکی دانید و کابیش دو ماه بهفت فرسنگی سمرقند با بادانی از راه خراسان
بسامره رفت و واثق خلیفه را از حال سد خبر داد و مدت غیبت سلام ترجمان
درین سفر دو سال و چهار ماه بود والله اعلم سمرقند از اقلیم چهارم است طولش
از جزایر خالدات صلب و عرض از خط استوا لزلب در مسالک الممالک آمده
که خوشترین و نزهت ترین بلاد جهان سه است حصین بن سند و فارس در حق آن شهر
گفته شعر کانها السماء للحضر و قصورها الکواکب اشراق و آنرا عرصه بوده که
شهر و قلعه و بعضی از ان دیوار هنوز برجاست و بر ایام سالفه بر زمین آن عمارت
قلعه عظیم ساخته بودند خراب شده بود بوقت تسخیر جهان پهلوان گرشاسف انجا
رسید از زلزله بعضی اطلال آن قلعه بیفتاد گنجی پیدا شد بدان گنج آن قلعه را
آبادان کرد و بعد از مدتی باز خراب شد گشتاسف بن لهراسپ کیانی باز تجدید
عمارتش کرد و آن قلعه را حصنی حصین و خندقی عمیق ساخت و دیواری تا
بین آن دیار و ترکستان میانجی ایران و توران بر آورد طولش بیست فرسنگ
و اسکندر رومی دران عرصه شهری بزرگ بر آورد بعد از او بعهد ملوک
طوایف سرنامی که از نسل تبع ایمن بود جهت خصومتی که با اهل دیار داشت آن

دیگر سیاست وانرا مصر کهنه خوانند و در زمان موسی ع م ولید بن مصعب عمارت
باب نزدیکتر کردانید و ابنیه غالیه ساخته و باروی عمارت خود از آهن و روی ساخت
و نجانه خوب بر آورده بود و کوشکی عظیم ساخته بود جهت نشست خود و چهار جوی از
آب نیل در زیر آن روان کرده و تابوت و تابوت مهد موسی علیه السلام کنیزان
فرعون انجا یافتند عمارات فراعنه تا آخر عهد اسمعیل مصری اکثر برقرار بود
صاحب تاریخ مغرب گوید در سنه اثنی عشر و خمسمائه انجا رسیدیم دران خانه دیدم
از سنگ رخام تراشیده و اشکال افلاک و نجوم و اقالیم و حیوانات بر ان نگاشته چنان
سحرکه که عقل دران حیرت می آورد گویی جان ندارند در عهد اسلام عمرو عاص بر شرقی نیل
قسطاط ساخت بمسافت نصف بغداد اما کثرت دران زیاده از بغداد جهت آنکه در مصر
عمارات عالیه بطبقات بنا زنند و در همه ساکن می باشند و عمرو عاص دران عمارات عالیه
کرد و از انجمله مسجد جامعی از سنگ رخام کرده و مقصوره هم از سنگ سفید بر آورده و تمام
قران بنقاری بر آن مقصوره نوشته و دران مسجد چهار هزار جای قندیل بود
و امیر ولید بن عبد الملک در قسطاط عمارات عالیه ساخته آنرا قطایع خواند و مسجد
جامعی معتبر ساخته و عبدالله بن طاهر دران عمارات فراوان کرد و در سنه خمس و سبعین
و مائتین اکثر عمارات مصر سوخته شد حماد بن احمد آنرا مرمت کرد و از اسمعیلیان المهدی
بالله در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه مهدیه بر آورد و پسرش ۱۰۰۰ الدین بن سعود در سنه
اثنی و ثلاثین و خمسمائه در جنب آن شهر قاهره ساخت و معمار آن خادمش جوهر نامی بود
و در اول عهد مستنصر فاطمی در مصر هفت سال متواتر زیادتی آب نیل بود که قطعا بالکم نمی
آمد و زراعت نمیتوانستند کرد قحط غلا و وبای عظیم دست داد چنانکه یک رطل نان
به بیست دینار رسید پس بکلی معدوم شد متغلبان ضعیفانرا خوردن گرفتند بدین
سبب اکثر مردم هلاک شدند و عمارات خراب شد بعد از ان مجال زرع شد و امیر الجیوش

بار الجاری در عمارات و زراعات سعی بلیغ نمود و آن ملک را بحال عمارت آورد ملک صلاح
الدین یوسف در سنه اثنی سبعون وخمسمائة تا در آن سوخته بود کرد و آن مداین را بارو
کشید دورش بیست و نهزار و ششصد گز اکنون ابجد داخل آن باروت مصر خوانند
در معجم البلدان گوید عمارات مصر بمرتبه رسید که شش هزار مسجد و یکهزار و دویست
حمام بود و در حد غرب معظم ترین بلاد شد هوای مصر بگرمی مایل آبش از رود
نیل و بکثرت ایستادن تغیر پذیرد در گرما و سرما در مصر باران کم بود تا یک
فرسنگ شیب و بالای مصر را بحکم افسون نهنگ مضرت نرساند حاصلش غله و
نیشکر بود در حق آن شهر گفته اند ترابها ذهب و نساءها لعب والخیر لمن غلب
دیه نواحیه بر زمین الفیوم که مقام سحره موسی وقتل کاه مروان حمار بوده بیست
فرسنگی مصر است و بر غربی آن شهر ایله که حق تعالی قوم ایشان را مسخ گردانید چون
بوزینه و بر انواع خوک ساخت و کلام مجید از حالشان خبر میدهد واسئلهم
عن القریة التی کانت حاضرة البحر الی قلنا لهم کونوا قردة خاسئین
و از مصر تا ولایت مسافت بر این موجبات تا اسکندریه شصت و هفت فرسنگ
تا درقه صد و چهل فرسنگ تا طرابلس صد و هشتاد فرسنگ **باب الابواب** عرب آنرا
بقولی دربند و بقولی قبله نخوانند و حاکم آنجا را قبله شاه گفتند از اقلیم
پنجم است لهراسب کیانی بنیاد کرد اسفندیار باتمام رسانید شهریست بنا
بمثل تفلیس بعهد قباد بن فیروز خراب شده بود آنرا از خشت خام عمارت کرده
بودند انوشیروان تجدید عمارتش کرد و باروی عظیم از سنگ و ساروج برآورد
و دو طرف بارو متصل با دو یکطرف بدریای خزر رسانیده چنانکه کما بیش نیم فرسنگ
درمیان آب دریا دیوار است و یکطرف در کوه متصل برده چنانکه دیگر امکان
گذر نمانده و تا غایت عمارت انوشیروان باقیست و انوشیروان در سر باروی

شهر دربر و جای نگهبانان ساخته بود و نگهبانان نشانده و در آن کوه چهار دروازه
کنند بشکل قلعه ساخته از آن کوشکها بعضی برقرارست هوای باب الابواب
گرم است و در آن ارتفاعات غله نیکو باشد و میوه ایشان بسیار بود والله
اعلم **بلنجر** انوشیروان عادل ساخت **سمندر** از اقلیم پنجم است بهشت فرسنگ در صحرای
واقع است مابین باب الابواب و رود اتل انوشیروان عادل ساخت در آن بنا
درماقبل در آن کثرت خلایق بوده از آنجا تا باب الابواب چهار مرحله **قسطنطنیه**
مسلم بن عبدالملک مروانی ساخت و از آن هنوز برجاست **قسم چهارم در ذکر
بلاد و ولایات مشهور که در ممالک ربع مسکونست** اگرچه آن عمارات خارج ملک ایران
و حاکم ایران نیز ساخته اما چون معظم عمارات جهان و آثار عظیم پادشاهانست
اما چون معظم عمارات جهانست از آنها نیز بر سبیل اجمال و ایجاز شمه یاد کنیم تا
کتاب جامع فواید بود و آنرا بر دو نصف شرقی و غربی گفته شود فارق میان آن
خط تصور کردم که از قبة الارض حد جنوب خط استوا در آید و بجد هند
بربر ملک سرانذیب شرقی کرده و بجزیرة العرب و بحر قلزم و ملک حجاز را
غربی و بحر عمان و ملک یمن را شرقی کرده و دریای غالاطیقون نیز گویند
و جزایر طلسمات بربر بدریای محیط پیوندد و آن نیز در کتب خطیب
وسط ربع مسکون و از هر مملکتی آنچه معتبرتر و مشهورتر یاد کنیم **نصف الشرقی**
بیست و نه مملکت ذکرشان بترتیب یاد کنیم **دمره و سودیه و ملک دالد والنور
و دره** بلاد و صحاری بسیار است خلف اقلیم هفتم شرقی دریای غالاطیقون
بیشتر سکان آنجا صحرانشین و هوایش در غایت سردی ارتفاعات ایشان
و اکثر جاورس و حبوب ضعیف اما مواشی بسیار بود و بنیاد معاش ایشان
بر نتایج مواشی و محصول معدنیات **تبت** مملکتی وسیع است از اقلیم چهارم

وپنجم شهری بزرک هوایی خوش دارد و از ارتفاعات غله وحبوبات باشد بلاد
مشهورش چچا عظیم بزرکست وکثرت مردم اعجاب عجایبیاست برلسان اعنود ولایت و
ساکن بسیاراست از اقلیم پنجم وششم وبلاد معتبرش قیالق ، والمالق ، وساغق ، وخلخ
وجکل وفاریاب که مقام ابونصر فارابی واسمعیل حماد جوهری صاحب صحاح
اللغة بوده وکاشان وقم وتاتار که شاعری در حق غلامان ترک سنجری که در
حق کفار قراخطای سبی کردند گفته است قطعه زهی شمشیرزن ترکان بیدل
که نسبت از قم وتاتار وکاشان ؛ شما را پادشاه هفت کشور ؛ رسانیده بهیجا
ویے در کودکی در سینه حفته ؛ مهر در پیش دکان رواسان ؛ فلک کز آن نعمتهای سیخن
طلب کرد از شما حق ناشناسان ؛ مسلم بین که چون بیرون کشیدند ؛ بشمشیرش ز
سنان خراسان تبکت مملکتی بسیارات از اقلیم پنجم مغول انرا آقاتین خوانند
سری قباد شهری بزرکت ودر آن عمارات بسیار وزراعات بیشمار مردم
صحرانشین حرجت در مصنفات آمده که مملکت رشیدی بسیاراست وطویل
وعریض است از اقلیم دویم وسیم وچهارم دارالملکش یحی خوانند از اقلیم دویم است
مردمش بت پرست ودر میان ایشان مسلمان بود وغلبه عجم مسلمانانرا وکثرت
کافرانرا خطا مملکتی است بسیار از اقلیم پنجم وششم دارالملکش خانبالغ
آن شهری بزرکت در اصل نخله گفته اند وقبلة قاآن بر ظاهر شهرش شهری دیکر
ساخته واز دیکر بلاد بزرک مشهور بمکنک وجوی آنجای بزرکست ودر اصل
شهر دوانث وقلعه سکات وغیر آن بسیارات ختن مملکتی بسیارات از اقلیم
پنجم وسردسیر است ودارالملک ارکنج است واکنون بخوارزم مشهوراست ودر
ماقبل اول اهل پیش مضوره پس ارکنج گفته اند وشهرکات باجرجانیه خوانده اند
ودیکر بلاد دش هزاراسپ ودرغان وخانش وحیس وساحان وتق ردان و

و از زم وجرجانیه

شهر را بکند وخرابکرد سمرکند خوانند عرب معرب کرد اینرا سمرقند گفتند هوای
شهر بسردی مایل وجویی بزرک در میان آن شهر دوانست وبیرون باغستان فراوان
وسغد سمرقند که از مشاهیر منتزهات جهانست بر این آبست واز این آب در بهار کشتی
کنند حاصلش غله وانکور مردمش بیشتر حنفی مذهب از مزار اکابر دین قبر
ابوعبدالله محمد البخاری بعداست وهیثم عباس که عمزاده مصطفی بود ومحمد
بن فضل بلخی بسمرقند آسوده در دشت سمرقند تربتی است که آنرا دشت قطوان خوانند
در معجم البلدان از رسول صلعم مرویست که و زای سمرقند تربة فقال لها قطوان
يبعث منها سبعون الف شهيدا يشفع كل شهيد في سبعين الفا من اهل بيته و
عترته چون اهل آن زمین در عهد سابق کافرشان بوده در حقیقت معنی حدیث
متعجب بودند تا در عهد سلطان سنجر سلجوقی لشکر اسلام را با کافران قراخطای
محاربه افتاد خلقی عظیم از مسلمانان انجا شهید شدند ودر زمان مغول که خروج
کردند باز خلقی بسیار از اهل اسلام انجا بدرجه شهادت رسیدند این صورت
مردم روشن شد والله اعلم سیاوش کرد سیاوش بن قباد کیانی بود تیکه از پیش
پدر بخشم بترکستان رفت آنرا ساخت وچون با افراسیاب وصلت کرد آنرا باقطاع
بسیاوش داد فرغانه ولایتی است از اقلیم پنجم انوشیروان عادل ساخت ودر آن دیار
از هر خانه مردی برد آنرا هرخانه خواندند بکثرت استعمال فرغانه شد دارالملکش
اخسیکث بوده اثیر الدین شاعر اخسیکثی از انجاست کنکدز بمشرق از اقلیم دویم است
ضحاک علوانی ساخت منارهای بر حد ایران وتوران بهرام کور ساخته انجا
طرف الغربية آن هفت موضعست اسکندریه از اقلیم سیم است طولش از جزایر
خالدات سب لو عرض از خط استوا لا اسکندر بن داراب ساخت بر ساحل بحر روم
افتاده وآن تربت بیان اهل اسلام وفرنک در فضیلت آن بقعه احادیث بسیار آمده

آبش از رود نیل و کاریز و آن هوا با آب چنان موافق که آب را دخیره کنند و دو سال
که مانده باشد تغییر نشود و اینجا باشند که بدرجه اعلی و قماش آن همه جا برند و مردمش
شافعی مذهب در جنب آن شهر قلعهٔ عظیم است بر دری کوهی نهاده که بر دریا
مشرفست و بجهة بلندی ارتفاعش بمنارهٔ اسکندریه مشهور شده و از مشاهیر عمارات
جهانست ساختش چنانکه در کتب آمده بر اینجا زیاده از پانصد خانه بود اکنون
بهار خانه رسیده و بر اینجا میلی مربع کرده بودند بعلو سی گز و بلیناس حکیم بفرمان
اسکندر آیینه بقطر گزی بوده بر آن میل نشانده که بلندترین همه عمارات
اینجا بود و بطلسمات چنان کرده بود که چون در آیینه نگریدندی هر چه در
قسطنطنیه رفتی در آن پیدا بودی و از اسکندریه تا قسطنطنیه تخمینا
سیصد فرسنگ مسافت دارد و فرنگیان از این در زحمت بودند چون عمرو عاص
حاکم اینجا شد جمعی را فرستادند تا در اینجا بصورت توحید برآمدند پس در افواه
افکندند که اسکندر در پس آیینه گنجی عظیم نهاده و آیینه نشان او است عمرو
عاص از فرط حرص بدین مکر فریفته شد بطمع گنج آن را بکند و هیچ نیافت و مغبون
بیت غافلی گفت در جهان گنج آرزو کرد جاهلی را گنج تیری بستد و زمین بشکافت
چون بده گز رسید هیچ نیافت چون آیینه از جای نهادند آن خاصیت
باطل شد آن جماعت را طلب داشتند گریخته بودند دانست که مکر کرده اند و علی
چنان عظیم شود می حرص و عمل ناپدید شد بیت طمع آب روی تو اگر بریخت
زهر دو نان دامن زد بریخت در تاریخ مغرب آمده که از اسکندریه بدین
منار راهی در شیب زمین بریده اند طول بیست گز و عرض هشت گز بر یکطرف
این قلعه که منار میخوانند خارج قلعه عمارتیست عظیم آن را مسجد سلیمان علیه السلام
گفته اند کما بیش سیصد ستون از سنگ رخام داشته و بر درگاهش نوجهان

ستون سنگین نهاده بودند و کوشکی بر فرازش ساخته اکنون یک ستون قایم است
سه ستون افتاده و آن ستون ایستاده را کرسی مربع بمقرنس در آورده هر ضلعی
شش گز و بر سرش ستونی مدور دورش هشت گز و علو تقریبا سی گز دیگر بر
فرازش سنگی یکپاره چون سقفی بر سر این ستون نهاده پس بر سر آن سنگ
کوشکی ساخته اند چنانکه زمین کوشک بر بلندی پنجاه گز بود و آن سنگ رخامی
است ملون بسرخی منقط بسواد و دیگر عمارات آن دیار را بر این قیاس توان کرد
نقلست که چون اسکندر آن شهر را بساخت گفت بنیت المدینة الی الله فقیرة والی الناس
غنیة او را برادری معجب فرما نام بود بیست و نه سال در شهری بزرگتر و بهتر از آن ساخت
و بنام خود منسوب کرد و فرما خواند و گفت بنیت المدینة الی الناس فقیرة والی الله
غنیة اسکندریه تا غایت معمورات و از معظمات و مشاهیر بلاد جهان و منتفع
و فرما در اندک زمانی خراب شد چنانکه در آن عمارت نماند چندانکه بیشتر عمارت کنند
بیشتر خراب شود نعوذ بالله من العجب والغرور دمشق از اقلیم چهارم است طولش از
جزایر خالدات ها و عرض از خط استوا لحه در اول ارم بن سام بن نوح علیه السلام
بر آن زمین باغی ساخت آن را باغ ارم خواندند ذکرش در جهان بسیار است پس شداد
بن عاد در آن موضع عمارات کرد چنانکه بهشت ساخت آن را ارم ذات العماد گفتند
و مصداق این معنی در کلام مجید است ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد
پس تا زمان کرید را ابراهیم علیه السلام بود و زین بر زود در آن حوالی شهری ساخت بعد از آن
اسکندر بن داراب تجدید عمارتش کرد پس از آن بنی امیه بر آن عمارات فراوان افزودند
و در آن شهر مسجدی و فرسنگ هوایش معتدل بگرمی مایل و اندک عفونتی دارد آبش از رودی
که از بعلبک می آید و آن آبی بر برکت و اکثر در سایه درختان می آید و باغستان غوطه
بر آن آبست از منزهات جهانست و در مذمت دمشق گفته اند ماؤها دم و هواؤها هم



والصدق اثر در مسجد جامع دمشق مزار انبیا فراوانست بر درگاهش که باب جرون را
خوانند یحیی پیغمبر را بکشتند و در عهد یزید علیه اللعنه سر امام حسین علیه السلام را
انجا بر دار کردند بعد از ان ولید بن عبد الملک بر در آن مسجد عمارتی عالی کرد
چنانکه پیش از ان نکرده بودند و در صور الاقالیم آمده که محصول پنج ساله دمشق
بران عمارت صرف کرده بودند و ولید در دمشق دار الضیافه و دار الشفا ساخت
ارتفاعات دمشق از غله و پنبه و میوه‌های الوان بغایت خوب می‌باشد
و بر ظاهر دمشق کوه قاسیون است و بران شهر مشرف و بران کوه مقابر انبیا و کهوف
متبرکه بسیارست از جمله مغاره ایست که قابیل هابیل را انجا کشته و اثر خونش
هنوز پیداست و مغارة الجوع گویند چهل پیغمبر از گرسنگی در انجا مردند و از
دمشق تا مرصد بیت و شش فرسنگ رحبه از اقلیم و توابع شام در معجم البلدان
آمده که آنرا قبة الکوفه خوانند و در رساله ملکشاهی آمده که بر شرقی فرات افتاده
و از شهر تا آب دو هزار گام بود باغستان فراوان دارد و بعضی درختان انجا
سالی دو نوبت بر دهد و بیم نتواند رسانید طرس از اقلیم سیمست و توابع شام
عمر عبد العزیز مروانی ساخت هوایش بجد بعمارتش کرد هوایش معتدل است
بل بمیل مایل ارتفاعش غله و میوه عکه از اقلیم سیم است از توابع شام شام ذو الاکتاف
ساخت مصر از اقلیم سیم است طولش از جزایر خالدات نح له و عرض از خط
استوا لك در صور الاقالیم آمده که آن دیار پیش از این داخل مملکت روم
بوده و در عهد اسلام مملکت علیحده شد در تاریخ مغرب آمده که آن شهر
از زمان ابراهیم خلیل ع تا زمان یوسف ع بر غربی نیل بوده و از شهر تا آب
یک فرسنگ و عمارات عالیه داشته که یوسف ع و عزیز مصر و دیگر حکام دیگر
ساخته بودند و آن مقام اکنون در ریگ پنهان شده و بعضی عماراتش در

